

قصیدهٔ عشقیه

در حقیقت عشق الهی

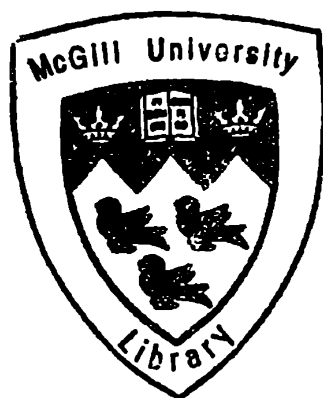
اثر

سید قطب الدین محمد نی ریزی شیرازی

مقدمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق

محمدرضا ذاکر عباسعلی

تهران ۱۳۸۴


McGill University
Library

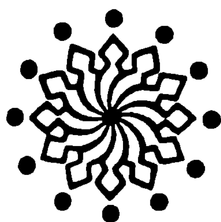
بسم الله الرحمن الرحیم



دانشگاه تهران



مرکز بین المللی گفتگوی تمدن‌ها



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان
دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب

اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۱۹)

زیر نظر و اشراف

دکتر مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

مدیر مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۳

قصیدهٔ عشقیّه

در حقیقت عشق الهی

اثر

سیّد قطب‌الدّین محمّد نی‌ریزی شیرازی

مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق

محمّدرضا ذاکر عباسعلی

تهران ۱۳۸۳

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شماره ۳۰۶

نیریزی، قطب الدین محمد، ۱۱۰۰ - ۱۱۷۳ق.
[قصیدهٔ عشقیه. فارسی]
قصیده عشقیه در حقیقت عشق الهی / سید قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی؛ مقدمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمد رضا ذاکر عباسعلی. ـ تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۳.
۱ ج (شماره گذاری گوناگون): نمونه. ـ (سلسله انتشارات همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب / زیر نظر و اشراف مهدی محقق؛ ۱۹) (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۳۰۶)
ISBN : 964-7874-58-8

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. لاتینی شده
فارسی - عربی.
این همایش در تاریخ ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ در اصفهان توسط دانشگاه تهران، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی برگزار شده است.
کتابنامه: ص ۲۱۱ - ۲۱۳.
نمایه.
۱. عشق (عرفان). ۲. شعر عرفانی -- قرن ۱۲ق. ۳. خداشناسی -- شعر. الف. ذاکر عباسعلی، محمدرضا، مترجم. ب. محقق، مهدی، ۱۳۰۸ - ، مقدمه نویس. ج. دانشگاه تهران. د. مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدنها. ه. عنوان: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. و. عنوان. ز. عنوان: همایش بین المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی در شرق و غرب (۱۳۸۱: اصفهان). ح. عنوان: قصیدهٔ عشقیه. فارسی. ط. فروست: همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفهٔ اسلامی از شرق و غرب؛ ۱۹.

۲۹۷/۸۳ BP۲۸۴/۲/ن۹ق۶۰۴۱
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۸۷۶۰-۸۳م

قصیدهٔ عشقیّه
در حقیقت عشق الهی
سید قطب‌الدین محمّد نیریزی شیرازی

مقدمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق
محمّدرضا ذاکر عباسعلی

مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان‌شیرین
چاپ اول، ۱۳۸۳ □ شمارگان ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

دفتر مرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴، طبقه چهارم ـ شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۸-۵۸-۷۸۷۴-۹۶۴ ISBN : 964-7874-58-8
قیمت: ۳۰۰۰ تومان

سلسله انتشارات
همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

۱- **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۲ـ **علاقةالتّجرید**، (شرح تجریدالاعتقاد نصیرالدّین طوسی) میرمحمّد اشرف علوی عاملی از نواده‌های میرسیّد احمد علوی (جلد۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۳ـ **الرّاح القَراح**، حاج ملّا هادی سبزواری، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۴ـ **مرات الازمان**، ملّامحمّد زمان از شاگردان مکتب میرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی

۵ـ **رسائل ملّاادهم عزلتی خلخالی**، مشتمل بر چهارده کتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۶ـ **مصنّفات میرداماد**، مشتمل بر بیست کتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی

۷ـ **شرح فصوص الحکمة**، سید اسماعیل حسینی شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی

۸ـ **ترجمهٔ رسالهٔ السعدیهٔ**، سلطان حسین واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی

۹- **هدیّةالخیر**، بهاءالدّوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سیّد محمد عمادی حائری

۱۰- **رساله در برخی از مسائل الهی عامّ**، سیّد محمّد کاظم عصّار تهرانی، به

اهتمام منوچهر صدوقی سها

۱۱ـ **ذخیرةالآخرة**، علی بن محمد بن عبدالصّمد تمیمی سبزواری، تصحیح سیّد محمد عمادی حائری

۱۲- **شرح کتاب نجات ابن‌سینا**، از فخرالدّین اسفراینی، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی

۱۳ـ **دُرّ ثمین**، سیّد محمّدباقربن ابوالفتوح موسوی شهرستانی، به اهتمام علی اوجبی

۱۴- **الرسالة الشرفية فی تقاسيم العلوم اليقينية**، ابوعلی حسن سلماسی، مقدّمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۵- **تنقيح‌الأبحاث للملل الثّلاث ابن کمونة**، به اهتمام محمد کریمی زنجانی اصل.

۱۶- **شرح فصوص الحکم**، کمال‌الدّین عبدالرّزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده

۱۷- **دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام**، با ترجمه منظوم از مولانا شوقی، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیّده مریم روضاتیان

۱۸- **الشفاء (الإهيات) و تعليقات صدرالمتألهين عليها**، بهاءالدین محمد اصفهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی

۱۹- **قصیدهٔ عشقیّه**، از سیّد قطب‌الدین محمد نیریزی شیرازی، مقدّمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمدرضا ذاکر عباسعلی

۲۰- **داروهای قلبی**، اثر حکیم محمدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سیّد حسین رضوی برقعی

۲۱- **هادی المضلّين**، منسوب به حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی اوجبی

فهرست مقدّمه

عنوان **صفحه**

فهرست متن

فهرست ترجمه

عنوان | صفحه

عنوان | صفحه



عنوان **صفحه**

عنوان صفحه

عنوان **صفحه**

عنوان صفحه

عنوان صفحه

اشارهٔ هشتم:

عنوان **صفحه**

اشارهٔ نهم:

عنوان **صفحه**

صفحه
عنوان

فلسفه در جهان اسلام
و
ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد　　　　کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجّه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون **دینکرت** و **بندهشن** و **شکند گمانیگ ویچار** نمودار و نمونه‌ای از سنّت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجّه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیلهٔ مورّخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورّخ بزرگ اسلامی در کتاب ***التنبیه والإشراف*** خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزدِ یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارندهٔ علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود.او در ادامهٔ سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی‌دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب ***صورةالأرض*** هنگام یـاد کـردن از اقـلیم فـارس از قـلعةالجصّ (=دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در ***معجم‌البلدان*** نیز در ذیـل «ریشـهر» از نـواحـی ارّجـان فـارس مـی‌گوید کـه دانشمندان آنجاکتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (=گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقهٔ ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمّان)، زمـیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (=پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانهٔ توجّه آنان به علم و معرفت و طبقهٔ اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمان‌اند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرّر اندر مکرّر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهْم،تخم (= هیولی و مادّه)، چیهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی هـمچون ***البزیدج فـی‌المـوالیـد*** (بزیدج = در پهلوی ویچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و ***الاندرزغر فی‌الموالید*** (اندرزغر = اندرزگر) نشانهٔ جریان علمی در آن روزگار بـوده است. هـمین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم(ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که ***سلمان منّا أهل البیت***. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: **لو کان العلمُ بالثّریا لنالَه رجالٌ منْ فارس**. اگر دانش در ستارهٔ پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینهٔ علم و علم‌دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب *بغداد* خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد: «معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و کـانَ غـیرَ عـجیبٍ أن یـجیءَ لهُ   المعنی العِراقیُّ فی اللّفظِ الحـجازیِّ

این عنایت و توجّه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام واهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حمّال را دیدم که بار سنگینی را برپشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیّه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون *الطّبیعه* و *الحیوان* و *اخلاق نیکوماخس* و همچنین کتابهای افلاطون همچون *جمهوریّت* و *طیماوس* و *نوامیس* وکتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن‌سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکّر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود.ابن‌سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنّتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب *شفا* صریحاً می‌گوید که مرا کتابی است که در آن فلسفه را

بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن‌گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است،این کتاب همانست که من آن را ***فی‌الفلسفة المشرقیّة*** موسوم ساخته‌ام. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می‌شود با آثار خود فضای علمی حوزه‌های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمنیار بن مرزبان تلمیذ ابن‌سینا در کتاب ***تحصیل*** راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمنیار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلّاب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب ***بیان‌الحقّ بضمان الصّدق*** یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفهٔ شیخین در بلاد خراسان گردید.این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکّران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلّم اندیشه‌های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی‌آید که ابن خلدون در ***مقدّمهٔ خود*** از آن تعبیر به «الّا فی‌القلیل النّادر» می‌کند و صراحة می‌گوید: و «**أمّا الفُرس (= ایرانیان) فکان شأن هذه العلوم العقلیّة عندهم عظیماً و نطاقها متّسعا**». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیلهٔ ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه‌گذاری شد و محمّد بن زکریای رازی دنبالهٔ آن را گرفت و این همان است که ناصرخسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصّی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می‌رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجاکه فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی **قانون** و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ **شفا** نامید. شب‌ها که به درس می‌نشست به ابو عبید جوزجانی کتاب **شفا** در فلسفه و به ابو عبدالله معصومی کتاب **قانون** در طبّ را درس می‌داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره‌های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب **تاریخ طبرستان** در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفهٔ سقراط و ارسطو و از سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیاقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس فــــلسفة دقـــيقة		ودارس طــبّا نــحا تــحقيقه
من علم سقراط و رسطاليس		و عــلم بـقراط و جـالينوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود **فردوس الحکمة** و **المعالجات البقراطية** را که هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند.و این سنّت علمی که طبیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان **مصالح الأنفُس و الأجساد** بود و رازی هم که کتاب **الطّبّ الرّوحانی** خود را نوشت در آغاز یادآور شد که این کتاب را عدیل **الطّبّ المنصوری** قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد.در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

ارىٰ طبّ جالينوس لِلجسمِ وحدَهُ		و طبّ أبی عمران للعقلِ و الجسمِ

از ممیزّات این دوره تساهل و تسامح در اظهارنظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمّل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب ***الانصاف فی الامامة*** این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام ***المسترشد فی الامامة*** در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام ***المستثبت فی الامامة*** را نوشت و ***المسترشد*** را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام ***نقض المستثبت*** نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنهٔ عرضهٔ بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصرخسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی‌خصمی — علمی نه پاک شد نه مصفّا شد
زیرا که سرخ روی برون آمد — هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمّد غزّالی با تألیف کتاب ***تهافت الفلاسفة*** به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیدهٔ به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طبّ را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روزبروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزّالی را در ضدیّت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل‌الدّین غیلانی کتاب ***حدوث العالم*** خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود ردّ کرد و در آن از هیچ اهانتی به

شیخ‌الرّئیس از جمله: «عمی أوتَعَامیٰ»، «یَرُوغُ کَرَوَغَان الثَّعْلَب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسّل می‌شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می‌گرفتند و می‌گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می‌کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می‌کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی‌شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارندهٔ این نفی نیست بلکه الهیّت را فقط برای خدای یگانه اثبات می‌کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می‌کردند همچون سولوجوسموس (= قیاس منطقی) و انالوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می‌شد اظهار نفرت می‌کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتّی نمی‌دانستند که سین نشانهٔ فاعلی است و جزو نام به شمار نمی‌آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمهٔ «فلسفه» که مشتق از کلمهٔ یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه اشتقاق توهین‌آمیزی را که ترکیبی از فلّ (=کُندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می‌گوید:

دستت همه با مرهفه پایت همه باموقفه

وهمت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فل»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می‌گوید:

و دَعْ عنک قوماً یُعیدونها		ففلسفة المرء «فلُّ السَّفَه»

نکوهش و مذمّت فلسفه و فلسفیان به ادبیّات و شعر فارسی هم سرایت کرد که دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهدی بر این امر است:

فلسفی مردِ دین مپندارید		حیز را جفتِ سام یل منهید

دو چشم فلسفی چون بود احول		ز واحد دیدن حق شد معطّل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهرهٔ ممتاز در اندیشه‌های فلسفی چنان چهره‌ای زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرتْ فی عصرنافرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی‌العصر
لا تقتدی فی‌الدّین الّـابما سنّ ابن سـینا و ابـونصر

دانشمندان اهل سنّت و جماعت فلسفهٔ یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و کتابهایی همچون ***ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب الیونان*** و ***رشـف النّـصائح الایـمانیّة فـی کشف الفضائح الیونانیّة*** نگاشته گردید. ابن سینا «مخنّث دهری» و کتاب شفای او «شقا» خوانده شد و از آن به سرمایهٔ «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قـطعنا الاخـوّة عـن مـعشرٍ بهم مـرضٌ مـن کـتاب الشّـفا
فـماتوا عـلیٰ دیـن رسـطالس و متنا علی مذهب المـصطفیٰ

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدّی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا اربلی در حال احتضار آخرین گفته‌اش: **صدق‌اللّه العلیّ العظیم و کذب ابن سینا** بود. عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینةالسّلام یـعنی بـغداد ورّاقان و کتابفروشان را به سوگند وا داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب ***صون‌المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام*** و ***القول المُشرق فی تحریم المنطق*** جلال‌الدّین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم دربارهٔ کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می‌پرداختند، می‌گفتند: **«دنّس نفسه بشیءمن العلوم الأوائل»**.

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفّق نشدند از جمله آنان ناصرخسرو قبادیانی بود که کتاب ***جامع‌الحکمتین*** خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیّه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست

نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود ***فصل المقال فیما بین الحکمة و الشّریعة من الاتّصال*** آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشهٔ ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلّم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیدهٔ خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتّی شیخ شهید مقتول شهاب‌الدّین سهروردی که معتقد بود که همهٔ حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند منتسب ساخت.

این دورهٔ تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دورهٔ درخشان و شکوفائی پدید آمد.که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت.اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسّل به تجوّز و توسّع و تأویل موفّق شدند که فلسفه را از آن تنگنائی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعهٔ ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهرهٔ

فلسفهٔ یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتّی تا این زمان فقیهان و مفسّران قرآن به فلسفه می‌پردازند و *شفا* و *اشارات* ابن‌سینا را تدریس می‌کنند و به مطالب آن استشهاد می‌جویند که از نمونهٔ آن می‌توان از علّامه طباطبایی و سیدابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمّدتقی آملی و امام خمینی ـ رحمة‌اللّه علیهم اجمعین ـ نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحبیب فلاسفه را عهده‌دار گردیدند که از میان آنان می‌توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرّزاق لاهیجی و حاج ملّاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکّران ایرانی که با مکتب تشیع و سنّت ائمهٔ اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمهٔ «فلسفه» را به کلمهٔ «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیهٔ شریفهٔ قرآن: **وَ مَنْ یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می‌گذارد و کلمهٔ حکمت را مبارک و فرخنده می‌داند و با آن «خیرکثیر» را از خداوند می‌خواهد، چنانکه حاج ملاهادی *منظومهٔ حکمت* خود را با همین آیهٔ شریفه پیوند می‌دهد و فلسفهٔ خود را «حکمت سامیه» می‌خواند و می‌گوید:

نَظَمْتُها فی الحِکْمَةِ الَّتِی سَمَتْ　　　فِی الذِّکْرِ بِالْخَیْرِ الکَثِیرِ سُمِّیَتْ

حال که از اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلّی در کلمهٔ حکمت در برابر «دین» قرار نمی‌گیرد؛ زیرا این همان حکمتی است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَ لَقَدْ اتَیْنا لُقْمانَ الحِکْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصرخسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شِکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

دین شکّرست و فلسفه هپیونست　　　آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی»

اینان برای حفظ اندیشه و تفکّر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر

و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متّصل سازند؛ از این جهت متوسّل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمد علی الأبد** می‌گوید که انباذقلس (=Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع و ***لَقَدْ آتَیْنا لُقْمانَ الْحِکْمَةَ*** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیّه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمهٔ الهی متّصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیهٔ شریفهٔ **یُؤْتِی الحِکْمَةَ مَن یَشاءُ وَ مَن یُؤْتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْراً کَثیراً** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متألّه با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنّت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفهٔ سجّادیه و سخنان ائمّهٔ اطهار - علیهم‌السّلام - استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب *قبسات* خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاختلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته

است که کلمهٔ عُلیا و حکمت کُبری و عُروهٔ وُثقی و صبغهٔ حُسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

اولئِکَ آبَائِی فَجِئْنی بِمِثْلِهِمْ إذا جَمَعَتْنا - یا جریرُ - المجامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرّفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطورهٔ ارسطو را بر درِ احسن المِلَل منهید
نقشِ فرسودهٔ فلاطون را بر طراز بهین حُلَل منهید

اوّلی را «مفیدالصّناعة» و «معلّم المشّائین» و دومی را «افلاطون الشّریف» و «افلاطون الالهی المتألّه» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن‌سینا را که پیش از این نحسی روزگار و آثارشان دردزا و بیماری‌آور به شمار می‌آمد اولی را «الشّریک المعلّم» و دومی را «الشّریک الرّیاسی» بنامد و با این گونه مقدّمات تعبیر «شیخین» (= ابن‌سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب *شفا* که *شقا* خوانده می‌شد مورد تکریم و تبجیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیّداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، *مفتاح‌الشّفاء* و غیاث‌الدّین منصور دشتکی، **مغلقات الشّفاء** و علامه حِلّی فقیه و محدّث **کشف الخفا فی شرح الشّفاء** را به رشتهٔ تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدرالمتألّهین یعنی ملّاصدرای شیرازی **تعلیقه بر الهیّات شفا** نوشت، تا راه فهم ودرک اندیشه‌های ابن‌سینا را هموار سازد. با این عوامل سنّت سینوی یا فلسفه ابن سینا که در جهان تسنّن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیّع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملّامهدی نراقی که در فقه *معتمدالشّیعة* را می‌نویسد؛ و در اخلاق *جامع‌السّعادات* را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد؛ در

فلسفه *جامع‌الافکار* را تألیف می‌کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می‌پردازد.

در اینجا باید یادآور شد که توجّه حکمای متأخّر مانند نراقی به متقدّمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می‌کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می‌نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوهٔ اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشهٔ خود قرار می‌دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می‌گرفتند تاعلم و دانش هر چه بیشتر پاک‌تر و مصفّاتر گردد. مثلاً ملّامهدی نراقی در جایی بطور صریح می‌گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه‌ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشّائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیّات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب‌الوجود دارای شریف‌ترین نحوهٔ صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادلّهٔ قاطعه می‌دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یادشده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می‌گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام برهان ابن‌سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می‌کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی‌دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین‌الدفّتین شفا و برهان آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می‌گردد و به دورهٔ حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می‌خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفهٔ اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده‌اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون ثامسطیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره‌برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته شده بود، خشکی فلسفهٔ را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های

مشّائیان اسلامی همچون فارابی و ابن‌سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدّین سهروردی تلطیف سازند.اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزّالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدّین طوسی که از او به عنوان خاتم بَرِعةالمحقّقین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی ـ کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرّد ساخته و کتاب *تجریدالعقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشهٔ درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن‌که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینهٔ حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفسور هانری کربن با همکاری بازماندهٔ گذشتگان استاد سیّد جلال‌الدّین آشتیانی موفّق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: **منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر** به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرّزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدّین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی وملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیّات و جوهر و عرض از شرح غررالفرائد یعنی شرح منظومهٔ حکمت سبزواری که به وسیلهٔ این کمترین (= مهدی محقّق) و پروفسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد

نشان دهندهٔ این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن اندیشه متحمّل شده‌اند تا حکیم سبزوار توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوهٔ اندیشه‌های سَلَف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دههٔ اخیر در مراکزی همچون مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمکی شایان توجّه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگرهٔ حاج ملّاهادی سبزواری و کنگرهٔ ملّاصدرا و آثاری که به وسیلهٔ برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امرکمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** تشکیل می‌گردد آن است که اوّلاً اندیشهٔ نادرستی راکه غربیان و به تَبَع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستارهٔ اندیشه‌های فلسفی و تفکّر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهرهٔ تاریخ فلسفهٔ اسلامی زدوده گردد و یا معرّفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزّات حکمت متعالیه به دوستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: **اهمیّت و ارزش میراث علمی اسلامی ـ ایرانی** به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متّفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدّی دربارهٔ معرّفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکّر علمی وفلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند:«چراغ اندیشه و تفکّر فلسفی پس از ابن رشد متوفّی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه

پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیّع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدّمهٔ ترجمهٔ کتاب *ابن رشد و الرّشدیة* ارنست رنان فرانسوی می‌گوید: «انّ الدّراسات الفلسفیّة عندالعرب ختمت بابن رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب *فلسفهٔ ایرانی و فلسفهٔ تطبیقی* خود می‌گوید: «تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازهٔ ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفهٔ اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدّمهٔ *بیست‌گفتار* از مهدی محقّق می‌گوید: «فلسفهٔ ایرانی دورهٔ صفویهٔ که توسّط متفکّران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایهٔ آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان **قرطبه و اصفهان** به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقّق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثارومفاخرفرهنگی و مؤسّسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه تهران ـ دانشگاه مک‌گیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدّن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیّه مقدّمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفهٔ اسلامی به وجود آید که با آن فصلی

جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلّاب و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدّمه‌ای باشد تا در همهٔ شهرها و روستاهای کشور ما که در طیّ تاریخ متفکّران و اندیشمندانی را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نَسَق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعهٔ علمی داخلی و خارجی معرّفی گردد. تحقّق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکّر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجّه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان وتن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. *بعون‌اللّه تعالی و توفیقه*

مهدی محقّق

رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثارومفاخرفرهنگی
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان
اوّل اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

پیش گفتار

(۱) و (۲)

استاد محمّد خواجوی

استاد کریم محمود حقیقی

استاد محمّد خواجوی

پیش‌گفتار

«۱»

«الحمدللّه و سلام علی عباده الذین اصطفی محمدٍ و آله و خلاصة احبّائه و اصحابه اولی الخلافة و الولایة و الصفاء، و التّابعین لهم فی انوار الصدق و الوفاء.»

قال اللّه تبارک و تعالی: انّمایخشی اللّه من عباده العلما، و قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل، و قال الامام الصادق علیه السلام: مداد العلماء افضل من دماء الشّهداء.

معلوم است که خشیت الهی و فضیلت مرکّب قلم و همتایی با انبیای الهی بواسطهٔ دانستن

اصطلاحات علمی رایج دوران و قراردادی بین افراد انسانی و آموختن فنون ادبی و فلسفی و حتی فقه واحکام شرعی که برای نظم این جهانی بیان شده نمی‌باشد، بلکه آن علم الهی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: العلم نورٌ یقذفه اللّه فی قلب من یشاء من عباده، «من عباده» یعنی اولیا و دوستان الهی که درباره‌شان در کتابش فرموده: الا انّ اولیاء اللّه لاخوف علیهم ولاهم یحزنون، و اینان همان خاشعان الهی‌اند که مرکّب قلم دانش معنویشان نوری ربّانی است و بر خون شهیدان راه حق برتری دارد ودر مقام همتای انبیای مقرّب او چون: حضرات یعقوب و موسی وهارون و داود و سلیمان و عیسی علیهم السلام و الصلوةاند، زیرا تمامی دارای ولایت جزئی قمری‌اند و این معصومین چهارده گانه علیهم السلام اند که تنها دارای ولایت کلیه می‌باشند [1].

بنابراین مقدمه: حضرت ناظم این قصیدهٔ عشقیه ـ یعنی شیخ الکامل الجلیل و السّید العالم الواصل النبیل، صاحب مشاهدة التجلیات الجمال و الجلال، قطب الاوتاد و الابدال ـ السیّد قطب الدین محمد النیریزی قدّس اللّه سرّه القدوسی ـ از آن اولیای تحتِ قبابِ نور و مستورِ از چشم مهجور است که اکمل علمای اعلام و افضل اولیای عظام و قطب الاولیاء الطریقه، آقائی آقا میرزا ابوالقاسم، مشهور به آقا میرزا بابا و متخلّص به «راز» دربارهٔ مقامات آن حضرت و کیفیت تألیفات و تصنیفاتش و چگونگی نظمش چنین سروده است:

ز غواصی دل در بحر توحید　　بسی دُرِّ یتیم آورد و سنجید
به رشتهٔ نظم تازی پس کشیدش　　به تحقیق اندر این فن دان فریدش
بعینه سبک نظمش سبک معصوم　　ندیدی چشم دهر اینگونه منظوم
ز منظومات شه فصل الخطاب است　　که در آن علم مبدأ تا مآب است
ز منظومات او راه خداجو　　که ره بنمایدت ای یار و رهرو
بجز اسرار توحید و ولایت　　نشد منظوم از آن شه در نهایت

۱) جهت تصدیق این حقیقت حقه، به احادیث فراوان کتاب اصول کافی و جز کافی از کتب معتبر حدیث که در این باب و در فرق بین ولایت کلیهٔ آنان و جزئی انبیا علیهم الصلوة و السلام آمده است مراجعه شود.

کـــلامش در دل طـالب چـنون است | که جاری از دو چشمش جوی خون است
چـو سـالک بـا کـلامش گشت هـمدم | بـــه روح اولیــا شـــد یــار و تــوأم
بگـــــفتا درگـــهِ تـــنظیم ابـــیات | بـــیاید در مشـــامم بـــوی جـــنات
«اِنّی اشَمّ لدیٰ بــــــیان مــــدیحة | نـــسمات روضـــة جـــنّة النـبلاء»

«قصیدهٔ عربیّهٔ انوار الولایه»

ز نظمش هر یکی فردی چو جام است | ز بحر وحـدت آن پـر از مُدام است
هــر آن نــوشید از جــام ولایت | بیامد مست و شد صاحب هـدایت
بــیا خـمخانهٔ تـوحید حـق یـاب | که از رأفت گشودش قطب دین بـاب
از آن فــرمود آن قـــطب مـعانی: | «مـلوک الفـقر خـمراً قـد سـقانی»

در ایـن دوران کـه بـفرمودهٔ بـزرگ اهـل عـرفان: دورهٔ ظـهور ولایت است، جـناب دانشمندگرانمایه و استاد بی بدیل آقای حاج آقا محمدرضا ذاکر عباسعلی را خداوند منان عنایتی فرموده و بر باطن پاکش اشراقی نموده و قصیدهٔ عشقیهٔ حضرت سیّدقدّس‌سرّه العزیز را با نسخیِ ارزشمند که توضیحشان را از قلم بلاغت شیم ایشان ملاحظه خواهید فرمود، و بـا تخصصی که در این رشته داشته و سالها در راه تحصیل علوم الهی و اسلامی و ادب عربی و فارسی، چه در ایران و چه در کشورهای عرب زبان رنج وافری را بر خود هموار ساختند و استعداد درخشانشان هم در این راه کمک و یاریشان نمود، مقابله و تصحیح تمام نمودند که نمونهٔ: ذالک الکتاب لاریب فیه هدیً للمتقین،گردیده و بقول ناظم دررش:

سَمـــــوا قـــصیدتنا عشـــقیّة ولکـــم | فـیها بشـــاراتُ قَـلبٍ عـاشق صدقا
عشقیه نام گشت مرااین نظم همچو آب | در وی بشارتی است به عشاق دل کباب

این قصیده را ناظم بزرگوارش در ده اشاره ـ همانطور کـه مـحقق و مـصحح مـحترم توضیح داده است ـ به نظم تازی و بزبان عشق ـ یعنی ولایت کلیهٔ معصومین علیهم‌السلام که همان حقیقت محمدی و اوّلین ابداع حق متعال و نخستین جلوه و غیب ثانی است ـ سروده و آن



را با آیات قرآنیه و احادیث قدسیه و روایات معصومیه و مؤیّدات مثنویه و معتمدات کشفیه سرشته و عجین نموده و نوع بدیعی پدید آورده که نظیرش در ازمان کثیره ـ بدین شگفتی ـ یافت نگردیده است.

چون بنای این تعرفه ـ با اینکه معرّف اجلای از معرف است بر ایجاز و اختصار بود و خیر الکلام ماقل و دلّ، لذا همین جا قلم را از جولان و زبان را از دوران بازداشته و آرزوی موفقیت این دانشمند جوان و با نشاط راکه در آغاز، بهترین راه را انتخاب نموده است، در ادوار و ازمان بسیار ـ که ان شاءالله زمان زیادی در پیش دارد ـ از خداوند منّان بجدّ خواستارم و امید است این رشته، او را به رشته‌های دیگری که اتصال به سر رشتهٔ حقیقی و حق قراحی که «لاریب فیه» است برساند. بمحمّد و آله الغرّالمیامین ـ

العبد المفتقر الولوی
محمّدبن احمد الخواجوی
عامله الله بلطفه الخفی
رشت ـ ۱۳۷۹/۶/۱۵

استاد کریم محمود حقیقی

پیش‌گفتار
«۲»

قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: افضل الناس مَن عَشق العبادة فعانقها و احبّها بقلبه و بٰا شَرَها بجسده و تفرغ لَها فَهُو لایبالی علی ما اَصبح من الدنیا علی عُسرٍ ام علی یُسرٍ (سفینة البحار، جلد ۲، صفحهٔ ۱۹۷)

برترین مردم آنست که عاشق عبادت باشد... عبادت را با قلبش درآغوش کشد ودوست دارد، بدنش رادر خدمت عبادت قرار دهد وخویشتن را بخاطر آن فارغ سازد واو را باکی نباشد که دنیایش به سختی یا آسانی گذرد.



از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

گاه انباری از مواد محترقه با کبریتی زبانه آتش را به آسمان بلند می‌کند، بوده‌اند انسانهای مستعدّی که گاه با آیه‌ای و یا بیتی یا سخنی آنگونه بحرکت آمدند که تا پایان عمر دیگر در راه سلوک آرامی نداشتند.

جان مستعدّ عارف بزرگوار سیّد قطب الدّین محمّد نیریزی آنچنان استعدادی دارد که با غزلی سرشار از سوز، زبانه آتش عشقش سر بفلک می‌کشد آنگونه که قصیده‌ای از آن جان می‌تراود که شعله احتراقش صدها بار بیش از آن غزل است.

در حدیث فوق حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله عاشق عبادت را برترین مردم می‌دانند، عبادت وسیله‌ای برای قرب بیش نیست، مسلم آنکه عاشق عبادت است عشقش به معبود بیش از عبادت است. عجب است از مقدس مآبانی که از کلمه عشق رم می‌کنند، بسا علت آن باشد که عشقی را جز مجاز ندیده و نچشیده باشند. اگر عشق را محبت سرشار بدانید جز این نیست که اباحه آنرا منحصراً درتعلق بحضرت حق بدانیم:

«و من النّاس مَن یتّخذُ من دون اللّه انداداً یحبّونهم کحبّ اللّه و الّذین امنوا اشدّ حُبّاًللّه»

«بقره / ١٦٦»

هستند مردمانی که برای خداوند انبازانی می‌گیرند و دوست می‌دارندآنها را همچون دوستی که شایسته خداست در حالی که مؤمنان شدیدترین محبت را با خداوند دارند.

در این آیه دقت شود، که شدیدترین محبت که آنرا مرزی نیست در انحصار باریتعالی است.

آیا حضرت ابا عبداللّه و یارانش که همه چیز حتی خویشتن را در راه خداوند نثار کردند عاشق نبودند و جالب آنکه این لقب را حضرت علی علیه السلام بایشان می‌دهد. در جلد نهم بحار ص ۵۸۰ از قول امام باقر علیه السلام است که چون امیرالمؤمنین دومیل مانده به شهر کربلا رسید به جایی که آنرا **مقدفان** می‌گفتند تأمل فرمود. سبب تأملش را جویا شدند، فرمود: اینجا

سرزمینی است که عاشقان بر آن خاک می‌افتند، شهدایی که نه قبل از آنها و نه بعد از آنها نظایری مانندشان نبوده عین کلمه جناب امیرالمومنین مصارع عشاق است.

باز در احادیث قدسی است که: «من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبّنی و من احبّنی عشقنی و من عشقنی عشقته و مَن عشقته قتلته و مَن قتلته فعلّی دیته و من علیّ دیته فانا دیته»

هر آنکس مرا طلب کرد می‌یابد، و چون یافت می‌شناسد و چون شناخت دوستم دارد و هر آنکس دوستم داشت عاشقم می‌گردد و هر آنکس عاشق من شد من نیز عاشق او هستم و چون عاشقش شدم او را میکشم وهر که راکشتم بر من است دیه او و آنکس که دیه‌اش بر من است خود، دیه او هستم».

جان پاکان را سزد که خورشید عشق بر آن تابیدن گیرد که مسلّم صاحب این قصیده‌ی شورانگیز از آنان است:

غم عشق تو کی در هر سر آیو　　همایی کی به هر بوم و برآیو
زعشقت سر فرازون سرفرازند　　که خود اول به کهسارون برآیو

«باباطاهر»

ضمناً باید دانست که در زبان عرب در اکثر آثار حُبّ به مفهوم عشق بکار رفته و در داستانهای عشق مجازی مثل لیلی و مجنون نیز همه جا حُبّ استعمال شده و حتی در قرآن که شک نیست پدیده‌ای که در جان زلیخا از دیدار یوسف حاصل شده بود جز عشق نبود: سخن باز از حبّ است: «قد شغفها حبّاً»

باری این قصیده شریف با آنکه گوینده آن عرب نیست ولی در ردیف قصائد شیوای ادبیات عرب محسوب می‌گردد و روشن است که از جانی آتش افشان در نظاره جمال وجلال حق تعالی برخاسته است.

در سینه هر کـه ذره‌ای دل بـاشد　　بی عشق تو زندگیش مشکل باشد



با زلف چو زنجیر گره در گرهت دیوانه کسی بود که عاقل باشد.

در خاتمه از جناب آقای محمّدرضا ذاکر عباسعلی که در احیای این اثر شریف قدم خداپسندانه‌ای برداشته و قصیده‌ای که در قفسه کتب خطی استان مقدس احمدی علیه السلام سالها از دسترس آشنایان ره عشق دور مانده بود بزیور طبع آراستند. کمال تشکر را دارد امید که مأجور حضرت منّان باشند.

کریم ـ محمود حقیقی

شیراز ـ دوشنبه ۸۰/۱۱/۹

مقدّمهٔ مُصحّح

محمّد رضا ذاکر عبّاسعلی

مقدمهٔ مصحّح:

شـــرح حـــال
سیّد قطب الدّین محمّد نی‌ریزی شیرازی

عارف محقق و متألّه مدقق، متبحّر در علوم شریعت و طریقت، قدوهٔ ارباب معرفت، سیّد محمّد حسینی مشهور به قطب الدّین نی‌ریزی شیرازی قُدِّسَ سِرُّه الشریف، یکی از اقطاب ذهبیّه و اکابر عرفای اسلامی قرن دوازدهم هجری قمری، معاصر شاه سلطان حسین و شاه طهماسب صفوی(۱) است. اجداد و اسلاف آن جناب همگی از بزرگان دین وسالکان طریق یقین و علمای متّقین بوده‌اند.(۲) وی از سوی پدر با بیست وسه واسطه(۳) به حضرت مولی الموحّدین امام علیّ بن الحسین علیه‌السلام و از سوی مادر به امام موسی بن جعفر علیه‌السلام (۴) منتهی می‌شود.

با آنکه مؤرّخین تاریخ دقیق تولّد وی را ذکر نکرده‌اند، امّا طبق شواهدی که در آثار این مرد بزرگ مانند: قصیده‌ی عشقیّه و منظومه‌ی علویّه در علم صرف ونحو ـ وجود دارد، او در آغاز قرن دوازدهم حدود سال ۱۱۰۰ هـ ق در نیریز فارس چشم به عرصهٔ ظهور گشوده و در همان زادگاه، تحصیلات مقدّماتی را سپری کرده و برای تکمیل ادبیّات عرب، فقه،

اصول، حدیث، کلام، فلسفه وحکمت به دارالعلم شیراز و سایر شهرهای ایران و عتبات عالیات عزیمت نموده و از محضر درس اساتید وبزرگان عصر خود، بهره‌مند شده که در اینجا به مشاهیر ایشان اشاره می‌شود:

۱ ـ ملاّ شاه محمّد دارابی مؤلّف رساله‌های فراوانی مانند: کتاب معراج الکمال که در کتاب ذهبیّه به اشتباه نام او شاه احمد دارابی ذکر شده است.

۲ ـ ملاّ محمّد علی سکاکی شیرازی.

۳ ـ ملاّ محمّد صادق اردستانی که از عرفای معروف بوده و سیّد نزدیک به هفت سال در اصفهان از ایشان کسب فیض می‌نموده است.

۴ ـ فاضل کامل آقا خلیل اصفهانی که قطب الدّین باایشان در اصفهان مصاحبت داشته است. وی پس از فتنهٔ افغان به شیراز مهاجرت کرده، در مدرسهٔ حکیم، تدریس علوم حوزوی می‌کرده است.

۵ ـ علاّمه سیّد ابراهیم قزوینی صاحب کتاب ضوابط الاصول.

٦ ـ آقا سیّد محمّد تقی خراسانی که قطب الدّین در خراسان از وی کسب فیض می‌نموده است.

۷ ـ آقاسیّد هاشم که قطب الدّین در فصل الخطاب بیان می‌نماید که درسال ۱۱۲۹ هق در کوفه با ایشان ملاقات داشته، سپس ازمحضر او استفاده می‌کرده است.(۵)

ویژگیها و مزایای علمی و فکری سیّد قطب‌الدّین

سیّد قطب الدّین دارای هوش و استعداد کم نظیر وقریحه‌ای مخصوص به خود است که در جایگاه خود از کمتر کسی دیده شده است. از همان آغاز نوجوانی (سنهٔ ۱۱۱۵ هـ. ق)(٦) نبوغ علمی ومعنوی آن جناب جلوه‌گری کرده و با شنیدن غزل معروف شیخ فریدالدّین

عطّار نیشابوری که مطلع آن چنین است:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی　　که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی(۷)

غزلی را به همان مضامین به عربی مأنوس می‌سراید که سالها بعد از همان غزل، قصیده‌ی قافیه‌ایی را با ۳۷۹ بیت سرود که نام آن را قصیده‌ی عشقیّه نهاد و این مقدّمه‌ای شد برای اینکه بیش از پانزده هزار بیت عربی را در زمینه‌های توحید، فلسفه، حکمت، صرف و نحو و... بسراید.

سیّد از جمله عارفانی است که افزون بر عرفان عملی و سلوک و مکاشفات و شهود الهی، در عرفان نظری نیز ژرف اندیش و دارای بنیهٔ فکری عمیق و روحیهٔ محققانه بوده است. از این‌رو بحثهای عرفانی را منظّم و مرتّب در آثارش مطرح می‌نماید؛ به طوری که در همین قصیده‌ی عشقیّه درده اشاره بیان نموده که حقیقت منشأعالم و ایجاد آدم و سلوک الی اللّه و عبادات و صراط مستقیم و تکمیل نفوس انسانی همه به عشق حضرت احدیّت است و دراین باره می‌فرماید:

الحمدللّه انّ العشق قد شرقا　　من مشرق القدس بالانوارقدبرقا

بحبّ عشّاقک اللهمّ فزت به　　فقلبی اصطبح العرفان و اغتبقا

یا من تحیّر فیه العاشقون و ما　　شمّوا بعرفانهم من کنهه عبقا(۸)

«حمد وستایش خدای راکه عشق از مشرق قدس با انوارش پدیدار گشت. خدایا به دوستی عاشقانت به آن عشق نایل شدم و دلم به معرفت تو روشن و خوشبو شد، ای آن که عاشقان در او حیران و سرگشته‌اند و با معرفتشان از او بویی استشمام نکردند.»

وی با آنکه به بحثهای فلسفی وکلامی احاطهٔ کامل داشته ودر ضمن قصیدهٔ ۹۸ بیتی به نام شمس الحمکة(۹) که به زبان عربی سروده و ابراز می‌دارد که عمری را در تحصیل آنها صرف نموده است، تحصیل این کتابها را تضییع عمر و موجب حجاب باطنی می‌داند و می‌فرماید :

ولا ترکن الی کتب الفلاسفة اعتزل عنهم و حوّل عن دراسة هٰؤلاء القوم تحویلاً
و انّی قد صرفت العمر فی ابحاثهم قدراً فانقذنی رجال اللّه بالارشاد تکمیلاً
فأنّیٰ یعرفون اللّه بالاوهام تدقیقاً و هم لم یعبدوا فی قلبهم الاّ التمائیلاً

«و به کتابهای فلسفه تکیه مکن واز ایشان دوری گزین واز مجادله با ایشان روی برگردان ومن عمری رادر قیل و قال با ایشان سپری کردم که با لطف حضرت احدیّت، مردان الهی مرا با ارشاد نجات داده و کامل نمودند و کجا فلاسفه با اوهامشان خداوندرا با تیزبینی می‌شناسند و حال آنکه ایشان به جز صورتهایی در قلبشان نپرستیدند.»

سیّد قطب الدّین در حقیقت سعی نموده فلسفه وحکمتی را عرضه نمایدکه منشأ آن کتاب الهی و سرّ محمدی صلی الله علیه و آله و علوی علیه السلام باشد. از این‌رو چون برای قرآن وحدیث همسنگی نیافته، خود را بی‌نیاز از اوهام وتخیّلات فلاسفه دیده، لذا به اندیشهٔ ایشان دل نبسته است.

وی حکمت را به انوار الهی نبوی علوی روحانی تعریف کرده وفلسفه را به وسوسه‌های خیالی ذهنی معرفی می‌کند و معرفت و شناخت خداوند را اجمالاً همان علم بسیط موهوبی می‌داندکه با رحمت رحمانیّت الهی در دلهای انسانهای بیدار قرار داده شده و با نور ایمان جلوه گر می‌شود و ثبوت خداوند سبحان راکه به حسب فطرت انسانها امری بدیهی است بی نیاز از استدلالها و تخیلات فلاسفهٔ یونان می‌داند و می‌گوید: «انّما الحکمة انوار الهیّة نبویّة علویّة روحانیّة لاوساوس خیالیّة فلسفیّة ذهنیّة نفسانیّة و انّ معرفة اللّه سبحانه اجمالاً وهی العلم البسیط الموهوبی مجعولة فی القلوب بالرحمة الرحمانیة و تذکرة الایمان وهوالعلم المرکب المفاض مدعوة للانبیاء بالهدایة النبوّیة الصمدانیّة وکلاهما انوار جبلیّة ایمانیّة و لیست تلک المعرفة اکتسابیّة لتکون محتاجة الی استعمال الالة القانونیة الیونانیّة.»(۱۰)

میرزاابوالقاسم راز شیرازی، فرزند زادهٔ دختری سیّد قطب الدّین در این باره می‌گوید: «چرا که علم فلسفه، بسیاری از ارباب عقول قویّهٔ مستعده را مغرور می‌سازد وراه زنی از

اطاعت پیغمبر و حجّة ـ الٰهیهٔ عصر خود می‌کند و چنین تصور می‌نماید که به تدقیقات علوم جزئیهٔ عقلیّه، راه به حق تعالی خواهند یافت؛ اما ندانند که بیشتر این صور علمیّه، حُجب عقل قلب ایشان خواهد شد.(۱۱)

همچنانکه عطّار می‌گوید:

کاف کفر اینجا بحق المعرفة — دو ستتر دارم ز فای فلسفة
زآنکه این علم لزج چون ره زند — بیشتر بر مردم آگه زند

و نیز سنایی غزنوی در قصیده‌ی رائیهٔ خود می‌گوید:

عقل در کوی عشق ره نبرد — تو از آن کور چشم، چشم مدار
کی توان گفت سرّ عشق به عقل — کی توان سُفت سنگ خاره به خار(۱۲)

قطب الدّین در جای دیگر با بیان باریکتر از مو سستی‌های عقل را به حساب عقل جزیی گذاشته وعقل کلّی را هدایتگر و با عشق از یک نور می‌داند و با استمداد از ابیات مثنوی می‌گوید:

گر چه سستی‌های استدلال عقل — مولوی در مثنوی کرده است نقل
لیک مقصودش نبوده عقل کلّ — زآنکه اوهادیست در کلّ سبل
بلکه قصدش عقل جزیی فلسفی است — زآنکه آن بی نور حسن یوسفی است (۱۳)
نور عشق و عقل کلّی خود یکی است — کی محقق را در این معنی شکی است(۱۴)

این سلالهٔ علوی سعی داشته تمام آثار خود را به اسرار توحید وولایت، آذین نماید لذا میرزا ابوالقاسم راز شیرازی می‌گوید:

ز منظومات او آیات حق بین — که جانت را شود مرآت حق بین
به جز اسرار توحید و ولایت — نشد منظوم از آن شه در نهایت
ز منظومات او بس فیض دیدند — بسرّ دین و فیض حق رسیدند(۱۵)

این ویژگی به گونه‌ای است که حتی در منظومه‌ی صرفیّه و نحویّهٔ علوی وی بوضوح

آشکار است. بطوری که میرزا ابوالقاسم راز می‌گوید: «.. و امثلهٔ آن [منظومه‌ی صرفیّه و نحویّهٔ علوی]، تمامی در بیان معارف الهیه مستنبط از کلام اللّه و احادیث است که این رساله دستورالعمل از برای طلّاب و سلّاک الهی است با وجودیکه در علم نحو است هر طالب سالکی آن را بخواند قطعاً از فیضِ ولایت بهره ور است.»(۱۶)

از ویژگیهای مکتب فکری و فلسفی سیّد که بر آن نیز پا فشاری دارد، نفی اشتراک لفظی و معنوی از وجود است که در جای جای آثارش بخصوص کتاب فصل الخطاب به آن پرداخته است. وی برخلاف فلاسفهٔ اسلامی که به اشتراک معنوی وجود قائلند، هر دو قسم اشتراک را باطل دانسته و موجب گمراهی می‌داند و می گوید:

فی الاشـتراکـین التزام ضـلالة　　　قد ذاع فی نهج‌الهـدی تـفظیعها(۱۷)

همچنین در جای دیگر نظریهٔ اشتراک را وهم و شرک بیّن دانسته و میگوید:

فزعم اشتراک اللّه مـعها تـوّهم　　　و ذاک شرک بیّن فی العقیدة(۱۸)

وی با تدقیق عارفانه اشتراک کمال ازلی حق را با پدیده‌ها که مصنوع او هستند، ممکن نمی‌داند و معتقد است که در نظر عرفا اشتراک لفظی ومعنوی وجود، فاقد معناست؛ لذا می‌فرماید:

ایـن اشـتراک کـماله الا زلی مـع　　　آیـاته الحـدثاء و هـو بـدیعها
لا اشـتراک هـناک لفـظا ولا　　　معنیً لدی العرفاء و هو منیعها(۱۹)

این موضوع یکی از زیباترین بحثهای عرفانی سیّد است که بسط و شرح آن، مجال دیگری را می‌طلبد لذا از اطالهٔ آن خودداری می‌شود.

جایگاه قرآن در اندیشه و آثار سیّد قطب الدّین

باگذری بر مبانی تصوّف و عرفان اسلامی ـ چه در جهت نظری و چه در جهت عملی ـ

جایگاه ویژهٔ قرآن در افکار عارفان اسلامی را می‌یابیم. قرآن درون مایه، زیربنا و بنیان اندیشه‌های ایشان است چرا که محتوای این کتاب شگفت‌انگیز، اسرار و دقایق و لطایفی است که در طول تمدن بشری، در هیچ کتابی مشاهده نشده است و به فرمودهٔ مولی الموحّدین علی علیه السلام «نوری است که خاموشی ندارد، چراغی است که افروختگی آن زوال نپذیرد، دریایی که اعماقش را درک نتوان کرد، راهی که گمراهی در آن وجود ندارد، شعاعی که روشنی آن تیرگی نگیرد.»(۲۰) همچنین فرمودند: «خداوند این قرآن را فرو نشانندهٔ عطش دانشمندان، باران بهاری برای قلب درک کنندگان، و جادهٔ وسیع برای صالحان قرار داده است، قرآن دارویی است که پس از آن بیماری باقی نمی‌ماند، نوری است که بعد از آن ظلمتی یافت نمی‌شود، ریسمانی است که دست آویز آن مطمئن، پناهگاهی است که قلّهٔ بلند آن مانع دشمنان... نجات دهنده‌ای است برای کسی که حامل آن باشد و به آن عمل کند، مرکب راهواری است برای کسی که آن را به کار گیرد...»(۲۱) و نیز آن امام همام فرمودند: «قرآن دارای ظاهری زیبا و شگفت‌انگیز و باطنی پرمایه وعمیق است؛ نکات شگفت‌آور آن فانی نگردد و اسرار نهفتهٔ آن پایان نپذیرد، هرگز تاریکی‌های جهل ونادانی جز به آن رفع نخواهد شد».(۲۲) مراد از ظاهر قرآن در کلام علی علیه السلام همان الفاظ و نصوصی است که به کتاب تدوینی تعبیر شده و معجزهٔ جاویدان شریعت محمدی صلی الله علیه و آله است و بحسب متعارف و متفاهم مردم بر معانی ومفاهیم لغوی دلالت دارد؛ کتابی که شگفتی همگان را موجب شده و راه تحریف در آن مسدود گشته، همچنانکه مولانا می‌گوید:

مصطفی را وعده کرد الطاف حق — گر بمیری تو نمیرد این سبق

من کتاب و معجزت را حافظم — بیش و کم، کن را ز قرآن رافضم

من ترا اندر دو عالم رافعم — طاغیان را از حدیثت دافعم

کس نتاند بیش و کم کردن در او — تو، به از من، حافظ دیگر مجو(۲۳)

و مراد از باطن قرآن: «مراتب ومقامات مخفیهٔ قرآن است که نسبت به اهل ظاهر، باطن و

مخفی است و نسبت به راسخان در علم قرآن درکمال ظهور و جلاء است... متعلق بطون قرآن، معاملات قلبی است،کما اینکه «مطلع»، به اسرار سرّی و حقایق جمعی تعلّق می‌گیرد. چون مقام و مرتبهٔ حقیقت محمدّی و مطلع خلافت و نبوت کلیهٔ آن حضرت و مقام خلافت کلیهٔ کمّل از ورثهٔ او «ائمهٔ طاهرین» موطن تجلّی احدی جمعی واسطهٔ بین ذات صرف بلا تعین و مطلع کلام جمعی است. این مقام را مشایخین محققین «مابعد مطلع» نامیده‌اند. به این اعتبار قرآن به جمیع مراتب وجود تجلّی و ظهور حقیقت کلیهٔ علویه «علیه و آله السلام» است. چه آن حضرت کلام الله ناطق است به جمیع السنهٔ وجودیه بوجهی با جمیع مراتب این کلام، متحد و باعتباری بجمیع ظهورات و تجلیّات آن اتصال دارد و باعتباری باطنِ باطن و روحِ روح قرآن است وقرآن شرح حال و بسط مقام و ظهور تجلّی غیبی آن حضرتست...»(۲۴)

آثار سیّد قطب الدّین همانند سایر عرفای اسلامی، سراسر آیات قرآن و پر از بیان وتفسیر وتأویل کتاب و سنّت است. نکته‌ای که ویژهٔ سیّد و شاگردان حقیقی مکتب اوست. این است که ایشان نه تنها در آثارشان به مستندات و شواهد قرآنی تکیه نموده‌اند، بلکه در این شاهراه پر تلاطم، معرفت حقیقی را از سرچشمهٔ بواطن قرآن اخذکرده و بر آن نیز اصرار داشته‌اند. بدین لحاظ «مسائل مربوط به مبدأ و معاد را بمراتب بهتر ازحکمای الهی از مشّاء و اشراق و فلاسفهٔ رواقی و افلاطونیان جدید و سایر متصدیان بیان حقایق و معارف عهده‌دار شده‌اند...»(۲۵)

لذا سیّد قطب الدّین با موشکافی بسیار دقیق عرفانی در جای جای رسائلش این نکته را بارهاگوشزد می‌کند که کتابهای ایشان موجب تضییع عمر و زنگار دلهاست.(۲٦) و بیان می‌کند که حکمت ما، اندیشهٔ فیلسوفانی که به خطارفته‌اند، نیست بلکه دریای خروشان بی ساحل قرآن است که نه آغاز دارد و نه پایان. و می‌فرماید:

انوار حکمتنا قرآن بارئنا   من بحر حکمته سبحانه انبثقا

لافکـــرة الفـیلسوفیین اذغـلطوا　　واسم الحکیم علیهم ضاع لوصـدقا(۲۷)

از نظر سیّد قطب الدّین، همه آیات کلام حضرت احدیت در داستان عشق و عهد استوار او نازل شده است.(۲۸) از این رو سرگشته‌های راه هدایت را به کلام خدا دعوت نموده و ایشان را به شب زنده‌داری وانس با قرآن ترغیب نموده ومی گوید:

الا یا ایّها الحـیوان فی طـلب الهـدی اسرع　　تــعال الی کـلام اللـه تـصدیقاً و تـبجیلاً
الی مَ تضیع عمرک فاعتصم بالحکمة العـلیا　　هلمّ و رتّل القـرآن فی الاسـحار تـرتیلا(۲۹)

مجالس
ذکر، سماع و قرآن

از ملاّ محراب گیلانی نقل شده که سیّدقطب الدّیـن پس ازمـجلس تـدریس در نـجف اشرف هنگامی که طلّاب متفرق می‌شدند و مجلس منحصر می‌شد به خواص و اصحاب و سلاّک سیّد به [فرزند خود] جناب میرزا سیّد علی، می‌فرمود یک حزب از کـلام اللّـه را بخوان، آن جناب با لحن بسیار زیبایی قرآن را تلاوت می‌کرد و سلاّک از شدّت التذاد و احتظاظ در سماع، از خود بی‌خود شده و از چشمان ایشان همچون لولهٔ ناودان اشک جاری می‌شد(۳۰) وی می‌گوید: «پس از اتمام تلاوت، من گویا مست می‌شدم و در دریای خشک نجف می‌دویدم و ذکر خداوند را میکردم و رقت می‌کردم و تجلّیات عظیمه بر من می‌شد که در خلوات و ریاضات حاصل نمی‌شد.»(۳۱)

سیّد قطب الدّین دربارهٔ مجالس ذکر و سماع قـرآن و وجـد و سـرور و تأثـیر آن در قصیده‌ی رائیهٔ صفیرالعارفین چنین می‌سراید:

قد سالفوا فی میادین الهـدی و الی　　سماع مجلس ذکـر اللّـه قـد بـدروا
فــحین یسـتمع القـرآن سـامعهم　　دموعه مـن غـمام العـین تـنحدر
کَــــأنّهم بــصفیر الانــبیاء الی　　آذانهـم ویـنادی فـیهم النّـذر(۳۲)

یعنی: در عرصه‌های هدایت پیشی گرفته و به مجلس سماع ذکر خدا، شتاب نموده‌اند؛ از این‌رو آنگاه که به آهنگ قرآن گوش فرامی دهند، از ابر دیدگانشان اشکها سرازیر است، گویی ندای پیامبران در گوش اینان بانگ زند و صدای بیم رسانان در سامع ایشان طنین افکن است.

سیّد در جای دیگر از همین قصیده می‌فرماید:

تفیض اعینهم من فیض ماعرفوا من الحقایق فی القرآن و ابتصروا
لانت بــانوار ذکــراللّــه راجــيةً قلوبهم واطمأنوّافــيه و ابــتشروا
و حین یسمع ذکراللّــه سـامعهم فی لحن داوود عهداللّه یذّکـرُ(۳۳)

یعنی: از فیض دستیابی به حقایق قرآنی، دیدگانشان اشکبار و بینا شد و دلهایشان به انوار ذکر خدا نرم وامیدوار و مطمئن و شادمان شد و آنگاه که کلام خدا را دربارهٔ صدای داوود شنیدند، عهد خدا را به یاد آوردند.

حوزه‌های درسی
سیّـد قطـب الدّیـن

قطب الدّین، طی مسافرت‌ها و توقف‌ها در شهرهای مختلف ایران و عتبات عالیات در هر کجا فرصتی دست می‌داد حوزهٔ درسی خود را برقرار نموده و طالبان را از علوم ظاهری و معنوی سیراب می‌کرد. و شاگردان مکتبش همچون پروانه به گرد شمع وجود او کسب نور نموده و بهره‌ها می‌برده‌اند.

در طول این مسافرت‌ها توقف وی در شیراز و نجف اشرف بیش از جاهای دیگر بوده از این نظر حوزهٔ درسی او در این دو مکان از دوام بیشتری برخوردار بوده است.

میرزا ابوالقاسم راز به نقل از حاج محمّد حسن قزوینی، استاد خودش در فقه و اصول و تفسیر می‌گوید: «سیّد قطب الدّین در طاق مروارید مسجد جامع دارالعلم شیراز... در تمام

فنون علمیّه افاده و تدریس می‌نموده‌اند.»(۳۴)

شد او در مسجد جامع مدرس | بحلّ معضلات دین مؤسس
ز قرآن بر اشارات و لطایف | بسی طلاّب از او گشتند واقف
بهر سامان ایران کو گذر کرد | فقیهانرا ز سرّ دین خبر کرد(۳۵)

اجمالاً مسافرت قطب الدّین به نجف اشرف دومرتبه صورت پذیرفت یکی بین سالهای ۱۱۲۸-۱۱۲۵ ه. ق و دیگری دههٔ آخر عمر شریف آن جناب که ده سال طول کشید(۳۶) وی حوزهٔ درس سفر اوّل را در همین سفر از نو احیا نمود و در وقت صبح، فقه را برای هر دو فرقهٔ امامیه و مذاهب چهارگانهٔ اهل سنت و فتوحات مکیه را تدریس می‌کرد و عصر طلاّب شیعهٔ دلسوخته و طالبان حقیقت به منزل وی آمده و از نفحات الهی آن جناب، بهره‌مند می‌شدند. در کتاب قوائم الانوار و طوالع الاسرار به نقل از آخوند ملاّمحراب گیلانی آمده است: «جناب سیّد قطب الدّین شیرازی فتوحات مکیه و اصول کافی را برای عامه وخاصه در نجف اشرف تدریس می‌فرمودند و...»(۳۷) نکتهٔ مهم در تدریس سیّد آنست که وی بدون هیچ چشم‌داشتی افاضهٔ درس میکرد و گفته شده هنگامی که سید قطب الدین در نجف اشرف بود، پاشا حاکم بغداد از طرف خوندگار روم (پادشاه عثمانی) از وی دعوت کرد که به آنجا رود و از مقام علمی و معنوی او تجلیل شود و سیّد در پاسخ می‌گوید: «بگو ما محضاً للّه طلاّب را درس می‌گوییم و این مکان از برای عالم و متعلّم مکان فیض است. اگر از دولت عثمانی کسی طالب علم باشد، ممکن است به نجف اشرف تشریف بیاورند.»(۳۸)

امتیاز این حکیم متألّه در تدریس و وعظ به‌گونه‌ای است که با جذابیت تام وبیانی دلربا و دلچسب، شنوندگان را از حال طبیعی خارج ساخته و همگان را شیفتهٔ گفتار شورانگیز خود می‌کرد، بطوری که «طی توقف ایشان در لحسا، طلاّب آنجا برای استفاده از محضر آن جناب هجوم می‌آوردند ونقل شده هنگامی که شیخ احمد لحسایی از آمدن سیّد به لحساء

آگاه شد، قصد کرد که با وی در سه مسئله جدل نماید. اما هنگامی که به خدمت ایشان رسید، پس از شنیدن جواب، آن‌چنان خاضع شد که از مریدان خاص آن جناب گشت.»(۳۹)

فزون بد قوّت نفسش ز گفتن　　　بوعظش خلق را میل شنفتن
فقیه و عالم واهل یقین بود　　　در ایران شیخی از اعلام دین بود(۴۰)

نتیجهٔ اهتمام بی‌دریغ سیّد در تدریس ووعظ و ارشاد، تربیت یافتگان مکتب آن جناب در سیر وسلوک وعلوم متداول بودند که همگی از افاضل و بزرگان شیعهٔ اثنی عشری میباشند، اجمالاً مشاهیر شاگردان سیّد عبارتند از:

۱ ـ نادرهٔ دوران سیّد بحرالعلوم

۲ ـ شیخ احمد لحسایی

۳ ـ خاتم المجتهدین شیخ جعفر نجفی

۴ ـ آخوند ملاّ محراب گیلانی.

۵ ـ آخوند محمّد بیدآبادی

٦ ـ سیّد محمد علی کاشانی اصم

۷ ـ شیخ محمّد لحسایی

۸ ـ میرزا محمّد اخباری نیشابوری

۹ ـ شیخ محمّد قاینی

۱۰ ـ آقا محمد هاشم شیرازی که در بین شاگردان مکتب عرفانی سیّد بیشتر از دیگران مورد الطاف او واقع شد و سالهای طولانی از نفحات قدسی وی بهره‌های فراوانی برد ودر نهایت به دامادی و جانشینی آن فرزانهٔ دهر مفتخر گردید.

آثار علمی
سیّد قطب الدّین

نتیجهٔ همّت عالی و سعی و کوشش علمی سیّد قطب الدّین، تألیفات و آثار منظوم ومنثور

فارسی و عربی گرانبهایی است که از او برجای مانده و با آنکه بسیاری از مکتوبات سیّد که مربوط به قبل از سیر و سلوک او می‌باشد، از بین رفته است، لیکن آنچه باقیست، چشمگیر بوده و با مضامین توحیدی آراسته و بیشتر آنها را با عربی فصیح به نظم در آورده است که اسامی آنها در کتابهایی مانند: الذّریعة (آقا بزرگ تهرانی)(۴۱) ریحانة الادب (محمدعلی مدرّس)(۴۲) و طرائق الحدایق (نایب الصدر شیرازی)(۴۳) آمده است. همچنین در کتاب ذهبیّه(۴۴) به تفصیل، بسیاری از آثار قلمی سیّد قطب الدّین با بررسی مختصری از محتویات آنها ذکر شده است؛ اعم از آثاری که مطلقاً بدست نیامده(۴۵) و یا به اصل آنها دسترسی حاصل نشده و خود سیّد یا مؤلّفین بعدی تمام یا مقداری از آن را در تألیفات خود نقل کرده‌اند(۴۶) و آثاری که نسخه‌های محدودی از آنها بدست آمده(۴۷) و تألیفاتی که به چاپ رسیده(۴۸) و مکتوبات و نامه‌هایی که از سید بر جای مانده است.(۴۹) لیکن در برخی موارد مانند: انتصاب رسالهٔ جام جهان‌نما(۵۰) به قطب الدین، اشتباهاتی نیز به چشم می‌خورد.اجمالاً مشهورترین رساله‌های سیّد عبارتند از:

۱ ـ **فصل الخطاب**: اسم اصلی این کتاب «**الحکمة العلوّیة**» است که قطب الدّین آن را ملقب به «فصل الخطاب»: نموده ودر همین عنوان نیز شهرت یافته است همچنانکه در مقدّمهٔ آن، می‌فرماید:

و انوار هذا النظم من لمعاتها   فسمّیته بالحکمة العلویة
و لقبته فصل الخطاب   لانّه سیفصّل بین الحکمة النبویة
و بین خیالات الفلاسفة الّتی   قداشتهرت فی الالسن مولویّة(۶۱)

کتاب فوق به صورت قصیده‌ی تائیه مشتمل بر یک مقدمهٔ، سیزده تحمید و یک خاتمه است که شارح آن (شیخ ابوالقاسم امین الشرع) در مقدّمهٔ: «میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب» از صفحهٔ ۳۹ به بعد به شرح اجمالی فهرست تحمیدات پرداخته است. این کتاب در سال ۱۳۳۴ هق. به صورت چاپ سنگی، انتشار یافته است.

۲ـ شمس الحکمة: اسم اصلی این کتاب «منهاج الهُدیٰ» است که به مناسبت مطلع آن، اقطاب یا مؤلّفین بعدی، آن را «شمس الحکمة» نامگذاری کرده‌اند. همچنانکه در مقطع آن آمده است:

قصیدتنا ضیاء المهتدین تبحّروا منها　　　و سمّوها بمنهاج الهُدی للعلم تکیلا

این اثر، قصیده‌ی لامیه‌ای است در ۹۸ بیت که در بیان قرآن، فرقان، بطلان حکمت فلاسفهٔ مادّی، اثبات وجود حقیقی و... می‌باشد. نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ردیف: ۲۶۱ و ثبت ۴۴ درکتابخانهٔ آستان حضرت احمدبن موسی علیه السلام موجود است. و بخشی از آن (از بیت ۴۱ به بعد) در طباشیرالحکمة صفحهٔ ۱۴۴ـ۱۴۰ آمده است.

۳ـ کنزالحکمة: این اثر که مشتمل بر هفت مقدّمه و هیجده بصایر است ودر خصوص وحدت وجود و کیفیت اطوار هفتگانهٔ قلب و... می‌باشد، همراه با دو اثر قبل (فصل الخطاب و شمس الحکمة) در یک مجلّد قطور باشرح شیخ ابوالقاسم امین الشرع خویی تحت عنوان میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب ـ که فصل الخطاب به هر سه کتاب اطلاق می‌شود ـ در سال ۱۳۳۴ هـ. ق در سلماس به صورت چاپ سنگی به چاپ رسیده است. (۵۲)

۴ـ رسالهٔ وحدت حقیقیة: این رساله به عربی نگاشته شده و در بیان وحدت حقیقیه و نفی اشتراک لفظی و معنوی وجود حق تعالی است و در ضمن کتاب طباشیر الحکمة از صفحهٔ ۱۱۲ تا ۱۲۱ چاپ شده است.

۵ـ قصیده‌ی ابداعیه: که توسط آقای محمّد خواجوی تحت عنوان «الاضافة الاشراقیة» شرح شده و توسط انتشارات مولیٰ به چاپ رسیده است.

۶ـ رسالهٔ روحیّه: که به نثر عربی نگاشته شده ومشتمل بر موضوعاتی از قبیل: حقیقت روح کلی وتعداد ارواح و مراتب نفس و قلب و عقل است. وتوسط میرزا محسن حالی در سال ۱۳۳۱ به چاپ رسید و همچنین با ترجمه و تعلیق مفصّلی توسط آقای محمّد خواجوی در انتشارات کتابخانهٔ احمدی شیراز به چاپ رسیده است.

۷ـ**رسالهٔ منهج التحریر:** این رساله به نظم فارسی و بر وزن مخزن الاسرار نظامی است که که به کوشش آقای محمّد خواجوی در یک مجلّد بارسالهٔ روحیه در انتشارات کتابخانهٔ احمدی شیراز به چاپ رسیده است.

۸ـ**مفتاح الفتوح و رموز الکنوز:** این رساله ترجمهٔ منظوم فارسی دعای صباح حضرت امیرعليه‌السلام است که نسخهٔ خطی آن به شمارهٔ ردیف ۲۶۱، ثبت ۴۴، فرعی ۲ در کتابخانهٔ احمدبن موسیعليه‌السلام موجود است و توسط آقای دکتر محمّد یوسف نیّری مقابله و تصحیح شده و توسط کتابخانهٔ احمدی، انتشار یافته است.

۹ـ**مثنوی نورالولایة:** منظوم فارسی است که در منقبت رسول اکرمصلی‌الله‌علیه‌وآله و امیرمؤمنانعليه‌السلام و معرفت نفس و... سروده شده. امکان دارد نام دیگر آن، انوار الولایه باشد زیرادرتذکرهٔ ریاض العارفین هر دونام ذکر شده است و ظاهراً به جز ابیات محدودی که رضاقلی خان هدایت دراین تذکرة، تیمّناً آورده است، اثری از آن در دست نیست.(۵۳) اصل این مثنوی براساس تصریح مقدّمهٔ رسالهٔ روحیه شامل یکهزاروششصدوهفتاد بیت می‌باشد(۵۴).

۱۰ـ**منظومهٔ صرفیّه و نحویّة علوی:** این منظومه را مرحوم میرزا محمّد حسین عشقی با خط نسخ کتابت کرده ودر سال ۱۳۱۸ هق در تبریز با چاپ سنگی به طبع رسیده است.(۵۵)

۱۱ـ**رساله‌ای شامل دوازده تحمید:** اسم این رساله نه در عنوان و نه در طی اشعار مذکور نشده و در معارف الهی و توحید و نفی اشتراک لفظی ومعنوی از حق و مشحون از آیات و احادیث است. نسخهٔ این رساله به شمارهٔ ۱۲۷۸ کتابخانه ملّی ملک و ۴۸۸۹ مجلس ثبت است.(۵۶)

۱۲ـ**انوار الولایة:** ملقب به مصباح الولایـة، قـصیده‌ای هـمزه‌ای نـزدیک بـه پـنج هـزار ودویست بیت است، مشتمل بر بیان توحید ومنقبت مولا علیعليه‌السلام و شرح حدیث عمران صابی. بخشی از نسخهٔ خطی این کتاب به شمارهٔ ۱۲۷۸ درکتابخانه ملک و بخش دیگر آن درکتابخانهٔ مجلس به شماره ۴۱۵۳ موجود می‌باشد.(۵۷)

۱۳ ـ **صفیرالعارفین:** منظومهٔ رائیّه‌ایی است که اصل آن مفقود گشته و سیّد قطب الدّین یکصدونودویک بیت آن را در ضمن قصیده‌ی عشقیّه آورده وموضوع آن سلطنت و قدرت عشق است.

۱۴ ـ **قصیده‌ی عشقیّه:** قصیده‌ی عشقیه، مجموعهٔ منظومی است که به مشرب عرفای ربّانی، در بیان اطوار حقیقت عشق و اشراق انوار آن در قلوب عاشقان وعارفان سروده شده است و مشتمل بر سه بخش اساسیِ ترجمهٔ غزل عطّار، قصیده‌ی عشقیّه وصفیرالعارفین است که به هر سه، قصیده‌ی عشقیّه گفته می‌شود. ترجمهٔ غزل عطّار از بیت ۱ تا ۱۲ می‌باشد که حدود سال ۱۱۱۵ هـ. ق سیّد قطب الدّین در برخورد وتوجه به غزل معروف شیخ فریدالدّین عطار نیشابوری با مطلع:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی   که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی

به نظم عربی سروده است. سیّد اظهار میدارد سی سال بعد در سال ۱۱۴۵ هـ ق به مقتضای حال ومقام با همان بحر و قافیه، قصیده‌ی قافیه‌ای را که نام آنرا عشقیّه نهاد سرود که شامل ابیات ۱۳ تا ۲۹۴ و ۴۹۳ تا ۶۵۴ است. که در اثنای آن، ابیات مثنوی و قافیه‌های دیگر نیز مشاهده می‌شود براین اساس، قصیده‌ی قافیه متشکل از ۳۷۹ بیت می‌باشد. جناب سیّد در اثنای قصیده‌ی عشقیّه در اشارهٔ هفتم از بیت ۲۹۵ تا ۴۹۲ اشاره به قصیده‌ی رائیّهٔ صفیرالعارفین می‌کند. «موضوع این قصیده سلطنت و قدرت عشق است که عاشق را تحت تسلط خویش آورده و مزاج او را تبدیل و تعویض می‌کند و همچنین تجلیات عشق بر عاشق می‌باشد که قلب وی را مهبط انوار الهی و کانون اشراقات معنوی می‌نماید و نیز به همین مناسبت بوده است که در منظومه‌ی عشقیّه بدان استشهاد گردیده است».(۵۸)

قطب الدّین این مجموعه را در ده اشاره بیان کرده است که در فهرست مندرجات و متن کتاب می‌توان به آن مراجعه نمود.

ترجمه‌ی
قصیده‌ی عشقیّه

۱ ـ در کتاب ذهبیّه آمده است، این قصیده برای اولین بار(۵۹) توسط میرزا ابوالقاسم راز شیرازی به شعر فارسی در کتاب قوائم الانوار وطوالع الاسرار ترجمه شده است. نویسندهٔ آن می‌نویسد: «این قطب ذهبی قصیده‌ی نیای مادری وقطب اسبق خویشتن رابیت، بیت به شعر فارسی ترجمه نموده واصل وترجمهٔ این قصیده را در پایان سطر سوّم (ص ۳۱۹ تا ۴۰۷) قوائم الانوار نقل کرده است.»(۶۰) و بیان می‌کند که: این منظومهٔ ترجمه با دو بیت ذیل آغاز شده و پایان یافته است.(۶۱)

با محمّد بود عشق پاک جفت   لاجرم او را خدالولاک گفت
چون دعامان امر کردی بی حجاب   این دعای خویش راکن مستجاب

در اینجا باید اظهار نمود که این مطلب صحت ندارد زیرا اول آنکه: جناب میرزا ابوالقاسم راز در هیچ سطری از کتاب قوائم الانوار به آن ترجمه تصریح نکرده است. دوّم آنکه دو بیت فوق، هر دو از مثنوی مولاناست که به ترتیب مربوط به مثنوی (نسخهٔ نیلکسون) جلد ۵، سطر ۲۷۳۷ و جلد ٦، سطر ۲۳۲۰ می‌باشد. سوم آنکه ابیات بعد از بیت اول و قبل از بیت پایانی نیز از مثنویست. چهارم آنکه ابیات فوق، به ترتیب سطور متن در نسخهٔ اصل (الف) موجود می‌باشد. که بیانگر آن است که سیّد قطب الدّین برای سروده‌های خود به آنها استشهاد کرده است.

۲ ـ ترجمهٔ منظوم فارسی میرزا محسن حالی که غیر از نسخهٔ الف (اصل) در تمام نسخه‌های دیگر، ذیل هر بیت موجود بوده و ترجمهٔ غزل عطار را نیز به شعر ترکی ترجمه نموده است.

۳ ـ ترجمهٔ حاضر: این ترجمه با رعایت اصل امانتداری، آمیخته‌ای از ترجمهٔ تحت اللفظی و ترجمهٔ بر پایهٔ معناست و در متن ترجمه از توضیحات و شرح و بیان خودداری شده

و مترجم شرح و بیان را موکول به تعلیقات در پایان کتاب کرده است.

روش کار در این ترجمه مراجعه به ریشه و مبدأهای اشتقاقی لغات عربی و در نهایت معادلسازی واژه‌هاست؛ با این وجود برای آشنایی به سبک و سیاق عارفانه سرایی ناظم و نیز اصطلاحات بکارگیریَ شده در مجموعهٔ قصیده‌ی عشقیّه گذری بر سایر آثار علمی وی ومتون منظوم و منثور عارفان اسلامی و فرهنگ‌های مختلف مصطلحات عرفا زده شد وگاه ترجمهٔ یک بیت ساعتها بطول می‌انجامید وبرای رسیدن به ترجمهٔ نهایی بارها متن ترجمه، اصلاح و پیرایش می‌شد.

سیر و سلوک
سیّد قطب الدّین

سیّد در عرفان ومقامات معنوی از تربیت یافتگان محضر شیخ علی نقی اصطهباناتی (متوفای ۱۱۲٦ هـ ق) است. در مقدّمهٔ کتاب جامع الکلّیات آمده است که وی «پس ازفراغت از تحصیل علوم رسمی ظاهری، طالب طریق معرفت وکمال و فضایل معنوی گردید و در شیراز در بقعهٔ شاه داعی اللّه به خدمت شیخ المشایخ العظام شیخ علی نقی اصطهباناتی (طاب‌ثراه) رسیده... و عارج به مدارج عالیه گشته.»(٦٢) و به دامادی و جانشینی وی مفتخرشد.

سیّد در اشارهٔ هفتم از قصیده‌ی عشقیه دربارهٔ بهره‌های عرفانی که از این شیخ بزرگوار برده چنین می‌سراید:

لقد سقانی ملوک الفقر حینئذٍ　　خمراً طهوراًبه قلبی قداغتبقا
من سؤر کأسی ملوک الفقر قدشربوا　　فاستملکوا افقا واستبعدوا فرقا
لکنّی صامت عمّا اقول ولا　　ابوح وجداً لسرّی کیف مااتّفقا(٦٣)

«شاهان فقر در این زمان با بادهٔ طهور که قلبم را از کف ربود سیرابم نمودند. و چون از

باقی ماندهٔ جام من، پادشاهان روی زمین نوشیدند، سرزمین‌ها را تصرّف نموده و بندگان را به فرمان کشیدند امّا من خاموشم و از آنچه از وجد و سرور معنوی که در باطنم موج می‌زند، سخن نمی‌گویم که از چه دولتی بهره‌مندم».

سیّد قطب الدّین با آنکه به تدریس و علم، اهتمام فراوانی داشته، اما بارها از قیل و قال مدرسه، تصنیف و تألیف، خسته و دلزده شده و جذبات الهی دل او را ربوده، قدم در طریق مردان الهی گذاشت.

نشد ساکن ز تعلیم اشارات　　نشد فایض ز تصنیف عبارات
دل از او خواستی علم لدنّی　　بجانش بود شوق ملک معنی
زقال و قیل علمی‌هارب آمد　　مدینهٔ علم حق را طالب آمد
بشوق حق پی اقطاب وابدال　　دوان شد از ره تکمیل وافضال (۶۴)

سیّد در عرفان عملی به موجب حدیث مشهوری که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده و می‌فرمایند: «الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة رأس مالی» (شریعت گفتار من و طریقت کردار من و حقیقت احوال من و شناخت سرمایهٔ من است) دستورات شرع را نقطهٔ شروع سیر و سلوک عرفانی و کشف و شهود دانسته است واین التزام عملی آنچنان جلوه گری کرده که بیشتر اهل علم و فقیهان آن زمان مجذوب وی شدند. نویسندهٔ کتاب تذکرهٔریاض العارفین در این باره این عبارت را بکار برده که: «سیّد، مسلّم علمای مخالف و مؤالف شد.»(۶۵) از این رو در اشارهٔ چهارم از قصیدهٔ عشقیّه می‌گوید:

انّ الشریعة منهاج الطریقة　　فی سلوک من فی الهدی بالدّین قدوثقا
ثمّ الطریقة منهاج یفوزبها　　الی الحقیقة فی دهراذا وفقا
هذا الصراط لدی التحقیق مذهب من　　لقد تولّی بنور العشق واتّفقا(۶۶)

(شریعت گذرگاه طریقت است در سلوکِ آنکه در راه هدایت، به دین تکیه دارد. بعد از آن، طریقت گذرگاهی است که بواسطهٔ آن به حقیقت دست می‌یابد. این راه بدون شبهه راه

کسی است که به نور عشق، رسیده و توفیق یافته است.)

میرزا ابوالقاسم راز در این باره چنین می‌نگارد: «تجلّی نور ولایت در قلب اهل ولایت موقف به توجّه وتوسّل و متابعت کلّیه بقوله تعالی: فاتّبعونی یحببکم اللّه است.»(۶۷)

سعی و کوشش بی دریغ سیّد در عرفان عملی و سیر و سلوک، این است که شریعت محمدی صلی الله علیه و آله را با عشق ومحبت قرین نموده و عشق را سرلوحهٔ حقیقت صراط مستقیم بداند همچنان که می‌فرماید:

فالعشق روح الصراط المستقیم الی　　جنّات عدن بقلب صادق و مقا(۶۸)

سیّد قطب الدّین در سال ۱۱۷۳ در جوار مولای متّقیان در نجف اشرف دار فانی را بدرود گفت و در وادی السّلام به خاک سپرده شد. میرزا بابای شیرازی دربارهٔ تاریخ وفات وی چنین می‌سراید:

زتن چون جان قطب الدّین جدا شد　　بملک قدس در قرب خدا شد
لقای دوست دید وکرد تسلیم　　بجانان جان بداد ویافت تکریم
به یک صد سال بعد ازالف هجرت　　پس از هفتاد وسه فرمودرحلت
بثامن عشر او از شهر شعبان　　بسوی عالم باقی شتابان
شدی وادی السّلامش جا و مسکن　　بصدر جنّت خلدش نشیمن(۶۹)

مشخصات نسخه‌های استفاده شده

۱ـ نسخهٔ الف (= اصل)

این نسخه که متن کتاب حاضر براساس آن تنظیم شده است، قدیمی‌ترین نسخهٔ قصیده‌ی عشقیّه می‌باشد که در ضمن مجموعهٔ هفت رساله و مکتوب از سیّد قطب الدّین و دیگران است.

نسخهٔ فوق به شمارهٔ: ردیف ۲٦۱ و ثبت ۴۴ و فرعی ۳ و ۴ در کتابخانهٔ آستان حضرت احمدبن موسی شاهچراغ علیه‌السلام موجود است. و هر چند در پایان آن نامی از کاتب برده نشده اما چون رسایل قبل از آن (مکتوب قطب الدّین به مرحوم آقا محمّد درویش و مفتاح الفتوح و رموزالکنوز) به مهر قطب الدّین ممهور شده و با خط آن رساله‌ها بسیار نزدیک می‌باشد؛ به نظر می‌رسد این نسخه نیز توسط قطب الدین شیرازی به تاریخ ۱۱۴۵ هـ. ق تحریر شده است. این نسخه در صفحات ۱۷ سطری ۱۱x۱٦ سانتیمتر وبا ضمیمهٔ ترجمهٔ غزل عطّار در ٥٦ صفحه ـ از صفحهٔ ۵۰ تا ۱۰۵ ـ تحریر شده است. متن نثر به خطّ نسخ و نیز گاهی به خط تحریری (نستعلیق و شکسته نستعلیق) واشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی به خط نستعلیق یا شکسته نستعلیق می‌باشد و حواشی عربی به خط تحریری و عناوین با جوهر سرخ نگاشته شده است. جلد: تیماج سرخ رنگ فرسوده با اندازهٔ۱۹/۵x۲۵ سانتیمتر ونوع کاغذ نخودی، برگها پاره و فرسوده و وصالی شده است. نسخهٔ فوق دارای حواشی زیادی است که نامی از محشی آن برده نشده و با آنکه در نسخه‌های دیگر، این حواشی در ضمن قصیده‌ی عشقیّه آمده است؛

احتمال دارد از قطب الدّین باشد. در عین حال هیچ مدرکی که دال بر این باشد که حواشی از قطب‌الدّین است در دست نمی‌باشد. به همین لحاظ در پایان کتاب حاضر،

حواشی تحت عنوان «حواشی نسخهٔ اصل» آورده شده است.

۲ ـ نسخهٔ ب:

نسخهٔ دوّم در کتابخانهٔ حضرت احمد بن موسی شاهچراغ علیه‌السلام به شمارهٔ ردیف ۲۶۰، ثبت ۲۰ و فرعی ۱ و ۲ نگهداری می‌شود که مشتمل بر ترجمهٔ غزلی از عطّار و قصیده‌ی عشقیّه و حواشی مختصری است. متن نثر و اشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی به خط نستعلیق و حواشی عربی به خط شکسته نگاشته شده است.

نسخهٔ فوق دارای جلد مقوا با تیماج سرخ‌رنگ ۱۳/۵ × ۲۲ سانتیمتر و اندازهٔ نوشته ۹ × ۱۴/۵ سانتیمتر در ۱۲۸ صفحهٔ کاغذ سفیدرنگ می‌باشد و تعداد سطور مختلف بوده و عناوین و ترجمهٔ ابیات عربی (به ترکی و فارسی) با جوهر سرخ نوشته شده است این نسخه توسط حاج میرزا محسن معروف به حالی اردبیلی (عماد الفقرا) در سال ۱۳۲۰ هـ ق تحریر شده است وی این قصیده را به شعر فارسی ترجمه کرده و در پایان، دو خاتمه به صورت قصیدهٔ عربی به آن افزوده است. این مکتوب را میرزا محسن به حضور مجدالاشراف، تقدیم کرده است.

۳ ـ نسخهٔ ج:

نسخهٔ سوّم در سال ۱۳۲۶ هـ ق در مطبع محمّدی شیراز به صورت چاپ سنگیِ انتشار یافته و حاوی مجموعهٔ تذکرة‌الاولیای میرزا ابوالقاسم راز و قصیده‌ی عشقیّهٔ سیّد قطب‌الدّین است. کتابت و ترجمهٔ آن را ـ به نظم ـ میرزا محسن حالی به عهده داشته که در بیست و دوّم ماه ذیقعدهٔ سال ۱۳۲۶ آن را به پایان رسانیده است وی تصریح می‌کند که بعد از طبع یک جزء از قصیده‌ی عشقیّه هنگامی که به نسخهٔ اصل به خط سید قطب الدّین دسترسی پیدا می‌کند و با آن مطابقت می‌دهد، متوجه غلط‌های فراوانی می‌شود که از موقع تدارک آن

گذشته بود. لذا با استفاده از نسخهٔ اصل، اقدام به تنظیم غلط نامهٔ مختصری در پایان این طبع می‌کند. نکتهٔ قابل توجّه در غلط‌نامه این است که وی بیان می‌کند که پس از دستیابی به نسخهٔ اصلی، ملاحظه می‌کند به جز حدیث: قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا علمت... مابق هرچه نثر و حدیث تا آخر کتاب آمده در حاشیه نوشته شده است. نسخهٔ فوق متعلق به کتابخانهٔ آستان احمد بن موسی علیه السلام به شمارهٔ ردیف ۶۷۱۷چ و ۶۱۰۰چ و ۱/۰۰۸۳۵ فا ۸ / ت ۵۷۷/ح می‌باشد.

۴ـنسخهٔ د:

نسخهٔ چهارم در ضمن کتاب قوائم الانوار و طوالع الاسرار ـ از صفحهٔ ۳۱۹ تا ۴۰۷ ـ تألیف میرزا ابوالقاسم راز حسینی شیرازی مشهور به آقا میرزا بابا است که پشت جلد آن را به نام دیباچهٔ کتاب یعنی تام الحکمة نامیده‌اند که توسط فرزند مؤلّف (جلال الدّین محمّد ملقب به مجد الاشراف) نگاشته شده است. این کتاب به صورت چاپ سنگی در سال ۱۳۰۱ هـ ق به اهتمام حاج میرزا موسی طباطبایی اصفهانی ـ بدون ذکر نام کاتب ـ در تبریز به چاپ رسیده است. متن و اشعار عربی به خط نسخ و اشعار فارسی به خط نستعلیق می‌باشد. مرحوم میرزا ابوالقاسم راز سبب آوردن قصیده‌ی عشقیّه را در ضمن این کتاب، چنین بیان می‌کند: «اما بیان حقیقت عشق و مظاهر آن در این رسالهٔ قوائم الانوار و طوالع الاسرار که ذکرش از لوازم است وعده کرده بودم که بیان کنم چون... سیّد قطب الدّین محمّد شیرازی قدس سره رسالهٔ جامعهٔ مختصره و قصیده‌ی مجموعهٔ پرگهری در بیان حقیقت عشق الهی و مظاهر آن به نظم عربی انشاء فرموده و آن را قصیده‌ی عشقیّه نام نموده‌اند... لهذا حقیر آن رساله را بتمامه باشعاره و منظوماته و عباراته که مشتمل برده اشارهٔ بلیغه است در این رسالهٔ خود نقل می‌کنم تا فضلای سلاّک و مجذوبین و علمای طالبین... فیض یاب از این رسالهٔ عزیزهٔ شریفه شده باشند.»[۷۰]

ویژگیهای سبکی
قصیده‌ی عشقیّه

۱ - استناد فراوان به آیات قرآن، احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و ائمّهٔ معصومین علیهم السلام به صورت تلمیح و تضمین.

۲ - بکارگیری اشعار فارسی و عربی: سیّد برای توضیح و بیان این قصیده به اشعار عربی و فارسی فراوانی استشهاد کرده و بیشتر از مثنوی مولانا استفاده نموده است. همچنین در بیشتر موارد بدون ذکر نام از دیوان شمس و کلیّات شیخ بهایی و مصیبت نامه و دیوان عطّار و... استفاده کرده است. و چون در نقل غزلیات و اشعار متکی بر حافظه‌اش بوده گاه ابیات را مقدم و مؤخّر آورده و یا برخی از کلمات را مطابق نسخه‌های موجود نیاورده است. (که در تعلیقات به آنها اشاره شده است).

۳ - تکرار عینی برخی از اشعار و برخی دیگر با تغییر جزئی و نزدیک به هم.

۴ - بی‌قیدی نسبت به عروض و قافیه: ناظم، خود را در قید و بند وزن و قافیه قرار نداده است، لذا در برخی موارد مشاهده می‌شود قافیه تغییر کرده و یا تکرار شده یا وزن به هم خورده. و لازم به یادآوری است که این مطلب به هیچ وجه موجب نقص و کاستی در این اثر ارزشمند نمی‌گردد زیرا قصد و انگیزهٔ این اشخاص از اینگونه بیانات، شعر و شاعری نیست.

به بیان مولانا:

قافیه اندیشم و دلدار من — گویدم مندیش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من — قافیهٔ دولت تویی در پیش من
حرف و صوت و گفت را بر هم زنم — تاکه بی این هر سه با تو دم زنم(۷۱)

و چنانچه اهل فن، مختصر خوضی در آثار سید داشته باشند به قدرت و توانایی او در این امر پی خواهند برد، لذا هنگامی که در بحر رموز و حقایق الهی غرق می‌شوند لفظ را فدای

عشق خود نموده، از آن گسسته می‌گردند. افزون بر اینکه این امر، اختصاص به سید ندارد همچنانکه شیخ محمود شبستری در گلشن راز تصریح می‌کند که هدف از بیاناتش، سرودن شعر نبوده و از خوانندگان درخواست می‌کند که چنانچه عیب و نقصی در عبارات و الفاظ و قوافی یابند به چشم رضا و با لطف و احسان از خرده گیری از اشعارش درگذرند و در طول ابیات ۴۸ تا ۵۳ می‌گوید:

کنون از لطف و احسانی که دارند	زما این خرده گیری درگذارند
همه دانند کاین کس در همه عمر	نکرده هیچ قصد گفتن شعر
بر آن طبعم اگرچه بود قادر	ولی گفتن نبود الاّ بنادر
زنثر ارچه کتب بسیار می‌ساخت	به نظم مثنوی هرگز نپرداخت
عروض و قافیه معنی نسنجد	به هر ظرفی درو معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید	که بحر قلزم اندر ظرف ناید(۷۲)

نکاتی دربارهٔ تصحیح
قصیده‌ی عشقیّه

۱ ـ تصحیح کتاب حاضر بر اساس نسخهٔ اصل (قدیمترین نسخهٔ موجود) صورت پذیرفته که با حرف: «الف» به آن اشاره شده است و نسخه‌های بدل با حروف: «ب»، «ج» و «د» مشخص شده است.

۲ ـ برای نسخهٔ بدلها علامت منها (-) نشانهٔ نبودن کلمه یا کلماتی در نسخهٔ بدلهاست و علامت جمع (+) نشانهٔ اضافه کلماتی در نسخهٔ بدل است که در نسخهٔ اساس نیست.

۳ ـ برای ارجاع به نسخهٔ بدلها در متن کتاب داخل پرانتز () شماره گذاری شده است.

۴ ـ کلیّهٔ ابیات عربی اعم از سروده‌های سیّد (قافیه، فائیه، رائیه، و مثنوی) و شواهد شماره گذاری شده و در ذیل هر صفحه، ترجمه‌های آن ابیات با شماره‌های مربوط

ذکر شده است.

۵ ـ حواشی نسخهٔ اصل که در نسخه‌های بدل جزء متن می‌باشد پس از متن کتاب حاضر آورده شده و پس از آن، تعلیقات آمده است.

محمّدرضا ذاکر عباسعلی

۸۱/۱۲/۱ مطابق با

۱۸ ذیحجّه (عید غدیر) ۱۴۲۳

تصویر صفحه‌های
آغازین و پایانی
نسخه‌ها

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی محمد المصطفی وخلاصة احبّاء الله واصحابه اولی الخلافة والولایة والهدایة والصفا والتابعین لهم فی انوار الصدق والمحبّة والوفا امّا بعد لقد سمعت فی ریعان الشباب منذ قرنٍ غزلاً من منظومات العارف الربّانی والعالم الصمدانی جامع المعارف والاسرار الشیخ الجلیل فرید الدین المشهور بالعطّار قدّس الله روحه فی ارواح العرفاء الکبار وطاب ثراه برحمة الملیک المقتدر الغفّار فهنالک طار روحی بسماع تلک الابیات الی عوالم قدس حضرة القدوس فنقلت معانیها بالعربیّ المانوس وهی هذه

[illegible]

یا من الی عشقه قلبی قد اشتاقا — عمراً وما شمّ من عرفانه عبقا

غمت چو مرغ [illegible] شدم — چو بلبل [illegible]

خفقت عمراً کطیرٍ حین بسمله — فی الذبح اسلم حتّی انّه زهقا

[illegible]

فتحت باب رجاء العشق حین علی — علّقت ایدی احتیاطات الّذی غلقا

[illegible]

ارکضت بالشوق کلّ العاشقین علی — رؤوسهم مثل اقلام الّذی مشقا

[illegible]

طلبت عمراً لم اعلم بانّک مع — روحی ونورک من قلبی لقد شرقا

[illegible]

صفحه اول قصیده عشقیه نسخه اصل «الف»

بر درت افتاده‌ام زار و فقیر / از کرم افتادگان را دست‌گیر

دست گیر از دست ما ما را بخر / پرده پوشا پرده‌داران مدر

قدرت و علم و ارادت جمله تراست / هرچه خواهی می‌توانی کرد راست

قطره علم است اندر جان من / وارهانش از هوا و خاک تن

قطره دانش که بخشیدی ز پیش / متصل گردان به دریاهای خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان / بی تو ای جان جان جان و جهان

گر جهان و جان شود در مفلسی / در بها جان و جهانم تو بسی

جان چو صید تواست از شستش مده / زیر دست تواست از دستش مده

جان بکش و زنده دل گردان مرا / زانکه بی عشقت نباید جان مرا

مرده عشقم مرا جانی فرست / تشنه‌ام خواهم مرد طوفانی فرست

گر مرا یک ذره دولت میدهی / پس بده چون نه بعلت میدهی

فانی مطلق کن این بود و نبود / محو کلی ساز جان را در شهود

از نظرها این حجب را دور کن / ملک باطن را بجود معمور کن

این دعا هم بخشش و تعلیم تواست / ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو / ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی / در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعاها امر کردی بی حجاب / این دعای خویش را کن مستجاب

صفحه آخر قصیده‌ی عشقیه

نسخه اصل «الف»

منهزم سازند زیرا که فرموده‌اند کلماتُ الأولیاءِ جنودُ اللهِ فی الأرضین.
یعنی انوار کلمات منفجر ثبات بزرگان دین لشکر خدایند در اراضی فطرت اسلوب طلاب و سلاک الهی
آن لشکر شیاطین و نفوس را از ایشان منهزم سازند و از طبیعت و نفوس ایشان متنور بنور کلمات الهیه
ایشان گردد فالآن نشرع فی المقصود بعون الملک الولی المعبود والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلامٌ علی عباده الذین اصطفی محمدٍ المصطفی وآله وخلاصة احبّتنا واصحابه اولی الخلافة والولایة والهدایة والصفاء والتابعین لهم فی انوار الصدق والمحبة اما بعد لقد سمعت فی ریعان الشباب منذ قرن غزلاً من منظومات العارف الربانی والعالم الصمدانی جامع المعارف والاسرار الشیخ الجلیل فرید الدین المشهور بالعطار قدس الله روحه فی ارواح العرفا الکبار وطاب ثراه برحمة الملیک المتین الغفار فهنالک طار روحی لسماع تلک الابیات الی عوالم قدس حضرة القدوس فنقلت معانیها بالعربی المانوس

ز نشان کویت ای جان که دهد مرا نشانی | که ندیدم از تو بوئی و گذشت زندگانی

یا من الی عشقه قلبی قد استبقا | عمراً وما شمّ من عرفانه عبقا

ز غمت چو مرغ بسمل شب و روز می طپیدم | چو طبیب رسید با من پس از این بکر توانی

خفقت عمراً کطیرٍ حین بسملةٍ | فی الذبح اسلم حتی انه ونفا

همه بندها گشادی بطریق مهربانی | همه دستها ببستی بکمال دلستانی

فتحت باب رجاء العشق حینئذٍ | غلقت ایدی اختیارات الذی وقفا

چو بسر کشی درآیی همه عاشقان چو در را | ز سر نیاز بندی چو قلم بسر دوانی

ارکضت بالشوق کل العاشقین علی | رؤوسهم مثل اقلام الذی نفا

دل من نشان کوی تو بجست عمری | که خبر نبود دل را که تو در میان جانی

طا ۱

صفحه اول قصیده‌ی عشقیه نسخه د

این دعا هم [illegible] تعلیم [illegible]ست | ورنه در [illegible] سخن گلستان [illegible] رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو | ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی | در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعامان امر کردی ای عجاب | این دعای خویش را کن مستجاب

خاتمة الکتاب بعون الملک الوهاب

بدانکه پس از اتمام رسالهٔ عشقیهٔ حضرت قطب اقطاب العارفین و قدوة الاولیاء الکاملین مولانا الاعظم الامجد السید قطب الدین محمد قدس سره الشریف و روح الله روحه اللطیف که در بیان حقیقت عشق الهی و محبت ذاتیه خداوندی و ولایت کلیه مطلقه الهیه محمدیه علویه علیهما صلوات الله و تسلیماته و تحیاته و مظاهر و اطوار و لوازم و خواص آنست که تمامی آنها مقدمات معرفت شرط سیزدهم و چهاردهم از شرایط عظیمه چهارده گانه الطریق السبع المثانی که کلمات تامات مبارکات حق سبحانه و تعالی است و باعث استکمال باطن انسان و سبب وصول نهایت کمالات معنویه سلاک و مجذوبین الهیات میباشد بدون این دو شرط عظیم قویم که فوائح انوار و طوالع اسرار الهیات ابدی از طلاب و سلاک و مجذوبان بغایات کمالات انسانیه نخواهند رسید و از اولیاء الهیه و ابطال و رجال سلطنت حقیقت خداوندی محسوب نخواهند گردید انعزز ندارحمه عزیز باید بدانی که حقیقت صراط المستقیم الهی در سلسله صعود و نزول از غیب الغیوب بسوی عالم ظهور و خلق که بعبارهٔ اخری ظهور نور وحدت ذاتیه الهیه در عالم ظهور و کثرت است فعل اول و خلق ساکن الهی و تجلی اول ذاتی خداوندی است که اسامی عدیده و القاب کثیره با وحدت ذاتی خود دارد و از آن جمله تعین اول و قابلیه اولی و رابطه بین الظهور و البطون و فلک الولایه و المحبة و الحقیقة و الحجب الذاتیه و المعرفه فاحببت ان اعرف و المسمی باسم الله الجامع الصفات الکمالیه و الحقیقه المحمدیه و النور المحمدی و البرزخیة الکبری و برزخ البرازخ و مقام او ادنی و التعین المطلق الاضافی و الوجود المطلق و الوحدة [illegible] و البرزخ بین الاحدیه و الواحدیه و الغیب الثانی و این چند لقب

صفحه آخر قصیدهٔ عشقیه نسخه د

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد المصطفى وآله وخلاصة
حمد بر خدا وسلام بر بندگانش آنانکه برگزیده است محمد مصطفی وآل او وبرگزیده
احبائه واصحابه اولی الخلافة والولاية والهداية والصفاء والتابعين لهم
دوستانش ویاران او که صاحبان خلافت وولایت وهدایت وصفا یند وتابعین برایشان
في انوار الصدق والخير والوفاء اما بعد لقد سمعت في ريعان الشباب
در انوار صدق وخیر ووفا بتحقیق شنیدم در وقت جوانی
منذ قرن غزلاً من منظومات العارف الرباني والعالم الصمداني جامع المعارف
سی سال قبل غزل از منظومات عارف ربانی وعالم صمدانی جامع معارف
والاسرار الشيخ الجليل فريد الدين المشهور بالعطار قدس الله روحه وارواح العرفاء
واسرار شیخ بزرگوار فرید الدین مشهور بعطار پاکیزه کند خدا روح او وارواح عرفا
الكبار وطاب ثراه برحمة الملك المقتدر الغفار فهنالك طار روحي بسماع البلابل
کبار وپاک کند خاکش برحمة پادشاه قادر غفار در آن زمان پرید روح من از شنیدن این ابیات
الى عوالم قدس حضرة القدوس فقلت معانيها بالعربي المأنوس
بسوی عوالم قدس حضرت قدوس پس گفتم معانی او را بعربی مأنوس

فارسی	ز سگان کوی جانان کرده هر سر نشانی	کرند بدم از تو بوئی وگر نشد زندگانی
عربی	يا من الى عشقه قلبي قد استبقا	عمراً وما شمّ من عرفانه عبقا
ترکی / ترجمه‌ی ترکی	یا نذی دلیم دو بو نجه سنی کورمدیم دولا بوخت دل من وبیر ترا ندیدم	ابدونسه کجدی عمر یلدم چاره قیل بنکا عمر گذشت چه کنم چاره نما برای من
فارسی	ز غمت چو مرغ بسمل شب و روز می طپیدم	چو بلب رسید جانم پس از این دگر تو دانی
عربی	خفقت عمراً كطير حين تبسمله	في الذبح اسلم حتى انه وبقا
ترکی / ترجمه‌ی ترکی	مذبوح اولان او قوش کبی عالمده اوزاندم مثل مرغ مذبوح بسیار دست وپا زدم	تا سندیجان دوداغه دارمین بیل آنجدا بجان رسید [illegible]

صفحهٔ اوّل قصیده‌ی عشقیه نسخهٔ ج

قدرت و علم و ارادت چون تراست / هر چه خواهی میتوانی کرد راست

قطرهٔ علم است اندر جان من / وارهانش از هوا و خاک تن

قطرهٔ دانش که بخشیدی ز پیش / متصل گردان بدریاهای خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان / بی تو ای جان جهان جان و جهان

گر جهان و جان شود در مفلسی / دایما جان و جهانم تو بسی

جان چو صید تست از شستش مده / زیر دست تست از دستش مده

جان بکبر هم زنده دل گردان مرا / تا نگه بی عشقت نابد جان مرا

مردهٔ عشقم مرا جانی فرست / تشنه خواهم مژده طوفانی فرست

گر مرا یکذره دولت می دهی / پس بده چون مژده جانت میدهی

جان مطلق کن این بود و نبود / محو کلی ساز جان را در شهود

از نظرها این حجب را دور کن / ملک باطن را بجود معمور کن

این دعا هم بخشش و تعلیم تست / ور نه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو / ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعاها موختی / در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعاتان امر کردی بی حجاب
این دعای خویش را کن مستجاب

تا اینجا ابیاتیست که جناب مستطاب [illegible] آقای آقا میرزا محسن مترجم
این نسخهٔ مبارکه دام توفیقاته بعد از فراغ از ترجمه انشاد فرموده‌اند

الحمد لله دهراً احبّ وفّقني / فتمّ ترجمتي من فضله سبقا
شکر خدا که نعمت توفیق را بداد / تا ختم گشت ترجمه از رحمت زیاد

فصرت بالعجمي منظوم سيّدنا / حبرٍ له مسندٌ انوار من عشقا
تا پارسی قصیدهٔ عشقیه بشرح شد / کز حبر پاک و قطب ولا بود در رشاد

من آل بيت النبي سبط ووارثهم / في العلم والولاية اذ فكان مستبقا
پور رسول امجد و هم بود وارثش / در علم و در ولایت شه بود او ستاد

تاریخ

صفحهٔ آخر قصیدهٔ عشقیه نسخهٔ ج





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى محمد المصطفى وآله وخلاصة
حمد بر خدا باد و سلام بر بندگانش آنانکه پسندیده اند محمد مصطفی و آل او و برگزیده
احبائه واصحابه اولي الخلافة والولاية والهداية والصفاء والتابعين
دوستانش و یاران او که صاحبان خلافت و ولایت و هدایت و صفا بودند و تابعین
لهم في انوار الصدق والمحبة والوفاء اما بعد لقد سمعت في ريعان
بر ایشان در انوار صدق و محبت و وفا. همچنین شنیدم در وقت
الشباب منذ قرن غزلا من منظومات العارف الرباني والعالم
الصمداني جامع المعارف والاسرار الشيخ الجليل فريد الدين المشهور
بالعطار قدس الله روحه في ارواح العرفاء الكبار وطاب ثراه برحمة
الملك المقتدر الغفار فهنالك طار روحي بسماع تلك الابيات
الى عوالم قدس حضرة القدوس فقلت معانيها بالعربي المانوس

يا من الى عشقه قلبي قد اسبقا … عمرا وما شمّ من عرفانه عبقا

ختمت

صفحه اول قصیده ی عشقیه نسخه ب

قدرت و علم و ارادت چون تو راست / هر چه خواهی میتوانی کرد راست

قطرهٔ علم است اندر جان من / وارهانش از هوا و خاک تن

قطرهٔ علمی که بخشیدی ز پیش / متصل گردان بدریاهای خویش

من چه خواهم کرد پیدا و نهان / بی تو اینجا این جهان جان و جهان

گر جهان و جان نبود در نفسی / دایما جان و جهانم تو بسی

جان چو صید است از شستش من / زیر دست شست از دستش مده

جان بگیر و زنده دل گردان مرا / زانکه بی عشقت نباید جان مرا

مرده عشقم مرا جانی فرست / تشنه خواهم مرد طوفانی فرست

گر مرا یکذره دولت میدهی / پس بده چون نعمت میدهی

فانی مطلق کن این بود و نبود / محو کلی ساز جانرا در شهود

از نظرها این حجب را دور کن / ملک باطن را بجود معمور کن

این دعا هم بخشش تعلیم تست / ورنه در گلخن گلستان از چه رست

هم دعا از تو اجابت هم ز تو / ایمنی از تو مهابت هم ز تو

حرمت آنکه دعا آموختی / در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعاهاشان امر کردی مستجاب

این دعای خویش را کن مستجاب

الخاتمة الاولی من الحقیر المترجم

اَلحَمدُ لِلّهِ دَهراً حَیثُ وَفَّقَنی / فی خَتمِ تَرجَمَتی مِن فَضلِهِ سَبَقا

شکر خدا که نعمت توفیق را بداد / تا ختم گشت ترجمه از رحمت زیاد

فقط

صفحه آخر قصیده‌ی عشقیه نسخه ب

یادداشتها

۱- میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۴.

۲- جامع الکلیّات، ام سلمه بیگم، ص ب.

۳- میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۳، تذکرهٔ ریاض العارفین، ص ۴۶۵. نیز در مقدمهٔ کتاب رسالهٔ روحیه، ص ۵ به نقل از کتاب «انهار جاریه» بیان شده که: نسب شریفش (سید محمّد قطب الدّین) با بیست و شش واسطه به امام همام علی بن الحسین صلواة الله و سلامه علیه می‌رسد.

۴- ذهبیّه (تصوف علمی - آثار ادبی)، ج اول، ص ۲۲۹، میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۳.

۵- تذکرة الاولیاء، شمس الدین پرویزی، ج ۲، ص ۵، میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۳.

۶- ذهبیّه (تصوف علمی - آثار ادبی) ج اول، ص ۳۰۰.

۷- کلیّات دیوان عطّار نیشابوری.

۸- قصیدهٔ عشقیّه، ابیات، ۱۴، ۱۵ و ۱۶.

۹- این قصیده در ضمن مقدّمهٔ فصل الخطاب آورده شده و سیّد قطب‌الدّین در آخرین بیت آن، (بیت ۹۸) آن را «منهاج الهدی» نامگذاری نموده است. لذا فرموده:

قصیدتنا ضیاء المهتدین تبصروا منها   و سموها بمنهاج الهدی للعلم تکمیلا

۱۰ ـ طباشیر الحکمة، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، ص ۱۱۳، ۱۱۴.

۱۱ ـ همان، ص ۹۹.

۱۲ ـ دیوان سنایی غزنوی، ص ۱۹۶.

۱۳ ـ قصیده‌ی عشقیّه، نسخهٔ ب، ص ۱۰۲.

۱۴ ـ همان، ص ۱۰۴.

۱۵ ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز، ص ۸۸.

۱۶ ـ تذکرة الاولیا، شمس الدّین پرویزی، ج ۲، ص ۱۴.

۱۷ ـ الاضافة الاشراقیه فی شرح قصیدة الابداعیّه، قطب‌الدّین نیریزی، شارح، محمّد خواجوی، ص ۱۰۲.

۱۸ ـ میزان الصواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۸.

۱۹ ـ الاضافة الاشراقیه فی شرح قصیدة الابداعیّه، قطب‌الدّین نیریزی، شارح، محمد خواجوی، ص ۱۰۱.

۲۰ ـ محجة‌البیضاء، ج ۲، ص ۲۱۴، نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۸.

۲۱ ـ همان.

۲۲ ـ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۸.

۲۳ ـ مثنوی، مولانا، ج سوّم، ص ۲۳۱، سطر ۲۲.

۲۴ ـ رسائل حکیم سبزواری، ص ۱۹۱.

۲۵ ـ همان، ص ۱۶۹.

۲۶ ـ طباشیر الحکمة، ص ۱۴۲.

۲۷ ـ قصیده‌ی عشقیّه، بیت، ۶۰۱، ۶۰۲.

۲۸ ـ همان. ترجمهٔ بیت، ۵۷۶ و ۵۷۷ و مراد از عهد استوار، محبّتی است که در دل‌های عاشقان ظهور یافته است.

۲۹ ـ طباشیر الحکمة، ص ۱۴۳.

۳۰ ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۴۳۴ و ۴۳۵.

۳۱ ـ همان، ص ۴۳۵.

۳۲ ـ قصیده‌ی عشقیّه، ابیات، ۳۲۸، ۳۲۹ و ۳۳۱.

۳۳ ـ همان، ابیات، ۳۳۵، ۳۳۸ و ۳۳۹.

۳۴ ـ تذکرة الاولیاء شمس الدین پرویزی، ص ٦.

۳۵ ـ تذکرة الاولیاء میرزا ابوالقاسم راز، ص ۸۵.

۳٦ ـ ذهبیّه، دکتر اسداللّه خاوری، ج اول، ص ۳۰۹ و ۳۲۲.

۳۷ ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۴۳۴.

۳۸ ـ تذکرة الاولیاء شمس الدّین پرویزی، ج دوم، ص ۳۵.

۳۹ ـ همان، ص ۳۳.

۴۰ ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز، ص ۹۱ و ۹۲.

۴۱ ـ الذّریعة، آقا بزرگ تهرانی، جزء نهم، ج سوم، ص ۸۸۴ و جزء شانزدهم، ص ۲۳۰ و جزء هفدهم، ص ۱۱۰ و ۱۲۰.

۴۲ ـ ریحانة الادب، محمّد علی مدّرس تبریزی، ج ۳، ص ۳۰٦.

۴۳ ـ طرائق الحقائق، نایب الصدر، ج سوم، ص ۲۱٦.

۴۴ ـ ذهبیّه، دکتر اسدالله خاوری، ج اول، فصل چهارم، ص ۵۲٦، ۵٦۵.

۴۵ ـ مانند رسالهٔ طب الممالک که نام آن در ضمن ابیات مقدّمه چهارم فصل الخطاب به این عنوان شروع شده است: مقدمهٔ چهارم آنکه استکبار اهل فضیلت و استیلای ایشان بر فقرای حقّه و درویشان سبب فتنه افغان و خرابی ممالک ایران گردید. (ذهبیه، ج اول، ص ۵۲۸).

۴٦ ـ مانند رسالهٔ وحدت حقیقیه (منثور عربی) که در اثبات ذات حقتعالی و نفی وحدت عددیه، ضمن کتاب طباشیر الحکمة ص ۱۱۳ به بعد آمده است.

۴۷ ـ مانند کتاب بحرالمناقب، نورالولایة و مصباح الولایه (ذهبیه، ج اول، ص ۵۳۴).

۴۸ ـ مانند رسالهٔ فصل الخطاب، رسالهٔ روحیّه و منهج التحریر و قصیدهٔ ابداعیّه و...

۴۹ ـ مانند رسالهٔ تذکار که به صورت نامه مفصلی است که به نام آقا محمّد هاشم در نجف اشرف تحریر یافته و اصل آن در ضمن مجموعهٔ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ آستان احمد بن موسی(ع) به شمارهٔ ردیف ۲٦۱ موجود می‌باشد.

۵۰ ـ جام جهان نما از محمّد شیرین مغربی عارف و شاعر متوفی ۸۰۹ هـ ق است وی در غزلیاتش آرای مکتب ابن عربی بخصوص وحدت وجود را مطرح کرده است. (دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب ص ۱۵۱).

۵۱ ـ میزان الصواب فی شرح فصل الخطاب، ص ۱۳.

۵۲ ـ رسالهٔ روحیّه و منهج التحریر، ص ۲۲ و ۲۴.

۵۳ ـ تذکرهٔ ریاض العارفین، ص ۴۶۵ و ۴۶۷.

۵۴ ـ رسالهٔ روحیّه و منهج التحریر، ص ۳۲.

۵۵ ـ ذهبیه، دکتر اسدالله خاوری، ج اول، ص ۵۴۵.

۵۶ ـ رسالهٔ روحیّه و منهج التحریر، ص ۲۸.

۵۷ ـ همان، ص ۲۴ و ۲۵.

۵۸ ـ ذهبیّه، ج اول، ص ۵۶۱.

۵۹ ـ همان، ص ۵۶۱.

۶۰ ـ همان، ص ۵۸۷.

۶۱ ـ همان، ص ۵۸۸.

۶۲ ـ جامع الکلیّات، ام سلمه بیگم، مقدمّه ص ج، طرئق الحقایق، ج سوم، ص ۲۱۶.

۶۳ ـ قصیده‌ی عشقیّه، ابیات، ۲۸۳، ۲۸۵.

۶۴ ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز، ص ۸۵.

۶۵ ـ تذکرهٔ ریاض العارفین، ص ۴۶۵.

۶۶ ـ قصیده‌ی عشقیّه، ابیات، ۱۱۴، ۱۱۵ و ۱۱۶.

۶۷ ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۴۱۶.

۶۸ ـ قصیده‌ی عشقیّه، بیت ۱۲۰.

۶۹ ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، ص ۹۵.

۷۰ ـ قوائم الانوار و طوالع الاسرار، ص ۳۱۶ و ۳۱۷.

۷۱ ـ مثنوی، مولانا، ص ۴۶، جلد اول، سطر ۱۶ و ۱۷.

۷۲ ـ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۳۵ و ۳۶.

غزل شیخ عطار
نیشابوری

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی — که ندیدم از تو بوئی و گذشت زندگانی

ز غمت چو مرغ بسمل شب و روز می تپیدم — چو به لب رسید جانم پس از این دگر تو دانی

همه بندها گشادی به طریق مهربانی — همه دستها ببستی به کمال دلستانی

چو به سرکشی درآیی همه عاشقان خود را — ز سر نیازمندی چو قلم بسر دوانی

دل من نشان کویت ز جهان بجست عمری — که خبر نبود دل را که تو در میان جانی

تو چه گنجی آخر ای جان که به کون درنگنجی — تو چه گوهری که در دل شده‌ای به این نهانی

دو جهان پر از گهر شد ز فروغ تو ولیکن — به تو کی توان رسیدن که تو بحر بیکرانی

همه عاشقان بی دل همه بی دلان عاشق — ز تو مانده اند حیران تو به هیچ می نمانی

دل تشنگان عاشق ز غمت بسوخت در تب — چه بود اگر شرابی بر تشنگان رسانی

به عتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم — چو مرا بسوخت عشقت چه بر آتشم نشانی

اگر از پی تو عطار اثر وصال یابد — دو جهان بسر درآرد ز جواهر معانی

مقدّمه و ترجمهٔ غزل عطّار

سیّد قطب‌الدّین محمّد

نی‌ریزی شیرازی



الحمدللّه و سلام علی عباده الّذین اصطفیٰ محمّدٍ المصطفی و آله و خلاصة اَحبّائه و اصحابه اولی الخلافة و الولایة و الهدایة و الصّفاء و التّابعین لهم فی انوار الصّدق و المحبة و الوفاء.(۱) اَمّا بعد لقد سمعت فی ریعان الشّباب منذقرن غزلاً من منظومات العارف الرّبّانی و العالم الصّمدانی جامع المعارف و الاسرار الشّیخ الجلیل فریدالدّین المشهور بالعطّار قدّس اللّه روحه فی ارواح العرفاء الکُبار و طاب ثراد برحمة الملیک(۲) المقتدر الغفّار فهنا لک طار روحی بسماع تلک الابیات الی عوالم قدس حضرت القدّوس فقلت معانیها بالعربیّ المأنوس و هی هذه(۳)

ترجمه: بنام خدای بخشایندهٔ مهربان

ستایش خدای را و درود و سلام بر بندگان او، محمد مصطفی ﷺ و دودمانش، آنانکه برگزیدگان اویند. و سلام بر جملگی دوستان و اصحاب او که صاحبان خلافت و ولایت و هدایت و پاکی‌اند و سلام بر پیروان ایشان که در انوار صدق و محبت و وفایند.

اما بعد: چون ـ سی سال پیش ـ در آغاز جوانی غزلی را از اشعار عارف ربّانی و عالم صمدانی، جامع معارف و اسرار، شیخ جلیل فریدالدّین مشهور به عطّار ـ که خداوند روح او را با ارواح عارفانِ بلند مرتبه به مقام قدس رساند و تربتش به رحمت پادشاه توانای بخشنده، پاک شود ـ شنیدم. در آن زمان، روحم با شنیدن آن ابیات، به عوالم قدسِ حضرت قدّوس به پرواز درآمد و معانی آن ابیات را به زبان عربی که به آن خو گرفته بودم، سرودم و آن ابیات، این است:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرانشانی
که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی

یَا مَنْ اِلیٰ عِشْقِهِ قَلْبِي قَدِ اسْتَبَقَا
عُمْراً وَ مَاشَمَّ مِنْ عِرْفَانِهِ عَبَقَا[1]

زغمت چو مرغ بسمل شب وروزمی‌تپیدم
چو بلب رسید جانم پس از این دگر تودانی

خَفَقْتُ عُمْراً كَطَيْرٍ حِينَ بِسْمِلَةٍ
فِي الذِّبْحِ اَسْلَمَ حَتّیٰ اَنَّهُ وَ بَقَا[2]

همه بندها گشادی بطریق مهربانی
همه دستها ببستی به کمال دلستانی

فَتَحْتَ بَابَ رَجَاءِ الْعِشْقِ حِينَئِذٍ
غَلَّقْتَ(۴) اَيْدِي اخْتِيارَاتِ الَّذي وَ مَقَا[3]

چو بسرکشی در آیی همه عاشقان خود را
ز سَرِ نیازمندی چو قلم بسردوانی

اَرْكَضْتَ بِالشَّوْقِ كُلَّ الْعَاشِقِينَ عَلیٰ
رُؤُسِهِمْ مِثْلَ اَقْلاَمِ الَّذي مَشَقَا[4]

دل من نشان کویت ز جهان بجست عمری
که خبر نبود دل راکه تو در میان جانی

طَلَبْتُ عُمْراً وَ لَمْ اَعْلَمْ بِاَنَّكَ مَعْ
رُوحِي وَ نُورُكَ مِنْ قَلْبِي لَقَدْ شَرَقَا[5]

تو چه گنجی آخر ای جان که به‌کون‌درنگنجی
تو چه گوهری که در دل شده‌ای به این‌نهانی

فَلَمْ يَسِعْكَ السَّمٰوَاتُ الْعُلیٰ وَ لَقَدْ
خَفَيْتَ فِي قَلْبِ عَبْدٍ عَاشِقٍ صَدَقَا[6]

دو جهان پر از گهر شد ز فروغ تو و لیکن
به تو کی توان رسیدن که تو بحر بیکرانی

وَ مِنْ لَئَالِي تَجَلّي وَجْهِكَ امْتَلَئَتْ
بِحَارُ عِرْفَانِ مَنْ فِي الْعِشْقِ قَدْ سَبَقَا[7]

---

۱) ای آنکه روزگاری دلم به سوی عشق او شتافت و حال آنکه بوی خوشش را استشمام نکرد.

۲) عمری را همچون مرغ سربریده‌ای که تسلیم مرگ است، در تب و تابت، بسر بردم.

۳) آنگاه دَرِ امیدِ به عشق را گشودی و دستهای اختیار را به دوستیت، بستی.

۴) همچون قلمهایی که به سر می‌نگارند، عاشقان را مشتاقانه به سوی خود به سر دوانیدی.

۵) عمری را در جست و جویت گذارنیدم و در حالی که نورت به دلم می‌تابید، ندانستم که تو با روح منی.

۶) و در آسمانهای بلند نگنجی در حالی که در دل بندهٔ عاشق صادق، پنهانی.

۷) از گوهرهای شهسوار تجلّی وَجْهَت، دریاهای عرفان آن کس که به عشق، پیشی گرفته، پر شده است.

وَمٰا عَرَفْناکَ عُمْراً حَقَّ مَعْرِفَتِکِ — بَلْ مَرْکَبُ الْعِشْقِ فِیْ زِخٰارِهٰا غَرَقٰا۸
همه عاشقان بی‌دل همه بی‌دلان عاشق — ز تو مانده‌اند حیران تو به هیچ می‌نمانی
وَلَیْسَ مِثْلُکَ شَیْئاً یَسْتَغیثُ(۵) بِهِ — قِلْبُ السُّکٰاریٰ الَّذي فِي عِشْقِکَ اشْتَبَقٰا۹
دل تشنگان عاشق ز غمت بسوخت در تب — چه بود اگر شرابی بر تشنگان رسانی
قُلوبُهُمْ ظَمَأَتْ بِالْعِشْقِ فَاحْتَرَقَتْ — یٰا لَیْتَمٰا کَأْسُهُمْ مِنْ شَرْبَةٍ(۶) دَهَقٰا(۷)۱۰
به عتاب گفته بودی که بر آتشت نشانم — چو مرا بسوخت عشقت چه بر آتشم نشانی
عٰاتَبْتَ اَنَّکَ بِالنیّرانِ تُجْلِسُنِي — هَلْ کَیْفَ تُحْرِقُ مَنْ فِي حُبِّکَ احْتَرَقٰا۱۱
اگر از پی تو عطّار اثر وصال یابد — دو جهان بسر در آرد ز جواهر معانی
لَوْ ذُقْتُ وَصْلاً لَأَمْلَئْتُ الْعَوٰالِمَ مِنْ — جَوٰاهِرِ الْحِکْمَةِ الْعُلْیٰالِمَنْ وَفَقٰا۱۲

ثمّ انشدت بعد سنین بمقتضیٰ المقام و الحال علی وزان(۸) تلک الابیات الّتی قلتها بالاجمال هذه المنظومة تفضیلاً لبیان اطوار حقیقة العشق فی قلوب افاضل الرّجال بل فی کلّ العوالم بانوار الجمال و الجلال و سمّیتها بالقصیدة العشقیّة بلّغ اللّه المتدبّرین فیها الی المقامات السّنیّة العلیّة و لقد اومأت لدی تعبیر العبارات من حیث شئونات

۸) در زندگانی آنگونه که شایسته است، تو را نشناختیم و کشتی عشق، در دریای بیکران مَعرفَتِتْ، غرق شد.

۹) چون تو موجودی نیست تا دلهای مستی که به سوی عشق تو شتافته‌اند، بدو دادخواهی برند.

۱۰) دلهای عاشقان، به عشق تشنه شد و بسوخت؛ ای کاش جامشان از بادهٔ عشق لبریز می‌گشت.

۱۱) به خشم گفتی که مرا بر آتش می‌نشانی؛ چگونه کسی را که درعشقت سوخته، می‌سوزانی.

۱۲) اگر مزهٔ وصل را می‌چشیدم، دو جهان را از گوهرهای گرانبهای حکمت ـ برای آن کس که مناسبت دارد ـ لبریز می‌ساختم.

العشق بعشرة اشارات و کان انشادها فی سنة الف و مأة و خمسة و اربعین و لقد کتبها ناظمها الفقیر الی اللّه ربّ العالمین محمدالحسینی المدعو بقطب الدّین و السّلام علی العلماء الربانیّین و العرفاء الصمدانیّین و الحکماء الالٰهیین و الفقرا العاشقین العارفین و کلّ عباداللّه الصالحین المتقین و اهل طاعته اجمعین و رحمة الله و برکاته

سَمَّـــوا قَـــصِیدَتَنا عِشْـــقِیَةً وَ لَکُـــمْ　　　فـیها بِشـاراتُ قَـلْبٍ عـاشِقٍ(۹) صَـدَقا[۱۳]

آنگاه پس از سالها ـ به اقتضای حال و مقام ـ بر وزن آن ابیاتی که به اجمال سروده بودم، به تفصیل این منظومه را به برکت انوار جمال و جلال الهی در بیان مراتب حقیقت عشق در قلوب مردان بزرگ بلکه دربارهٔ همهٔ عوالم ـ سرودم. و آن را قصیدهٔ عشقیه نامیدم، امید که خداوند، اندیشمندانِ در آن را به مقامات رفیع برساند. در این قصیده تعبیر عبارات را از جهت مراتب عشق، به ده اشاره بیان نمودم. سرودنش در سال یکهزارویکصدوچهل و پنج به اتمام رسید و ناظم آن ـ که نیازمند به عنایت پروردگار جهانیان است ـ محمد حسینی مشهور به قطب الدّین، آن را نگاشت و درود بر عالمان ربّانی و عارفان صمدانی و حکیمان الهی و فقرای عاشقِ عارف و همهٔ بندگان شایسته تقوا پیشه و فرمانبردارِ درگاه حضرت احدیت باد.

۱۳ ـ قصیده‌ی ما را عشقیّه نامیدند و در آن، بشارتهای قلب عاشق راستکردار است.

قصیده‌ی عشقیّه

سیّد قطب‌الدّین محمّد

نی‌ریزی شیرازی



اَلْحَمْدُلِلّٰهِ اِنَّ الْعِشْقَ قَدْ شَرَقا — مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ بالأَنْوارِ قَدْ بَرَقا ۱۴
بِحُبِّ عُشّاقِکَ اللّٰهُمَّ فُزْتُ بِهِ — فَقَلْبِي اَصْطَبَحَ الْعِرفانَ وَ اغْتَبَقا(۱۰) ۱۵
يا مَنْ تَحَيَّرَ فيهِ الْعاشِقُونَ وَ ما — شَمّوُا بِعِرْفانِهِم(۱۱) مِنْ كُنْهِهِ عَبَقا ۱۶
خَفَقْتُ عُمْراً كَطَيْرٍ حينَ بِسْمِلَةٍ — فِي الذِبْحِ اَسْلَمَ حَتّىٰ اَنَّهُ وَ بَقا ۱۷
فَتَحْتَ بابَ رَجاءِ الْعِشْقِ حينَئِذٍ — غَلَقْتَ اَيْدي اَخْتِياراتِ الَّذي وَ مَقا ۱۸
اَرْكَضْتَ بِالشَّوْقِ حِزْبَ الْعاشِقينَ عَلىٰ — رُؤُسِهِمْ مِثْلَ اَقْلامِ الَّذىٰ مَشَقا ۱۹
كَتَبْتَ فِي قَلْبِهِمْ آياتِ مَعْرِفَتِک — مِنْ حِكْمَةٍ هِىَ فُرْقانٌ (۱۲) لِأَهْلِ تُقىٰ ۲۰
طَلَبْتُ عُمْراً وَ لَمْ اَعْلَمْ بِاَنَّکَ مَعْ — رُوحِي و نُورُکَ مِنْ قَلْبِي لَقَدْ شَرَقا ۲۱
فَلَمْ يَسَعْکَ السَّمٰواتُ الْعُلىٰ وَ لَقَدْ — خَفَيْتَ فِي قَلْبِ عَبْدٍ عاشِقٍ صَدَقا ۲۲

بنام خدای بخشاینده‌ی مهربان

۱۴ - حمد و ستایش، پروردگاری را که عشق از خاور قدس با انوارش، پدیدار گشت.

۱۵ - خدایا به دوستی عاشقانت به عشق، نایل گشتم و دلم به معرفت، روشن و خوشبو گردید.

۱۶ - ای آنکه عاشقان، در او حیران و سرگشته‌اند و با معرفتشان از او بویی استشمام نکردند.

۱۷ - این بیت تکرار بیت ۲ است.

۱۸ - این بیت تکرار بیت ۳ است.

۱۹ - این بیت تکرار بیت ۴ است.

۲۰ - در دل ایشان، نشانه‌های معرفتت را از حکمت ـ که برای تقوا پیشگان برهان است ـ نگاشتی.

۲۱ - این بیت تکرار بیت ۵ است.

۲۲ - این بیت تکرار بیت ٦ است.

وَمِنْ لَئالِي تَجَلّي وَجْهِکَ اَمْتَلَئَتْ ... بِحارُ عِرْفانِ مَنْ فِي الْعِشْقِ قَدْسَبَقا۲۳

وَ ماعَرَفْناکَ عُمْراً حَقَّ مَعْرِفَتِکْ ... بَلْ مَرْکَبُ الْعِشْقِ فِي زُخّارِها غَرِقا۲۴

فَارْحَمْ کَئیباً لَهیباً هائِماً اَرِقا ... صَبّاً حَریقاً غَریقاً طالَ ماعَشَقا۲۵

قَدْ خُضْتُ لُجَّةَ بَحْرِ الْحُبِّ خُذْبِیَدي ... وَ لاتُؤاخِذْ خَطیئاتِ الَّذي غَرِقا۲۶

وَلَیْسَ مِثْلُکَ شَیْئاً یَسْتَفیقُ بِهِ ... قَلْبُ السُّکارىٰ الَّذي فِي عِشْقِکَ اَستَبَقا۲۷

قُلُوبُهُمْ ظَمَأَتْ فِي اَلعِشْقِ فَاحْتَرَقَت(۱۳) ... یالَیْتَها کَأْسُهُمْ مِنْ شُرْبِهِ دَهَقا(۱۴)۲۸

اَوْعَدْتَ اَنَّکَ بِالنّیرانِ تُحْرِقُني ... هِلْ کَیْفَ تُحْرِقُ مَنْ فِي حُبِّکَ احْتَرَقا۲۹

اَمْ هَلْ تُحاسِبُني یَوْمَ الْجَزاءِ وَ قَدْ ... نَسیتُ فِي الْحُبِّ مایَأْتي وَ ماسَبَقا۳۰

وَ عَدْتَني جَنَّةَ الْمَأْوىٰ وَ نِعْمَتَها ... حَسْبي مَقاماتُ اَهْلِ العِشْقِ مُرْتَفَقا۳۱

اَبْوابَ حُبِّکَ لاتُغْلِقْ عَلَيَّ وَقَدْ ... فَتَحْتَ لي بابَ فَضْلٍ کانَ مُنْغَلَقا۳۲

زِدْني اَلْمَحَبَّةَ وَ اَلْبَلْوىٰ لِتُعْتِقَني ... طُوبىٰ لِمَنْ فِي سَبیلِ اَلعِشْقِ قَدْعُتِقا۳۳

---

۲۳) این بیت تکرار بیت ۷ است.

۲۴) این بیت تکرار بیت ۸ است.

۲۵) پس پروردگارا به دل افسردهٔ آتش گرفتهٔ سرگردانِ بیخوابِ شیفتهٔ سوختهٔ غریق، که زمانی طولانی، عشق می‌ورزد، رحم کن.

۲۶) در دریای بیکران عشق، فرو رفتم؛ دستم را بگیر و از گناهانی که غرقه‌ام می‌دارد، درگذر.

۲۷) این بیت تکرار بیت ۹ است.

۲۸) این بیت تکرار بیت ۱۰ است.

۲۹) بیمم دادی که مرا به آتش می‌سوزانی؛ چگونه کسی را که سوختهٔ عشق توست، می‌سوزانی؟

۳۰) یا چگونه مرا در روز واپسین به حساب می‌کشی در حالی که در راه عشق، گذشته و آینده را فراموش کرده‌ام.

۳۱) به من وعدهٔ جنت المأویٰ و ناز و نعمت آن را دادی، مقامات عاشقان، مرا بس است.

۳۲) دروازه‌های عشقت را بر من مبند، چون تو بودی که دروازهٔ فضل و عنایت را که بسته بود بر رویم گشودی.

۳۳) دوستی و غمت بر من افزون کن تا رهایی‌ام بخشی؛ فرخنده بنده‌ای که در راه عشق، آزاد شد.

الاشارة الاولى

الى تحقيق حقيقة العشق و ان ظهوره

بنور محمّد

ﷺ

اشاره اوّل

در بیان حقیقت عشق که ظهور آن به نور

محمّد ﷺ است

«الاشارة الاولیٰ»

الی تحقیق حقیقة العشق و انّ ظهوره بنور محمّد ﷺ

طُوبیٰ لِمَنْ مَیَّزَ الذاتَ القَدیمَةَ فی ... تَوْحیدِها عَنْ حُدُوثِ الخَلْقِ فَاسْتَبَقا ۳۴

اِلیٰ مَحَبَّتِهِ سُبْحانَهُ اَزَلاً ... بِنُورِ عِشْقٍ حَقیقٍ بِهِ وَفَقا ۳۵

وَ اِنَّما العِشْقُ اِفْراطُ المَحَبَّةِ بَلْ ... مَعناهُ شِدَّةُ حُبٍّ خالِصٍ صَدَقا ۳۶

قال اللّٰهُ سبحانه و تعالیٰ: «وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دوُنِ اللّٰهِ اَنْداداً یُحِبُّونَهُمْ کَحُبِّ اللّٰهِ وَ الَّذینَ آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً لِلّٰه.» و لقد قیل ثلاثة احباب: فحبّ علاقة و حبّ تملاق و حبّ هو القتل و لقد یعبَّر عن معنی الحبّ الثالث بالعشق کما قیل:

اشارهٔ اوّل: در بیان حقیقت عشق که ظهور آن به نور محمد ﷺ است

۳۴ و ۳۵) نیک بخت بنده‌ای که ذات قدیم را در یکتایی‌اش از حدوث خلق، امتیاز بخشید و در ازل، به عشق خداوند سبحان ـ بنور عشق حقیقی که بدان دست یازید ـ پیشی و سبقت گرفت.

۳۶) و عشق، فزونی محبّت است؛ به عبارت دیگر: دوستی تام و زلال است.

خدای سبحان فرمود: «و برخی از مردم برای خدا همانندهایی را برمی‌گزینند و آنها را چون دوستی خدا دوست می‌دارند؛ در حالی که مؤمنان خداوند را بیشتر دوست می‌دارند.»

و گفته‌اند: دوست داشتن سه گونه است: دوستی علاقه و دوستی چاپلوسی و دوستی که در آن، کشته شدن است و از دوستی سوّم به عشق تعبیر شده است. همچنانکه گفته شده است:

هُوَ الْعِشْقُ مُشْتَقٌّ مِنَ الْعَشَقِ(۱۵) الَّذي إذَا الْتَفَّ بِالْقُضْبانِ جَفَّفَ رَطْبَها

قال رسول اللّه ﷺ : یقول اللّه تبارک و تعالی: «اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوة عبدی فی مسئلتی و مناجاتی فاذا کان عبدی کذالک، فأراد عبدی ان یسهو عنّی حُلت بینه و بین السهو عنّی اولئک اولیائی حقًّا و اولئک الابطال و اولئک الّذین اذا اردت اهل الارض بعقوبة زویتها(١٦) عنهم من اجلهم.» و فی الاحادیث القدسیّة ایضاً: «یا عبادی من عشقنی عشقته و من عشقته ادخلته الجنة.» و فیها ایضاً: «من احبّنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی فقتلته و من قتلته فعلیّ دیته و انا دیته.»

عشق از عشقه است که اگر به شاخه‌های جوان پیچد، آنها را می‌خشکاند.

رسول خدا ـ که درود و سلام الهی بر او و خاندانش باد ـ فرموده خدای متعال می‌فرماید: وقتی دانستم دل بنده‌ام بیشتر به من اشتغال می‌ورزد، تمایل او را به طلب و مناجات با خودم افزون می‌کنم، چون این امر، تحقق یافت، عاشقم می‌شود و من نیز عاشقش می‌شوم و چون اینچنین شد و خواست فراموشم کند، بین او و فراموشی از من، جدایی می‌اندازم. ایشان دوستان حقیقی من و دلاور مردانند و کسانی هستند که چون خواهم اهل زمین راکیفر دهم به حرمت ایشان، کیفر عذاب را از آنها بر می‌گردانم و در احادیث قدسی نیز آمده است که: ای بندگان من، هر کس به من مهر ورزید به او مهر می‌ورزم و هر کس را بدو مهر ورزیدم، به بهشتش رهنمونی می‌کنم. و نیز در آن احادیث می‌گوید: کسی که دوستم داشت مرا شناخت و کسی که مرا شناخت، عاشقم شد و کسی که عاشقم شد، او را می‌کشم و کسی را که کشتم خونبهایش بر من است و خود، خونبهای او خواهم بود.

دلّت الاحادیث علی انّه علیه الصلوة و السّلام جوّز اطلاق لفظ العشق علی محبّة اللّه تعالی و انّ عشق العبد توجّهه الیه سبحانه و اشتغاله بطلب مشاهدة ربّه قلبا ـ کما فی حدیث ذعلب ـ و اشتغاله بما یجد من لذّة شهوته فی مناجاته و مسألته عنه سبحانه لکنّ عشق اللّه تعالی سبحانه سابق؛ قال اللّه سبحانه و تعالی: «یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَه» و انّ عشق العبد وقع من زبد عشقه فعشق العبد حقیقتاً عشقه سبحانه و اذا کمل العبد فی العشق صار مرادا محبوبا معصوما عن الاحتجاب بشیءٍ دون اللّه قال اللّه سبحانه: «قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعونی یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ»

اَضٰاءَ بِالْعِشْقِ نُوُرُ الْکَوْنِ وَ اتَّسَقٰا ... مِنْ شَمْسِ وَحْدَتِهِ سُبْحٰانَهُ اَزَلاً (۱۷)۳۷

بِالْواحِدِ الاَزَلِیّ الْحَقّ مُذْخَلَقٰا ... اَلْعِشْقُ رَبْطُ کَثیرِ الْحٰادِثٰاتِ هُنٰا ۳۸

حَدیثِ قَدْ کُنْتُ کَنْزاً شٰاهِدٌ نَطَقٰا ... بِالْعِشْقِ اِبْداعُ خَلْقِ الْعٰالَمینَ وَ فی ۳۹

این احادیث دلالت دارد بر اینکه آن حضرت ـ که درود و سلام الهی بر او باد ـ اطلاق لفظ عشق را بر محبّت خداوند متعال، جایز دانسته و اینکه عشق بنده، عبارت از روی آوردن اوست به خدای سبحان و اشتغال او به طلب مشاهدهٔ پروردگارش با چشم دل ـ همچنان که در حدیث ذعلب آمده ـ و نیز اشتغالش به آن جذبه و وجدی است که از لذت میل در مناجات و درخواستش از خدای سبحان می‌یابد. البته عشق خدای متعال بر عشق او پیشی دارد. از این‌رو خدای سبحان فرمود: ایشان را دوست دارد و ایشان نیز او را دوست دارند و همانا عشقِ بنده از کف جوشِ عشقِ اوست. بنابراین در واقع، عشقِ بنده، همان عشق خدای سبحان است و چون بنده در عشقِ معبودِ خویش، کامل شد، مراد و محبوب شده و از پوشیدگی بهر چه جز خداست، محفوظ و مصون می‌گردد. خداوند سبحان فرمود: «بگو: اگر خدا را دوست دارید، مرا پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد.»

۳۷ ـ در ازل از خورشید وحدتِ خداوند سبحان، ماه وجود، با عشق، تابناک و کامل شد.

۳۸ ـ عشق در اینجا، از آن هنگام که پدیدار گشته، واسطهٔ پیوستگی تمام موجودات به وحدت ازلی خداوند است.

۳۹ ـ آفرینش جهانیان، به عشق است که شاهد گویای آن، حدیث کنتُ کنزاً مخفیا.... می‌باشد.

اِذْقَالَ اَحْبَبْتُ عِرفانی فَمَنْشَأُ مَا ... فِی الْکَوْنِ حُبُّ التَّجَلّی بِالَّذی خَلَقَا۴۰
وَ قَدْ تَجَلّیٰ بِخَلْقِ الْمُصطَفیٰ ﷺ وَ لَهُ ... قَدْ اَبْدَعَ الْخَلْقَ تَکْرِیماً وَ قَدْ رَزَقَا۴۱
وَ نُورُهُ اَوَّلُ الْاِبْدَاعِ یُشْرِقُ مِنْ ... ظُهُورِهِ کُلُّ مَا فِی الْکَوْنِ قَدْ شَرَقَا۴۲
بِنُورِهِ قَدْ تَجَلّیٰ حُبُّهُ اَزَلاً ... وَ اَبْدَعَ اللّهُ مِنْهُ الْعَرْشَ مُنْفَتِقَا۴۳
فَنُورُهُ رَحْمَةٌ لِلْعَالَمِینَ وَ مِنْ ... اِکْرَامِهِ کُلُّ مَا فِی الْعَالَمِ ارْتَزَقَا۴۴

---

۴۰ ـ چون فرمود: شناخته شدنم را دوست دارم، از این رو منشأ آنچه در هستی است، حبّ تجلّی می‌باشد.

۴۱ ـ و به آفرینش مصطفی (حقیقت محمدیه ﷺ) جلوه کرد، و به برکت وجودش، خلق را پدیدار کرد و روزی داد.

۴۲ ـ و نور او ﷺ، اوّلین آفرینش است که از ظهورش آنچه در عالم وجود است، تابناک گردیده است.

۴۳ ـ به نور او ﷺ در ازل حبّ الهی تجلّی نمود؛ و خداوند از آن نور، عرش را ایجاد کرد.

۴۴ ـ پس نورش رحمتی است برای جهانیان و به بزرگی و ارجمندیش، همهٔ عالمیان، روزی می‌جویند.

الاشارة الثانية

الی ان العشق حقیقتاً منشأ وجود العالم و

ایجاد آدم

علیه السلام

اشاره دوم

در بیان اینکه عشق منشأ وجود عالم و

ایجاد آدم علیه السلام است

الاشارة الثانية

الی انّ العشق حقیقتاً منشأ وجود العالم و ایجاد آدم

علیه السلام

اَلْعِشْقُ نُورُ رَسُولِ اللّٰهِ سَيِّدِنا مِرْآتُ تَوْحِيدِهِ الْعُلْيا كَما نَطَقا ۴۵
سَبّاحُ عِرْفانِهِ سُبْحانَهُ اَزَلاً قَدْ غاصَ فِي لُجَّةِ التَّوْحِيدِ بَلْ غَرِقا ۴۶
اَلْعِشْقُ نُورُ حَبِيبِ اللّٰهِ سَيِّدِنا حَدِيثُ لَوْلاكَ فِي مَعْناهُ قَدْ سَبَقا ۴۷
اِسْمَعُوا تَحْقِيقَنا فِى الْمَثْنَوِي مِنْ كَلامِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ ۴۸
با محمد بود عشق پاک جفت لاجرم او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق او چون بود فرد پس مر او را زانبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را
من از آن(۱۸) افراختم چرخ سنی که بلندی عشق را فهمی کنی

اشارهٔ دوّم: در بیان اینکه عشق، منشأ وجودعالم و ایجاد آدم است

۴۵ - عشق عبارت از نور رسول خدا صلی الله علیه و آله، سرور ماست که آینهٔ تمام نمای یکتایی اوست.

۴۶ - شناگر اقیانوس بیکران معرفت حق تعالی از ازل همو بود، که غرقه آن دریای بیکران شد.

۴۷ - عشق، نور حبیب خدا، مولای ماست که حدیث لولاک، در معنای آن پیش از این آمد.

۴۸ - هان شنو تحقیق ما در مثنوی، از کلام مولوی معنوی.

خـاک را مـن خـوار کـردم یکسـری — تـا ز ذلّ عـاشقان بـویی بـری
خـاک را دادیـم سـبزیّ و نـوا — تـاز تـبدیل فـقیر آگـه شـوی
بـا تـو گـوید ایـن جـبال را سیات — وصـف حـال عشـق را انـدر ثـبات
دور گـردونها زمـوج عشـق دان — گـر نـبودی عشـق بـفسردی جـهان
کـی جـمادی مـحو گشـتی در نـبات — کـی غـذای روح گشـتی نـامیات
از مـحبّت تـلخها شـیرین شـود — از مـحبّت مسـها زرّیـن شـود
از مـحبت دُردهـا صـافی شـود — ازمـحبت دردهـا شـافی شـود
از مـحبّت مـرده زنـده مـی‌شود — از مـحبّت شـاه بـنده مـی‌شود
عشـق جـو شـد بـحر را مـانند دیگ — عشـق سـاید کـوه را مـانند ریگ
عشـق بشکـافد فـلک را صـد شکـاف — عشـق لرزانـد زمـین را از گـزاف
بـنگر ایـن کشـتی خـلقان غـرقِ عشـق — اژدهـایی گشـته گـویا حـلق عشـق
اژدهـایی نـاپدید و دل ربـا — عـقل هـمچون کـوه را آن کـهربا
سـخت آن پـنهان و پـید(۱۹) حـیرتش — جـان سـلطانان جـان در حسـرتش
بِالْعِشْقِ تِـلْکَ السَّمٰواتُ الْـعُلیٰ اَرْتَـفَعَتْ — وَالنَّـیِّرانِ عَـلیٰ اَرْجـائِهَا اَعْـتَنَقٰا۴۹
بِـالْعِشْقِ تِـلْکَ الْجِـبالُ الرّاسِیاتُ عَـلَتْ — وَ الْاَرْضُ قَدْخُفِضَتْ وَاَلنَّجْمُ قَـدْ شَرَقٰـا۵۰
بِـالْعِشْقِ یَحْـییٰ بِسٰـاطُ الْاَرْضِ هٰـامِدَةً — وَ مِـنْ نَـضٰارَتِهِ(۲۰) الْـبُسْتٰانُ قَـدْخُلِقٰا۵۱
بِـالْعِشْقِ اَظْـهَرَ فِی الْاِبْـدٰاعِ آدَمَ مِـنْ — صَـلْصٰالِهِ فَاَلیٰ عِـرْفٰانِهِ اَسْـتَبَقٰا۵۲

---

۴۹ ـ بلندای آسمانها با عشق عظمت یافت و گردش ماه و خورشید در آنها بتولّای عشق است.

۵۰ ـ با عشق کوههای سربفلک کشیده سر برآوردند و زمین آرام یافت و اختران به نورافشانی پرداختند.

۵۱ ـ از یُمن عشق و محبت زمین مرده حیات یافت و سر سبزی و خرمی یافت و گلزارها پدید آمد.

۵۲ ـ پدیدار شدن آدم از خشک زار خاک از یُمن عشق بود و هم او بود که در معرفت پروردگار سبحان بر همه پیشی گرفت.

بِـالْعِشْقِ اِبْـداعُ کُـلِّ الْاَنْـبِیاءِ وَ هُـمْ ‌ مِـرْأتُ اَسْمائِـهِ الْحُسْـنیٰ وَ مـاخَلَقَا۵۳
بِـالْعِشْقِ ایجـادُ کُـلِّ النّـاسِ اِنْ سَأَلُوا ‌ عَنْ والِـدَیْهِمْ اَجـابا اِنْ هـما(۲۱) عَشَـقا۵۴
وَ مَـنْ اَنْکَـرَ الْـعِشْقَ فَـلْیُنْکِرْ حَـقیقَتَهُ ‌ اَلَّـلتِي تَجَـلّیٰ بِهـا اِذْمِـنْهُ قَـدْخُلِقا۵۵
اَلْـعِشْقُ بَحْـرٌ عَـمیقٌ لایَکـادُیَریٰ ‌ سَـبّاحُهُ سـاحِلاً بَـلْ فـیهِ قَـدْ غَـرَقا۵۶
ذالِکُمْ مَضمون شِعْرِ الْمَوْلَوِي ‌ قَوْلُهُ فِي الْمَثْنَوِيِّ الْمَعْنَوِيّ۵۷

در نگـنجد عشـق در گـفت و شـنید ‌ عشـق دریـایست قـعرش ناپدید
قـطره‌های بـحر را نـتوان شـمرد ‌ هـفت دریا پیش آن بـحر است خـرد(۲۲)
بـلکه آن دریـای ژرف بـی‌پناه ‌ در ربـاید هـفت دریـا را چـو کـاه
زیـرکی سـبّاحی آمـد در بـحار ‌ غـرق خـواهـد بـود در پـایان کـار
هِـل سـباحت را رهـا کـن کـبروکین ‌ نیست جیحون نیست جو دریاست این
دانـد آن کـونیک بـخت و مـحرم است ‌ زیـرکی زابـلیس و عشـق از آدم است
زیـرکی ظـنّ است و حـیوانـی نـظر ‌ زیـرکی بـفروش و حـیوانـی بـخر
زیـرکی ضـدّ شکست است و نـیاز ‌ زیـرکی بـفروش و بـاکـولی بسـاز

۵۳ - آفرینش همهٔ انبیا، به عشق است و ایشان و آنچه آفریده است، آینهٔ اسمای حُسنای اویند.

۵۴ - خلقت همهٔ مردمان، به عشق است و چنانچه از پدر و مادرشان از آن پرسند، پاسخ خواهند داد که هر دو عاشق بودند.

۵۵ - آنکه عشق را نفی کند، باید حقیقتش را - که به آن ظهور یافته - رد نماید. زیرا از آن حقیقت، پدیدار شده است.

۵۶ - عشق، دریای ژرفی است که شناگرش، ساحلی را نمی‌بیند؛ بلکه در آن غرق می‌شود.

۵۷ - این است مضمون شعر مولوی که در مثنوی معنوی فرموده است.

زیـــن خـــرد بـیگانه مـی‌باید شـدن　　دست انـــــدر عـــاشقی بـــاید زدن
عـقل را قـربان کـن انـدر عشق دوست　　عشـق او مـغز است و عـقل خـلق پـوست
عـقل قربان کـن بـه پـیش مـصطفی ﷺ　　حســـبی اللّـه گـوی و اللّـهُ کـفی(۲۳)
ای خـدا از عـاشقان خـوشنود بـاش(۲۴)　　عـــاشقان را عـــاقبت مـــحمود بـاد
گـــر نـــبیند عـــاقلی احـوال عشـق　　کـــم نگـردد مـاه نـیکو حـال عشـق
گـــرچـه تـفسیر زبـان روشـنگر است　　لیک عشـــق بـــی‌زبان روشـــنتر است
چـــون قـلم انـدر نـوشتن مـی‌شتافت　　چون به عشق آمد قـلم بـر خـود شکـافت
شـــرح عشـق اَزْ مـن بگـویم بـردوام　　صـــد قـــیامت بگـــذرد آن نـاتمام
زآنکــه تـاریخ قـیامت را حـدّ است　　حـد کـجا آنـجاکه وصـف ایـزد است
عشـق را در مـردمان خـود یـار نیست　　مـــحرمش در ده یکـــی و یـار نـیست
بـــاغ ســـبز عشـــق کـو بـی‌منتهاست　　جـز غـم و شـادی درونش مـیوه‌هاست
جـور و احسـان رنـج و شـادی حـادثست　　حـــادثان مـــیرند و حـــقشان وارثست
حـــالتی دیگـر بـود کـاین نـادر است　　تـو مشـو مـنکر کـه حق بس قـادر است
هـرچـه گـویم عشـق را شَـرح و بـیان　　چون به عشق آیـم خـجل بـاشم(۲۵) از آن
عـقل در شـرحش چـو خـردرگل بـخفت　　شـرح عشـق و عـاشقی هـم عشق گـفت
آفـــــتاب آمـــد دلیـــل آفـــتاب　　گـــر دلیـــلت بـاید از وی رخ مـتاب
از وی اَزْ ســـــایه نشـــانی مـــی‌دهد　　شـــمس هـــر دم نـور جـانی مـی‌دهد
خود غریبی در جهان چـون شـمس نیست　　شـمس جـان بـاقیی کش(۲۶) امْس نـیست

وَ إِنَّمَا الْعِشْقُ شَمْسٌ يَسْتَضِيءُ بِهَا ‌ ‌ ‌ كُلُّ الْعَوَالِمِ طُوبىٰ لِلَّذِي وَ مَقَا ۵۸
جَمَالُهُ يُنْقِذُ الْهَلْكىٰ وَ يُعْتِقُهُمْ ‌ ‌ ‌ جَلالُهُ يَسْتَرِقُّ الْفِرْقَةَ الْعُتَقَا ۵۹
صَيْتُ الْمَلاحَةِ فِي لَيْلىٰ اللَّتِي اشْتَهَرَتْ ‌ ‌ ‌ بِالْحُسْنِ سُكْرُ(۲۷) مَجْنُونٍ بِهَا عَشَقَا ۶۰
اَلْعِشْقُ يَجْمَعُ شَمْلَ الْفَائِزِينَ بِهِ ‌ ‌ ‌ وَ هُوَ الَّذِي يَهْزِمُ الْأَحْزَابَ وَ الْفِرَقَا ۶۱
اَلْعِشْقُ مِعْرَاجُ مَوْلِينَا وَ سَيِّدِنَا ‌ ‌ ‌ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفىٰ صلی‌الله‌علیه‌وآله إِذْ نُورُهُ سَبَقَا ۶۲
عَلا عَلىٰ فَلَكِ الْأَفْلاكِ مُرْتَقِيًا ‌ ‌ ‌ بِسِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ بَلْ عِشْقُهُ صَدَقَا ۶۳

---

۵۸ ـ سراسر عالم هستی را خورشید عشق منوّر می‌سازد، خوشا حال آنکس که عاشق است.

۵۹ ـ از پرتو جمالش، گمشدگان وادی هلاکت نجات یابند اما جلالش آزادگان را به زنجیر می‌کشد.

۶۰ ـ سرمستی مجنون بود که دلربایی جمال لیلی را شهرهٔ آفاق نمود.

۶۱ ـ هم از عشق است که بس پراکندگی‌ها به جمعیت کشد و بس جمعیّت‌ها که به پراکندگی روی نهد.

۶۲ ـ مولا و سرور ما که نورش اولین بود با عشق به معراج رفت.

۶۳ ـ نیروی عشق راستین بود که او را از فلک الافلاک بالا کشیده و حتی از سدره المنتهی برتر آورد.

الاشارة الثالثة

الی ان من انوار العشق خلافة ائمة دیننا

علیهم السلام

اشاره سوم

در بیان اینکه خلافت الهی ائمه معصومین

علیهم السلام

از انوار عشق است

الاشارة الثالثة

الی انّ من انوار العشق خلافة

ائمّة دیننا صلوة اللّه و سلامه علیهم(۲۸)

اَلْــعِشْقُ تَــاللّهِ(۲۹) مَــغْنیً وَاحِــدٌ اَزَلاً | وَ قَــدْ تَــولّیٰ بِـهِ مَـنْ فـیهِ قَـدْ وَمَـقا۶۴
اَلْــعِشْقُ اَنْـوارُ حُبِّ الْمُـصْطَفیٰ صلی الله علیه و آله اَبَـداً | وَ نُـــورُ حُبِّ الّـــذي في حُـــبِّهِ وَ فَــقا۶۵
لِاَنَّـــهُ شَمْسُ عَـــقْلِ الْكُـــلِّ اِذْ بَــزَغَتْ | وَ نُـــــورُهُ اَوَّلُ الْاِبــــدٰاعِ قَــدْخَلَقا۶۶
وَاِنَّ اَنْـــوٰارَ عَـــقْلِ الْكُــلِّ وٰاحِــدَةٌ | لٰكِــنْ اَشِــعَّتُهُ في قَـــلْبِ اَهْــلِ تُــقيً۶۷
فَـالْعِشْقُ تَـكْمِيلُ عَـقْلِ النّـاقِصينَ لَـدیٰ | الْوِصٰالِ مِنْ شَمْسِ عَـقْلِ الْكُـلِّ لَـوْبَرَقا۶۸
اَنْـــوٰارُ اَحْـــبٰابِهِ فِي الْــعِشْقِ وٰاحِــدَةٌ | طُــوبیٰ لَهُــمْ وَ لِمَــنْ في عِشْـقِهِ صَـدَقا۶۹

اشارهٔ سوّم: در بیان اینکه خلافت الهی ائمّهٔ معصومین علیهم السلام از انوار عشق است.

۶۴) خدا را سوگند که عشق را از ازل معنایی بیش نبود، چراکه متولّیانش همه عاشق و شیفته او بودند.

۶۵) عشق، تا ابد نور دوستی مصطفی صلی الله علیه و آله و نورِ دوستی که در دوستیش کامیاب گردیده است.

۶۶) چراکه او خورشید تابناک عقل کلّی است که طلیعه درخشانش تجلی آغازین در ابتدای آفرینش بود.

۶۷) انوار عقل کلّ یکیست ولی پرتوهای آن، در دلهای تقواپیشگان است.

۶۸) پس عشق، تکمیل عقل ناقصان است که هنگام دست یازی به خورشید عقل کل ـ اگر تابش کند ـ حاصل می‌گردد.

۶۹) انوار عاشقان او، در عشق یکیست و خوشا به حال ایشان و آنان که در عشق او راست کردارند.

هُـنالِکَ الْـعِشْقُ اَنْـوارُ الْخِـلافَةِ فی ... اَئِمَّـةٍ نُـورُهُمْ فی شَمْسِهِ اَنْـفَلَقا ۷۰

لِاَنَّهُـمْ کُـبَراءُ عـارِفُونَ وَ هُـمْ ... کانُوا مَرایا لِشَـمْسِ الْـعِشْقِ اِذْشَرَقا ۷۱

بَـلْ هُـمْ اَشِـعَّةُ تِـلْکَ الشَّـمْسِ اِذْطَـلَعَتْ ... بَلْ هُمْ شُمُوسُ الْهُدیٰ قَدْ نَوَّرُوا الْاُفُقا ۷۲

وَ اَنَّهُـمْ اَصْـفِیاءُ اللّـهِ سـادَتُنا ... وَ نُـورُهُم واحِـدٌ مـاکـانَ مُـفْتَرِقا ۷۳

اَلْـعِشْقُ اَنْـوارُ مَـعْنیٰ حُـبِّهِمْ بِـذُریٰ ... قُـلُوبِ اَحْـبابِهِمْ طُـوبیٰ لِمَنْ رُزِقـا ۷۴

اَلْـعِشْقُ نـورُ رسـولِ اللّـهِ سَـیِّدنا ... و حبُّ مَـنْ حُـبُّهُ فی قـلبِهِ صَـدَقا ۷۵

اَلْـعِشْقُ نُـورُ عـلیٍّ علیه‌السلام بَـلْ وَلایَـتُهُ ... فی قَـلْبِ اَحْـبابِه طـوُبیٰ لِمَن رُزِقـا ۷۶

اِذْکـانَ نُـورُ هُـما بِـالذّاتِ واحِـدَةً ... کَـنُورَیِ الْـعَیْنِ فی اِدْراکِـنا افْـتَرَقا ۷۷

وَ اِنَّـما الْاَحْـوَلُ الْمَـیْشومُ (۳۰) فَـرَّقَ فی ... نُورَیْهِما فَهُوَ فِی الْـبَغْضاءِ اَهْـلِ شِـقا (۳۱) ۷۸

---

۷۰) آنجا عشق، انوار خلافت امامان است که نورشان از خورشید ولایت محمدی صلی‌الله علیه و آله شکوفا و شکافته شد.

۷۱) زیرا ایشان بزرگان و عارفان به حق‌اند و هم ایشان مظاهر خورشید عشقند، هنگامی که پرتوافکنی می‌کند.

۷۲) بلکه ایشان پرتو آن خورشید طالع، بل خورشیدهای هدایتند که کرانهٔ آسمان را تابناک ساختند.

۷۳) و ایشان برگزیدگان خدا و سروران ما، نورشان یکیست و جدایی ندارد.

۷۴) عشق، انوار معنی دوستی ایشان است که به اوج دل‌های دوستانشان تابیده، و خوشا آنکه این عشق نصیبش گشت.

۷۵) عشق، نور رسول خدا صلی‌الله علیه و آله مولای ماست و نیز دوستی کسی که صادقانه، دوستی او در دل وی است.

۷۶) عشق نور علیست؛ بلکه ولایت او در قلب دوستانش است و خوشا بحال کسی که این عشق نصیبش گشت.

۷۷) زیرا در اصل نور آن دو یکیست؛ چون دو نور دیده که به ادراک ما از هم جدا می‌گردند.

۷۸) و تنها آن کج بین نامیمون ـ که اهل شقاوت و دشمنی است ـ در نور آن دو، فرق گذاشته است.

وَ اِنَّمٰا حَسَنٰاتُ الْعِشْقِ حینَئِذٍ   یُذْهِبْنَ سَیِّئَةَ الْقَلْبِ الَّذی عَشَقٰا۷۹
اَنْوٰارُ اَحْبٰابِهٖ فِی الْعِشْقِ وٰاحِدَةٌ   طوُبیٰ لَهُمْ وَ لِمَنْ فی حُبِّهِمْ وَ ثِقٰا۸۰
فَالْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللّٰهِ سَیِّدِنٰا   وَ حُبُّ مَنْ حُبُّهُ فی قَلْبِهٖ صَدَقٰا۸۱
فَلَیْسَ ظُلْمَةُ بُغْضٍ فی مَحَبَّتِهِمْ   وَ بَیْنَهُمْ نُورُ عِشْقٍ وٰاحِدٍ شَرَقٰا(۳۲)۸۲
لَیْسَ الْعَدٰاوَةُ وَالْبَغْضٰاءُ فیهِ اَجَلْ   اِلاّٰ لَدیٰ اَحْمَقٍ فی دینهٖ نَفَقٰا۸۳
اَلْحُبُّ اَنْوٰارُ عَقْلِ الْکُلِّ فِی الْعُقَلاٰءِ   وَالْبُغْضُ ظُلْمَةُ اِبْلیسٍ(۳۳) لَقَدْ فَسَقٰا۸۴
اِذْ لَیْسَ فِی الْحُبِّ بَغْضاءُ بِمَذْهَبِ مَنْ   قَدِاهْتَدیٰ بِهُدیٰ الْعُشّٰاقِ وَ الْتَحَقٰا۸۵
وَ اللّٰهُ مِنْ ظُلُمٰاتِ الْجَهْلِ اَخْرَجَهُ   عَقْلاً اِلیٰ النُّورِ فی مِنْهٰاجِ اَهْلِ تُقیٰ۸۶
فَیَعْلَمُ الْحَقَّ اِلْهٰاماً وَ یَجْذِبُهُ   الْعِشْقُ الْحَقیقِی یٰا طوُبیٰ لِمَنْ عَشَقٰا۸۷
اَلْعِشْقُ حُبُّ رَسُولِ اللّٰهِ فِی السُّعَدٰاءِ   وَ لَیْسَ فِی الْحُبِّ بُغْضٌ عِنْدَ مَنْ وَثِقٰا۸۸

---

۷۹) و تنها زیبایی‌های عشق است که گناهان قلب عاشق را می‌شوید.

۸۰) در عشق، نورهای محبّان یکیست؛ خوشا به حال ایشان و کسانی که در دوستی اینان، استوارند.

۸۱) این بیت تکرار بیت ۷۵ است.

۸۲) از این رو، تیرگی کینه در دوستی ایشان نیست و بینشان، نور عشق واحدی، پرتوافکنی می‌کند.

۸۳) آری در عشق، کینه و دشمنی نیست؛ به جز نزد ابلهی که در آیینش دو رویی است.

۸۴) دوستی نزد خردمندان، انوار عقل کلّ است و کینه، تیرگی ابلیس، که سرکشی کرد.

۸۵) زیرا به شیوهٔ آن کس که به ارشاد عاشقان، هدایت شد و پیرو ایشان گردید، در دوستی، کینه نیست.

۸۶) پروردگار خردشان را از تاریکی و جهل رهانید. و به سوی نور ـ در طریق پروایپشگان ـ هدایت کرد.

۸۷) از راه الهام، به حق پی برده و عشق حقیقی، او را به سوی خود می‌کشد، خوشا به حال آنکه عاشق است.

۸۸) عشق سعادتمندان، دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، استواران عشق را کینه‌ای نباشد.

هَـلْ مَـنْشَأُ الْـبُغْضِ مـاذا بَـيْنَ اُمَّـتِهِ وَ كَـيْفَ صـارُوا لَـدىٰ اَدْيـانِهِمْ فِـرَقا۸۹

وَ بَـيْنَهُمْ فِـرْقَةٌ اَهْـلُ النَّـجاةِ كَـما فِي نَـصِّ عِـلْمِ رَسُـولِ اللّٰـهِ قَـدْسَبَقا۹۰

وَ مِـنْهُمْ اِثْـنانِ وَ السَّـبْعُونَ قَـدْهَلَكُوا وَاحَـسْرَتاهُ لِمـاذا قَـلْبُهُمْ نَـفَقا۹۱

اِلٰـهُهُمْ واحِـدٌ اِذْلاٰ شَرِيكَ لَـهُ نَـبِيّهُمْ واحِـدٌ وَ هُـو الَّـذي صَـدَقا۹۲

وَ قَـدْ هَـداهُـمْ بِـوَحْيِ اللّٰـهِ يَـوْمَئِذٍ وَ عَنْ هَـوىٰ نَـفْسِهِ فِي الْـقَوْمِ مـا نَـطَقا۹۳

هَـلْ مَـنْشَأُ الْاِخْـتِلافاتِ الَّـتي حَـدَثَتْ فِي الْبَيْنِ ماذا سِـوىٰ اِغْـواءِ اَهْـلِ شَـقا۹۴

لَـيْسَ الْـعَداوَةُ وَ الْـبَغْضاءُ صـادِرَةً اِلّا بِـاِغْواءِ اِبْـلِيسِ لَـقَدْ فَسَـقا۹۵

قَـدْضَلَّ فِي حُبِّ الْجـاهِ حِـينَئِذٍ بِـقَوْلِهِ اَنَـا خَـيْرٌ مِـنْهُ قَـدْ نَـطَقا۹۶

وَ قَـدْ اَضَـلَّ كَـثيراً مِـنْهُمُ اخْـتَلَفُوا فَـلَمْ يَـفُوزُوا بِـنُورِ الْـعِشْقِ اِذْشَرَقـا۹۷

وَ مَـنْشَأُ الْـبُغْضِ حُبُّ الْجـاهِ واَسَـفا عَلَى الَّذي فِي مَـهاوي غَـيِّها(۳۴) اسْـتَبَقا۹۸

وَ اِنَّمـا الْـبُغْضُ لِاسْـتِكْبارِ مَـنْ هُـوَ مِـنْ جِـبِلَّةِ النّـارِ لاٰ صَـلْصالِ اَهْـلِ تُـقىٰ۹۹

---

۸۹) انگیزه کینه، بین امت رسول خدا ﷺ چیست؟ و چگونه ایشان، گروه گروه شدند؟

۹۰) در حدیث رسول خدا ﷺ آمده که در بین ایشان، اهل نجات، یک گروه می‌باشند.

۹۱) و از ایشان، هفتاد و دو گروه، هلاک شدند و صد افسوس که دلهاشان را نفاق گرفت.

۹۲) معبودشان یکیست زیرا که همتا ندارد و پیامبر راست گفتارشان یکیست.

۹۳) در آن زمان به وحي خداوند، هدایتشان کرد و با آنان از روی هوای نفس سخن نگفت.

۹۴) انگیزه آن پراکندگی که در ایشان افتاد جز گمراهی تیره روزان ثمری نداشت.

۹۵) دشمنی و کینه‌توزی، پدیدار نگشت، مگر به گمراه نمودن ابلیس در آن دم که سرکشی کرد.

۹۶) و در این هنگام بخاطر دوستی مقام و منزلت، گمراه شد و گفت من از او بهترم.

۹۷) و بسیاری از ایشان را که اختلاف ورزیدند، گمراه نمود از این رو به نور درخشان عشق نرسید.

۹۸) و منشأ کینه، دوستی مقام و منزلت است و صد افسوس، بر آنکه در دوزخ گمراهی، شتاب کرد.

۹۹) و کینه تنها بخاطر گردنکشی نمودن کسی است که سرشتش از آتش است نه چون پروا پیشگان خاکی.

حُبُّ الرِّیـــاسَةِ فِي الدُّنـــیا وَ زیـنَتِها | فِي النّـاسِ عِشْـقٌ مَجازِيٌّ بِـغَیْرِتُقیٰ۱۰۰
لَیْسَتْ مَذاهِبُ تِـلْکَ الْمُتْرَفینَ(۳۵) سوی | اَلدُّنْیا وَ هُمْ عَبَدوُها کَیْفَ مـااتَّـفَقا(۳۶)۱۰۱
وَ هٰـؤُلاءِ سُکٰـاریٰ عِشْـقِ اَنـفُسِهِمْ | لایَسْـمَعُونَ اِلیٰ الدّاعـي وَ لَـوْصَدَقا۱۰۲
وَ لَـــوْدَعاهُمْ اِلیٰ اللّٰـهِ الْجَـلیلِ عَـلیٰ | بَـصیرَةٍ بِـاتِّباعِ الْمُصْطَفیٰ وَ وَقـا(۳۷)۱۰۳
هَـلْ یُمْکِنُ الصُّـلْحُ عَـقْلاً مَـعْ مُخـالِفِهِمْ | اِلاّ لَـدیٰ عـاقِلٍ في عِـلْمِهِ اَفِـقا(۳۸)۱۰۴
هَـلْ یَـنْبغي الصُّـلْحُ اِصْـلاحاً لِـطائِفَةٍ | ضَـلّوُافَـضاۤرُوالَـدیٰ اَدْیـانِهِمْ فِـرَقا۱۰۵
نَـعَمْ وَ اِصْـلاحُهُمْ فَـرْضٌ بِمَـوْعِظَةٍ | بَـلیغَةٍ یَهْـتَدي قَـلْبٌ بِهـا اشْـتَبَقا۱۰۶
واللّٰـهُ یَـدْعُو اِلیٰ دارِ السَّـلامِ وَ لَمْ | یَخْـلُقْ لِـیَغْضِبَهُمْ بَـلْ رَحْمَـةٌ سَـبَقا۱۰۷
وَ الْـعِشْقُ اِصْـلاحُهُمْ عَـقْلاً لِـیَقْتَبِسُوا | مِـنْ شَمْسِ فِـطْرَتِهِمْ نُـوراً اِذا شَرَقـا۱۰۸
وَ اٰثَـــرُوا النَّشْأَةَ الْـعُقبیٰ اِذا اَنْـتَبَهُوا | وَالصُّلْحُ خَیْرٌ وَ هٰـذا دیـنُ مَـنْ عَشِـقا۱۰۹

---

۱۰۰) حبّ ریاست در دنیا و دلربایی‌های آن در آدمیان، عشق مجازیست که از حیطه تقوی بدور است.

۱۰۱) آیین آن خودسران، جز دنیا نیست و ایشان بندگی دنیا را هرگونه که پیش آید می‌کنند.

۱۰۲ و ۱۰۳) و ایشان، مست و دلباختهٔ خویشند و به خواننده به سوی حق، هرچند که راستگو باشد و آنان را به سوی خداوند بزرگ، بر بینش و با پیروی از رسول خدا‌ﷺ و حمایت او دعوت نماید، گوش فرا نمی‌دهند.

۱۰۴) آشتی و صلح با مخالفان آنان امکان‌پذیر نیست، مگر نزد خردوری که در ادراکش سرگردان است.

۱۰۵) آیا صلح و آشتی برای گروهی که گمراه شدند و در دینشان، دسته دسته گشتند، شایسته است؟

۱۰۶) آری آشتی دادن ایشان، با پند و اندرز رسایی که قلب، به آن هدایت می‌شود، لازم و واجب است.

۱۰۷) خداوند به بهشت دارالسلام دعوت می‌کند و ایشان را نیافرید تا به آنان خشم گیرد بلکه رحمتش پیشی دارد.

۱۰۹ و ۱۰۸) عشق عقلاً آشتی دادن ایشان است؛ تا خورشید فطرتشان، نوری را که چون پرتو می‌افکند، فراگیرند. آنگاه از خواب غفلت بیدار شده و جهان دیگر را انتخاب نمایند؛ پس صلح و آشتی بهتر است و این آیین کسی است که عاشق است.

بِــــفَضْلِهِ اِلاَعْــظَمِ الاَعْــلیٰ وَ رَحْمَــتِهِ فَــلْيَفْرَحوُاهُــوَ خَــيْرٌ لِــلَّذي وَفَـقا ۱۱۰
مَنْ لَمْ يَكُنْ عـاشِقَ الْـعُقبى (۳۹) فَـمَذْهَبُهُ (۴۰) مَحْضُ التَّـعَصُّبِ لِـلدُّنْيا وَقَـدْ حَمُـقا (۴۱) ۱۱۱
وَ الصُّــلْحُ في نَهْــجِ اَصْــحابِ الْمَحَــبَّةِ لاَ الْبَغْضاءِ عِنْدَ الَّذي مَـعْ خَـصْمِهِ رَفَـقا ۱۱۲

---

۱۱۰) باید به فضل بزرگ و بلند خداوند و رحمتش، شاد باشند که آن، برای کسی که توفیق یافته نیکوست.

۱۱۱) آنکس که در روشش از روی تعصّب و دلبستگی به دنیا، دلباختهٔ جهان عُقبانیست، به حماقت و کم خردی دچار است.

۱۱۲) شیوهٔ اهل محبت، صلح و مدارای با دشمن است نه کینه توزی.

الاشارة الرّابعة

الی انّ المذهب الحقّ انّما هو العشق لانّه روح الصراط المستقیم

لاصحاب رسول اللّه

ﷺ

اشاره چهارم

در بیان اینکه عشق همان مذهب حق و

حقیقت صراط مستقیم

اصحاب رسول خدا ﷺ است

«الاشارة الرّابعة»

الی انّ المذهب الحق انّما هو العشق لانّه روح الصراط المستقیم لِاصحاب رسول الله ﷺ

اَلصُّلحُ(۴۲) مَعْنَی الصِّراطِ الْمُسْتَقِیمِ وَ لاٰ مَنٰاصَ اِلاّٰ بِعْشقٍ صٰادِقٍ صَدَقٰا۱۱۳

اِنَّ الشَّرِیعَةَ مِنْهٰاجُ الطَّرِیقَةِ فِی سُلُوکِ مَنْ فِی الْهُدیٰ بِالدِّینِ قَدْ وَثِقٰا۱۱۴

ثُمَّ الطَّرِیقَةُ(۴۳) مِنْهٰاجٌ یَفُوزُبِهٰا اِلَی الْحَقِیقَةِ فِی دَهْرٍ اِذٰا وَفِقٰا۱۱۵

هٰذَا الصِّرٰاطُ لَدَی التَّحقِیقِ مَذْهَبُ مَنْ لَقَدْ تَوَلّیٰ بِنُورِ الْعِشْقِ وَ اتَّفقا۱۱۶

وَهُمْ اَحَبُّوا اَحِبّٰاءَ الرَّسُولِ وَلاٰ یَکُونُ فِي قَلْبِهِمْ بُغْضٌ لِأَهْلِ تُقیٰ۱۱۷

اَلْعِشْقُ اَنْوٰارُ رُوحِ الْمُصْطَفیٰ وَ بِهِ کُلُّ الْعَوٰالِمِ مَخْلُوقٌ کَمٰا نَطَقٰا۱۱۸

اشارهٔ چهارم: در بیان اینکه عشق، همان مذهب حق و حقیقت صراط مستقیم اصحاب رسول خدا است.

۱۱۳) عشق، (صلح) معنی صراط مستقیم است و گریزگاهی جز عشق صاف و بی‌غش نیست.

۱۱۴) شریعت، گذرگاه طریقت است در سلوک آنکه در راه هدایت به دین تکیه دارد.

۱۱۵) سپس طریقت گذرگاهی است که بدان به حقیقت ـ در مدت زمانی که توفیق می‌یابد ـ دست می‌یازد.

۱۱۶) این راه، بدون شبهه، راه کسی است که به نور عشق رسیده و توفیق یافته است.

۱۱۷) و ایشان دوستداران رسول خدا را دوست داشته و از تقوا پیشگان، کینه‌ای در دل ندارند.

۱۱۸) عشق انوار مصطفی ﷺ است و تمام عوالم ـ چنانکه فرمود ـ بدان انوار آفریده شده‌اند.

اَرْواحُ كُـلِّ الْـوَرىٰ كـانَتْ اَشِـعَّتَهُ فَـرُوحُهُمْ قَـبْلَهُمْ مِـنْ شَمْسِهِ خَـلَقٰا ۱۱۹
فَـالْعِشْقُ رُوحُ الصِراطِ الْمُسْتَقيمِ اِلىٰ جَنّاتِ عَـدْنٍ بِـقَلْبِ صٰادِقٍ وَمِـقٰا (۴۴) ۱۲۰
وَالْـعِشْقُ مَـوْطِنُهُ الْاَصْـلِيُّ قَـدْ نَـزَلَ الْاَرواحُ مِـنْهُ بِـتَقْديرٍ لَـقَدْ سَـبَقٰا ۱۲۱
اَرْواحُ اَهْـلِ الْـوَلاٰ بِـالْعِشْقِ نـازِلَةٌ اِلىٰ قُصُورِ اَجسٰادِهِمْ فىٰ نَهْجِ اَهْلِ صَـفٰا ۱۲۲

قال(۴۵) اميرالمؤمنين سيّدنا صلواة اللّه و سلامه عليه: فليصدق رائد اهلَه وليحضر عقله وَلْيَكُنْ من ابناء الآخرة فانّه منها قدم و اليها ينقلب. الحديث

اِسْمَـعُوا نَـظْماً لِـبَعْضِ الصّـادِقينْ فِي اتِّـبٰاعِ الْـعٰارِفينَ الْـعٰاشِقينْ ۱۲۳
اَيُّهَـا الْمَأْسُـوُر فِي قَـيْدِ الذُّنُـوبِ اَيُّهَـا الْمَحْـرُومُ مِـنْ سِرِّ الْـغُيُوبِ ۱۲۴
لاٰتَـقُمْ فِي اَسْرِ لَـذّٰاتِ الْجَسَـدِ اِنَّهـا فِي الْجَـيْدِ حَـبْلٌ مِـنْ مَسَـدْ ۱۲۵
قُـمْ تَـوَجَّهْ وَ انْـظُرِ اقْـلِيمَ النَّـعيمِ وَ اذْكُـرِ الْاَوْطـانَ وَ الْـعَهْدَ الْـقَديمِ ۱۲۶

---

۱۱۹) ارواح همهٔ خلایق، پرتوهای اوست از این روی روح آنان پیش از وجودشان از خورشید تابناک او آفریده شده.

۱۲۰) پس عشق، حقیقتِ راه راست است که با دلی صاف و بی‌قرار منتهی به بهشتهای جاویدان می‌شود.

۱۲۱) عشق، میهن اصلی ارواح است که بنا به ارادهٔ پیشینِ حق، از آنجا فرود آمده‌اند.

۱۲۲) از نظرگاه صافیان، ارواح اولیا به سببِ عشق در کاخِ ابدانشان، فرود آمده است.

امیر مؤمنان علی علیه‌السلام فرمودند: راهنما باید به افراد خود راست بگوید و عقل خود را حاضر سازد و از فرزندان آخرت باشد زیرا از آنجا آمده و به آنجا باز خواهد گشت.

۱۲۳) نظم برخی از راست کرداران را که دربارهٔ پیروی از عارفان عاشق است، بشنوید.

۱۲۴) ای آنکه در بندِ گناهان، اسیری و ای کسی که از رازهای غیب، بی‌نصیبی.

۱۲۵) در بندِ لذتهای حیوانی مباش، زیرا آن طنابی است که با دست خویش بافته و برگردن آویخته‌ای.

۱۲۶) بپاخیز و به کشور سرور و شادمانی، روی آور و میهن اصلی و عهد دیرینه را یادآور.

گنج علم ما ظهر مع ما بطن　　گفت از ایمان بود حبّ الوطن

این وطن مصر و عراق و شام نیست　　این وطن شهریست کانرا نام نیست

زآنکه از دنیاست این اوطان تمام　　مدح دنیا کی کند خیرالانام

حبّ دنیا هست رأس هر خطا　　از خطا کی می‌شود ایمان عطا

ای خوش آن کو یابد از توفیق بهر　　کآورد رو سوی این گمنام شهر

تو در این اوطان غریبی ای پسر　　خو بغربت کرده‌ای خاکت بسر

آن قدر در شهر تن ماندی اسیر　　کآن وطن یکباره رفتت از ضمیر

رو بتاب از جسم و جان را شاد کن　　موطن اصلیّ خود را یاد کن

تا به چند ای شاهباز پر فتوح　　باز مانی رانده از اقلیم روح

حیف باشد از تو ای صاحب هنر　　کاندر این ویرانه ریزی بال و پر

تا به کی ای هدهد شهر سبا　　در غریبی مانده باشی بسته پا

جهد کن این بند از پا باز کن　　بر فراز لامکان پرواز کن

تا به کی در چاه طبعی سرنگون　　یوسفی یوسف بیا از چَهْ برون

تا عزیز مصر ربّانی شوی　　وارهی از جسم و روحانی شوی

ذالکم معنی کلام المولوی　　قوله فی المثنوی المعنوی

بشنو از نی چون حکایت می‌کند　　و از جداییها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند　　از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش　　باز جوید روزگار وصل خویش

سرّ من از نالهٔ من دور نیست　　لیک چشم و گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست　　لیک کس را دید جان دستور نیست

آتش است این بانگ و نای و نیست باد　　هر که این آتش ندارد نیست باد

آتش عشق است کاندر نی فتاد　　جوشش عشق است کاندر می‌فتاد

نـی حـریف هـر کـه از یـاری بـرید / پـر دهـایش پـر دهـای مـا درید
نـی حـدیث راه پـر خـون مـی‌کند / قـصّه‌های عشـق مـجنون مـی‌کند
مـحرم ایـن هـوش جـز بیهوش نیست / مـرزبانرا مشـتری جـز گـوش نـیست
در غـم مـا روزهـا بـیگاه شـد / روزهـا بـا سـوزها هـمراه شـد
روزهـا گـر رفت گـو رُوْ بـاک نـیست / تو بمان ای جان که چون تو پـاک نـیست
هـر کـه او از هـمزبانی شـد جـدا / بـی نـوا شـد گـر چـه دارد صـد نـوا
بـا لب دمسـاز خـود گـر جـفتمی / هـمچو نـی مـن گـفتنیها گـفتمی
زاهـد بـا تـرس مـی‌تازد بـپا / عـاشقان پـرّان‌تـر از مـرغ هـوا
عـاشقان در سـیل تـند افـتاده‌انـد / بـر قـضای عشـق سـر بـنهاده‌انـد
هـمچو سـنگ آسـیا انـدر مـدار / روز و شب نـالان و گـردان بـیقرار

ایـن غـزل هـم بشنو از بـحر عـلوم
قـدوهٔ عشـاق مـولانای روم

مـا زبـالاییم و بـالا مـی‌رویم / مـا ز دریـاییم و دریـا مـی‌رویم
مـا از آنـجا و از ایـنجا نـیستیم / مـا ز بـیجاییم و بـی جـا مـی‌رویم
قـل تـعالوا آیـه است از جـذب حـق / مـا بـه جـذبهٔ حـق تـعالی مـی‌رویم
کشـتی نـوحیم در طـوفان روح / لا جـرم بـی‌دست و بـی‌پا مـی‌رویم
هـمچو مـوج از خـود بـرآوردیـم سر / بـاز هـم در خـود تـماشا مـی‌رویم
روز خـرمنگاه مـا ای کـور مـوش(۴۶) / گـر نـه کـوری بـین کـه بینا مـی‌رویم
ای سـخن خـاموش کـن بـا مـا بـیا / بـین کـه مـا از رشک بـی مـا مـی‌رویم
راه حـق تـنگ است چون سمّ الخیاط / لاجـرم چـون رشـته یکـتا مـی‌رویم
ای کُـه هسـتی ره مـا را مـبند / مـا بکـوه قـاف عـنقا مـی‌رویم
اخـتر مـا نـیست در دور قـمر / لاجـرم فـوق ثـریّا مـی‌رویم
لا اله انـدر پـیش الاّ اللّـه است / هـمچو لا بـا هـم بـه الاّ مـی‌رویم

همّت عالیست در سرهای ما / از عُلیٰ تا ربّ اعلی می‌رویم
خوانده‌ای انّا الیه راجعون / تا بدانی که کجاها می‌رویم
اَوْکارُ اَرْواحِ اَهْلِ الْقُدْسِ فی الْمَلَأِ / الاَعْلیٰ وَ عِشْقُهُمُ الْغالي لَقَدْ صَدَقا ۱۲۷
اِنَّ الْمَذاهِبَ مِنْهاجُ الرُّجُوعِ اِلیٰ / اَوْطانِهِمْ عِنْدَ ذي لُبٍّ بِها وَثِقا ۱۲۸
وَ اِنَّما هِيَ مِعْراجٌ اِلیٰ الْوَطَنِ / الاَصْلِيِّ في سَفَرِ الْقَلْبِ الَّذي الْتَحَقا ۱۲۹
اِن شِئْتَ قُلْ هِيَ مِنْهاجُ السُّلُوكِ اِلیٰ / الْعِشْقِ الْحَقيقيِّ في اَسْفارِ مَنْ عَشَقا ۱۳۰
وَ فِي الْمَذاهِبِ قُطّاعُ الطَّريقِ وَلا / يَكُونُ اَمْناً مِنَ الشَّيْطانِ اِنْ زَهَقا ۱۳۱
مِنْ اَجْلِ ذٰلِكَ تِلْكَ الاُمَّةُ اخْتَلَفُوا / في نَهْجِ مَذْهَبِهِمْ صارُوا اِذاً فِرَقا ۱۳۲
لٰكِنْ لِأَنْ بَلَغُوا بِالْعِشْقِ قَدْ اَمِنُوا / مِنَ الضَّلالَةِ في بُرْهانِ مَنْ وَفَقا ۱۳۳
حَقيقَةُ الْعِشْقِ حُبُّ اللّٰهِ لِلْعُرَفاءِ(۴۷) / وَ هٰذِهِ غايَةُ الْخَلْقِ الَّذي خَلَقا ۱۳۴
وَ تِلْكَ جَنَّةُ حِزْبِ الْمُتَّقينَ وَ لا / جِنانَ اَعْلیٰ مِنَ الْعِشْقِ الَّذي صَدَقا ۱۳۵

---

۱۲۷) آشیانه‌های ارواح قدسیان در محفل فرشتگان عالم بالا و عشق بلندشان، حقیقت است.

۱۲۸) از دیدگاه خردمندان، همگی مذاهب راه بازگشت به وطن اصلی را نشان می‌دهند و تکیه بدان دارند.

۱۲۹) این مذاهب در اطوار قلبی ـ برای کسی که بدان پیوسته ـ نردبانی است برای بازگشت به آن وطن.

۱۳۰) خواهی بگو که آن مذاهب برای رهنوردان عشق حقیقی گذرگاهی در این سفر گذرگاهی است.

۱۳۱) و در این گذرگاه از اهرمنان بس راهزنانی است که آرامش را از راهرو سلب می‌کنند.

۱۳۲) از این رو، آن امت در راه دینشان، اختلاف ورزیده و دسته دسته شدند.

۱۳۳) اما آن رهگذاران که توفیقی بر این گذار یافتند اگر بدیار عشق رسند از گمراهی دیگر در امان ماندند.

۱۳۴) عارفان بر این حقیقت‌اند که حقیقتِ عشق، دوستی با خداست و این انگیزه آفرینش او بود.

۱۳۵) و آن بهشت گروه تقوا پیشگان است و بهشتی برتر از عشق حقیقی نیست.

مَجَازُهُ دَرَجَاتٌ وَ هِيَ قَنطَرَةٌ مِنْهَا مَذَاهِبُهُمْ عِنْدَ الَّذِي اسْتَبَقَا ۱۳۶

فَالْعِشْقُ عِنْدَ اُولِي الْاَلْبَابِ وَ الْحُكَمَاءِ حَظِيرَةُ الْقُدْسِ مَأْوَىٰ رُوحِ مَنْ سَبَقَا ۱۳۷

إِنَّ الْمَذَاهِبَ مِنْهَاجُ الذَّهَابِ إِلَىٰ تِلْکَ الْحَظِيرَةِ فِي اَسْفَارِ اَهْلِ تُقَىٰ ۱۳۸

وَيَنْتَهِي مَذْهَبُ الْعُشَّاقِ وَ الْعُرَفَا إِلَىٰ حَقِيقَةِ عِشْقٍ صَادِقٍ صَدَقَا ۱۳۹

اَيْنَ الْمَذَاهِبُ مِنْ بَعْدِ الْوُصُولِ إِلَىٰ حَقِيقَةِ الْعِشْقِ يَاطُوبَىٰ لِمَنْ عَشِقَا ۱۴۰

تِلْکَ الثَّلاثَةُ وَ السَّبْعُونَ لَوْصَدَقُوا وَ قَلْبُهُمْ فِي صِرَاطِ الْعِشْقِ قَدْ وَ فَقَا ۱۴۱

مَا خَالَفُوا بَيْنَهُمْ فِي دِينِهِمْ اَبَداً وَ رَأْيُهُمْ(۴۸) عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ مَا افْتَرَقَا ۱۴۲

وَاللّٰهُ اَلْهَمَهُمْ بِالْحَقِّ حِينَئِذٍ وَ نُورُ تَوْحِيدِهِ مِنْ قَلْبِهِمْ شَرَقَا ۱۴۳

فَجَاهَدُوا نَفْسَهُمْ فِي اللّٰهِ بَارِئِهِمْ حَقَّ الْجِهَادِ بِقَلْبٍ خَاشِعٍ وَ مَقَا ۱۴۴

إِسْمَعُوا تَحْقِيقَ مَافِي الْمَثْنَوِيِّ مِن كَلَامِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِي ۱۴۵

---

۱۳۶) عشق مجازی را درجاتی است و آن پل و گذرگاههای ایشان است که بر یکدیگر پیشی می‌گیرند.

۱۳۷) پس، عشق در نظر خردمندان و حکما، بهشت پاک و جایگاه ارواح پیشی گیرندگان است.

۱۳۸) در سفرهای پرهیزگاران همه راهها گذرگاه وصول بآن جنت سراست

۱۳۹) و راه عاشقان و عارفان به حقیقت عشق ناب واصل می‌گردد.

۱۴۰) بعد از پیوستن به حقیقت عشق ناب، دیگر راه بپایان رسیده است ؛ خوشابحال آنکس که عشق را برگزید.

۱۴۱) و اگر هفتاد و سه گروه، راستکردار بودند، دلهایشان در راه عشق، با هم توافق داشت.

۱۴۲) در دینشان، هیچگاه اختلاف نمی‌ورزیدند و در راه خدا، اعتقاداتشان، پراکنده نمی‌گشت.

۱۴۳) آنگاه خداوند، حق را به دلشان می‌افکند و نور توحید او از دلشان می‌تابید.

۱۴۴) و با دلی خاشع و بی‌قرار در راه خدا و آفریدگارشان، جهاد حقیقی را انجام می‌دادند.

۱۴۵) هان شنو تحقیق بیت مثنوی از کلام مولوی معنوی.

عاشقی پیداست از زاریّ دل / نیست بیماری چو بیماریّ دل
چون خدا خواهد که‌مان یاری کند / میل ما را جانب زاری کند
زور را بگذار و زاری را بگیر / رحم سوی زار می‌آید ای فقیر
ایمن آباد است این راه نیاز / ترک نازش گیر و بازاری بساز
پیش حق یک لحظه از روی نیاز / به که عمری بی‌نیاز اندر نماز
ای خنک آن کو جهادی می‌کند / بر بدن زجریّ ودادی می‌کند
چون بنالد از پی شکر و گُلَه / افتد اندر هفت گردون غلغله
هر دمش صدنامه صد پیک از خدا / یاربّی زآن شصت لبیک از خدا
چون که شد اشکسته سازندش درست / چون که گُم شد می‌کنندش باز جست
پس شدند اشکستهٔ او صادقان / لیک کو آن خود شکست عاشقان
عاقلان اشکسته‌اش از اضطرار / عاشقان اشکسته با صد اختیار
هین مکش تو از ملامت آه سرد / درد جوی و دردجوی و درد درد
هر که او بیدارتر پر دردتر / هر که او آگاهتر رخ زردتر
هر کجا دردی دوا آنجا رود / هر کجا فقری نوا آنجا رود
ای خدا هم زخم و هم مرحم ز تو / هم دعا از تو اجابت هم ز تو
آنکه خواهی کز غمش خسته کنی / راه زاری بر دلش بسته کنی
و آنکه خواهی کز بلایش واخری / جان او را(۴۹) در تضرع آوری
گفت حق آن خالق ارض و سما / که تضرّع آر در درگاه ما
چون بگریانم بجوشد رحمتم / آن فروشنده بنوشد شربتم
رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست / چون گریست از بحر رحمت موج خواست
هر کجا آبی روان سبزه شود / هر کجا اشکی روان رحمت بود
تا نگرید ابر کی خندد چمن / تا نگرید طفل کی جوشد(۵۰) لبن
تا نگرید طفلک نازک گلو / کی روان گردد ز پستان شیر او

گفت فلیبکوا کثیراً گوش دار — تا بجوشد شیر فضل کردگار
طفل یکروزه همین داند طریق — که بگریم تا رسد دایهٔ شفیق
تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان — کی دهد بی‌گریه شیر رایگان
گفت ادعوا اللّه بیزاری مباش — تا بجوشد شیرهای مهرهاش
آب کم جو تشنگی آور بدست — تا بجوشد آب از بالا و پست
باش چون دولاب نالان چشم‌تر — تا ز صحن جانت بر روید خضر
زاری و گریه قوی سرمایه‌ایست — رحمت کلّی قویتر دایه ایست
مایه در بازار دنیا این(۵۱) زر است — مایه آنجا اشک دو چشم‌تر است
گفت حق آن پادشاه ذوالکرم — چون یکی بستانم از وی ده دهم
می‌ستاند قطرهٔ چندی ز اشک — می‌دهد کوثر که آرد قند رشک
می‌ستاند آه پر سودا و سود — می‌دهد هر آه را صد جاه زود
می‌ستاند از تو این جسم فنا — می‌دهد ملکی برون ازوهمها
ز امر حق وابکوا کثیراً خوانده‌ای — چون سر بریان چه(۵۲) خندان مانده‌ای
ای خنک چشمی که او گریان اوست — ای همایون دل که آن بریان اوست
با تضرّع باش تا شادان شوی — گریه کن تا بی دهان خندان شوی
کرده‌ای بر دیگران نوحه گری — مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
ذوق خنده دیده‌ای ای خیره خند — ذوق گریه بین که هست آن کان قند
حاصل هر گریه آخر خنده‌ایست — مرد آخر بین مبارک بنده ایست
گر رود چشمت ز گریه غم مخور — که گشاید در دلت چشمی دگر
وَ وَعْدُهُ جاهِدُوا فینا یُصادِقُهُمْ — فَیَهْتَدی قَلْبُهُمْ بِالْعِشْقِ مُتَّفَقا[۱۴۶]

---

۱۴۶) آن وعده که فرمود در راه ما بکوشید، درباره اینان صادق آمده، عشق راه هدایت را بر قلوبشان گشوده و با یکدیگر هم آهنگ و متفقند.

وَ اللّٰهُ لاٰ یُخْلِفُ الْمیعٰادَ یُنْقِذُهُمْ مِنْ رِقِّ تَقْلیدِهِمْ طوُبیٰ لِمَنْ عُتِقٰا۱۴۷
اوُلٰئِکَ الْقَوْمُ مَجْذوُبوُنَ فَانْجَذَبوُا فِی الْمَذْهَبِ الْحَقِّ بِالْقَلْبِ الَّذی عَشِقٰا۱۴۸
هُمْ مُخْلَصوُنَ بِفَتْحِ اللاّٰمِ قَدْ خَرَجوُا مِنْ تَحْتِ سُلْطٰانِ اِبْلیسٍ لَقَدْ فَسَقٰا۱۴۹
اِلاّٰ عِبٰادَکَ فِی الْقُرْآنِ آیَتُهُمْ وَ الْعِشْقُ اَخْلَصَهُمْ اِذْعِشْقُهُمْ صَدَقٰا۱۵۰
لَقَدْ اُعیذوُا مِنَ الشَّیْطٰانِ یَومَئِذٍ نَجّٰاهُمُ اللّٰهُ مِنْ اِضْلاٰلِهِ وَ وَقٰا۱۵۱
هُمُ الَّذینَ اِذٰامٰا توُا نَجَوْا وَ لَهُمْ حَدیثُ نَصِّ رسوُلِ اللّٰهِ قَدْ سَبَقٰا۱۵۲
هُمْ فِرْقَةٌ قَدْ نَجَوْا مِنْ نٰارِفِرْقَتِهِمْ بِنوُرِ جَنّٰاتِ شَمْسِ الْعِشْقِ اِذْ شَرَقٰا۱۵۳
کُلُّ الثَّلاٰثَةِ وَ السَّبْعینَ وٰارِدُهٰا وَ کٰانَ حَتْماً(۵۳) وَ مَقْضِیّاً کَمٰا نَطَقٰا۱۵۴
وَ لَیْسَ اَهْلُ نَجٰاتِ الْخَلْقِ حینَئِذٍ اِلاَّ الَّذینَ اتَّقَوْا طوُبیٰ لِأَهْلِ تُقیٰ۱۵۵

---

۱۴۷) و خداوند خلاف وعده نکرده و ایشان را از بند تقلیدشان رها می‌سازد، خوشا بحال آنکس که آزاد شد.

۱۴۸) ایشان مردمانی مجذوب‌اند که در مذهب حق، با دلی عاشق، جذب شده‌اند.

۱۴۹) ایشان رها شدگانی هستند که از فرمان ابلیس سرکش رها شده‌اند.

۱۵۰) وجز بندگان مخلص را، که خداوند در قرآن یاد فرمود هم ایشانند، چراکه عشق پاک، ایشانرا رهائی بخشید.

۱۵۱) آنگاه از وسوسه‌های شیطان پناه جستند و خداوند هم از گمراه کردنش اینان را نجات بخشید و حفظ کرد.

۱۵۲) ایشان آنانند که آنگاه که بمیرند، نجات یابند و حدیث رسول خدا ﷺ پیش از این دربارهٔ شان، ذکر شد.

۱۵۳ ـ چون انوار خورشید تابان عشق در بهشت برایشان تابید از سوز هجران محبوب رهایی یابند.

۱۵۴) هر هفتاد و سه دسته وارد دوزخ می‌شوند و این ورود، همچنانکه در قرآن آمده حکمی حتمی و مقرر شده است.

۱۵۵) در این صورت، نجات یافتگان، جز تقوا پیشگان نیستند و خوشا بحال ایشان.

لِأَنَّهُمْ فِي صِراطِ الْعِشقِ قَد صَحَبُوا(۵۴) الرِّضْوانَ خازِنَ جَنّاتٍ وَ هُمْ عُتَقا۱۵۶
وَ قَلْبُهُمْ لَيْسَ مَطْبُوعاً وَ قَدْ عُتِقُوا مِنْ مالِكِ النّارِ لَيْسوُا مِثْلَ اِهْلِ شِقا۱۵۷
اوُلئِكُمْ سَبَقَ الْحُسْنىٰ لَهُمْ اَزَلاً مِنْ رَبِّهِمْ فَطَوَوْا اَطْوارَما خَلَقا۱۵۸
لايَسْمَعُونَ حَسيِسَ النّارِ بَلْ خَلَصُوا مِنْها وَ فِي قَلْبِهِمْ نُورُ الْهُدىٰ شَرَقا۱۵۹
بَلْ اَطْفَئوُها بِنوُرِ الْعِشقِ حِينَئِذٍ بَلْ اَحْرَقُوا(۵۵) نَفْسَهُمْ طوُبىٰ لِمَنْ عَشِقا۱۶۰
هُمُ الَّذينَ اتَّقَوْا فِي عِشقِ مُبْدِعِهِمْ فَخالَفُوا النَّفسَ عُمْراً حَيْثُما اتَّفَقا۱۶۱
اَلْقَومُ فِي النَّشْأَةِ الدُّنْيا قَدِ احْتَرَقوُا لايُحْرِقُ اللّهُ مَنْ فِي عِشْقِهِ احْتَرَقا۱۶۲
وَ روُحُ مَذْهَبِهِمْ عِشْقٌ وَ لَيْسَ سِوىٰ اَنْوارِ حُبِّ رَسُولِ اللّهِ اِذْبَرَقا۱۶۳
مَنْ فاتَهُ الْعِشقُ لَنْ يَبْقىٰ(۵۶) لِمَذْهَبِهِ روُحٌ لِيَدْخُلَ فِى الْجَنّاتِ مُرْتَزِقا۱۶۴

---

۱۵۶) زیرا که ایشان در راه عشق، همدم رضوان که خازن جنّات است، می‌باشند و اینان همان رهایی یافتگانند.

۱۵۷) بر دلهایشان مهر شقاوت رقم نزده، از چنگال مالک دوزخ رهائی یافته و همچون تیره روزان نیستند.

۱۵۹ و ۱۵۸) در روز ازل از جانب پروردگار برای اینان سعادت رقم زده شد. زین رو همه مدارج کمال را طی کرده، آواز دوزخ را نشنوند و مادام از آن رهایی یافته چراکه نور هدایت بر ایشان تافته است.

۱۶۰) بلکه در آن حال آن آتش را به نور عشق خاموش کرده و نفس را سوزاندند؛ خوشا بحال عاشقان.

۱۶۱) آنان کسانی‌اند که د رعشق پروردگارشان، تقوا پیشه کردند و در همه حال مخالفت نفس نمودند.

۱۶۲) اینان چون در این سرای در عشق و هجران پروردگار سوختند، دیگر با شعله جان سوز نار هرگز نخواهند سوخت.

۱۶۳) و روح آیینشان، عشق است که آنگاه که بتابد، جز انوار دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌باشد.

۱۶۴) آنکه راه عشق را از کف داد، دیگر آئین و ایده‌اش را روح و جانی نیست تا در بهشت متنعم گردد.

بَلْ كانَ فِي الْبَرْزَخِ السُّفْلِيِّ مُحْتَبِساً فِي النّارِ لايَدْخُلُ الْجَنّاتِ مُسْتَبَقا ۱۶۵
اِلّا لَدىٰ طَيِّه خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ اِنْ كانَ دَعْواهُ فِي اِسْلامِهِ صَدَقا ۱۶۶
وَ اِنْ يَكُنْ كاذِباً قَلْباً فَمَهْلِكُهُ فِي النّارِ يَلْبَثُ اَحْقاباً بِما فَسَقا ۱۶۷
وَ الْفِرْقَةُ الْخُلَّصُ الْعُشّاقُ ناجِيَةٌ وَ حُجَّةُ الْعُشْقِ بُرْهانُ الَّذي اسْتَبَقا ۱۶۸
وَ روحُ مَذْهَبِ اَهْلِ الْعِشْقِ مُتَّحِدٌ لا رَيْبَ فيهِ لِمَنْ فِي دينِهِ سَبَقا ۱۶۹
وَ هُمْ خُلاصَةُ كُلِّ الْاُمَّةِ اتَّبَعُوا فِي الْعِشْقِ نُورُ حَبِيبِ اللّهِ اِذْ شَرَقا ۱۷۰
فَيَضْحَكُونَ مِنَ الْلُدِّ الْخِصامِ لَدىٰ مَذاهِبٍ جادَلُوا فيها بِغَيْرِ تُقیٰ ۱۷۱
وَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ لا مَحْضُ الْعِبارَةِ بَلْ حَقٌّ عَلىٰ قَدَرِ الْعِشْقِ الَّذي صَدَقا ۱۷۲
وَلَوْ قَلِيلاً لِاَنَّ الْعِشْقَ فِي الْعُقَلاءِ عَلا عَلىٰ دَرَجاتٍ كُلُّها اتَّفَقا ۱۷۳

---

۱۶۵) بلکه در برزخ زیرین، در آتش، زندانی شده و در وارد شدن به بهشت‌ها، پیشی نمی‌گیرد.

۱۶۶) مگر پس از گذراندن پنجاه هزار سال، آن هم اگر در اسلامش راست گفتار باشد.

۱۶۷) و اگر در دل، دروغگو باشد، هلاکت گاهش، آتش است، که زمانی طولانی به کردار بدش، در آن می‌ماند.

۱۶۸) و نجات یافتگان، گروه عاشقان با صفایند و برهان عشق، دلیل کسی است که بر دیگران، پیشی گرفت.

۱۶۹) بی شک جان مذهب عاشقان نزد پیش آهنگان طریق دین همگی یکی است.

۱۷۰) ایشان برگزیدهٔ تمام امت‌هایند و در عشق، پیروی از نور حبیب خدا ﷺ ـ آنگاه که پرتو افشانی کرد ـ نمودند.

۱۷۱) به کینه توزی و دشمنی‌هایی که مردم بی‌تقوی با یکدیگر داشتند لبخند تمسخر زدند.

۱۷۳ و ۱۷۲) راه حق، تنها، عبارت (وجود کتبی) نیست. بلکه حقیقتی است به مقدار عشق آن کس که راست گفتار است اگر چه راست گفتاریش، اندک باشد. زیرا عشق در نظر خردمندان، به درجات عالی صعود می‌نماید.

فَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ بِالتَّحْقیقِ مُنْحَصِرٌ — فِی الْعِشْقِ عِنْدَ اُولِی عَقْلٍ بِهِ وَثِقا ۱۷۴
وَ لا یُجانِسُهُ کُلُّ الْمَذاهِبِ اِذْ — فِی الْعِشْقِ مَوْتٌ اِرادِیٌّ لِمَنْ وَ فِقا ۱۷۵
وَالنَّفْسُ اِذْ لَمْ تَمُتْ فی حُکْمِ بارِئِها — فَحَیَّةٌ فَاحْذَرُوها مِثْلَ اَهْلِ تُقیٰ ۱۷۶
لَیْسَتْ مِنَ الْفِرْقَةِ النّاجینَ بَلْ رُبَّما — تَکُونُ فِی النّارِ دَهْراً مِثْلَ اَهْلِ شَقا ۱۷۷
وَسَوْفَ تَعْرِفُ بِالْبُرْهانِ حُجَّتَنا — عَقْلاً و نَقْلاً وَ هٰذا دینُ مَنْ وَثِقا ۱۷۸
فَالْمَذْهَبُ الْحَقُّ صِدْقُ الْعَبْدِمُسْتَبَقا — لَدَی الْمَعْبُودَةِ فی عِشْقٍ بِهِ وَمِقاً ۱۷۹
مَنْ ذَا الَّذی یَرْتَضی بِالْمَوْتِ کَالشُّهَداءِ — اِلاّ شُجاعٌ لَدَی الْبَأْساءِ ما اَبَقا ۱۸۰
اِنَّ الَّذینَ اَماتُوا الْیَوْمَ اَنْفُسَهُمْ — اَهْلُ النَّجاةِ غَداً طُوبیٰ لِمَنْ عَشَقا ۱۸۱

---

۱۷۴) از این رو براستی، مذهب حق، نزد خردمندانی که به عشق، تکیه و اعتماد دارند، منحصر در عشق است.

۱۷۵) هیچ مذهبی را با مذهب ایشان مشابهت نیست. زیرا برای آنان که توفیق این راه را داشتند، مرگ، مرگ ارادی است.

۱۷۶) و نفس اگر خاضع فرمان پروردگارش نباشد، اژدهاییست بس خطرناک که از آن حذر باید جُست.

۱۷۷) و از گروه نجات یافتگان نیست و چه بسا مانند تیره بختان، روزگار دراز در آتش بماند.

۱۷۸) و بزودی با برهان عقلی و نقلی، دلیل ما را خواهی دانست و این آیین کسی است که اطمینان حاصل نموده.

۱۷۹) پس مذهب حق، گرایش آن بنده است، که در پرستش پروردگار از طریق عشق سبقت گرفته و دلباخته محبوب خویش است.

۱۸۰) چه کسی همچون شهیدان از مرگ خشنود است؟ مگر دلاوری که هنگام کارزار از میدان نمی‌گریزد.

۱۸۱) آنانکه امروز نفسشان راکشتند، فردا از نجات یافتگانند، خوشا بحال عاشقان.

وَ الْعِشْقُ مَذْهَبُهُمْ حَقّاً وَهُمْ صَدَقُوا — وَ اَخْلَصُوا الدّینَ لِلّٰهِ الَّذی خَلَقَا۱۸۲
هٰذا هُوَ الْمَذْهَبُ الْحَقُّ الَّذي سَلَکَ — الْعُشّاقُ فیهِ وَ هٰذا قَصْدُ مَنْ نَطَقَا۱۸۳
ذالِکُمْ مَنطُوقُ شِعْرِ الْمَوْلَوِيِّ — قَوْلُهُ فِي الْمَثْنَوِيِّ الْمَعْنَوِيّ ۱۸۴
مذهب عاشق ز مذهبها جداست — عاشقان را مذهب و ملّت خداست
پوزبند وسوسه عشق است و بس — ور نه کی وسواس را بسته است کس
مذهب حق عشق و مذهبها هوس — اوز گفت و گو شود فریاد رس
با دو عالم عشق را بیگانگی است — اندر آن هفتاد و دو دیوانگی است
غیر هفتاد و دو ملّت کیش اوست — تخت شاهان تخته بندی پیش اوست
ملّت عاشق ز ملّتها جداست — ملّت حق ملّت عشق خداست
عاشقان را شد مدرّس حسن دوست — دفتر و درس و سبقشان روی اوست
درسشان آشوب و چرخ و زلزله — نی زیادات است و باب سلسله
سلسلهٔ این قوم جُعد مشکبار — مسئلهٔ دور است و لیکن دور یار

---

۱۸۲) به حقیقت، آیین ایشان، عشق است که راست پیشه‌اند و دین را برای خدایی که ایشان را آفرید، خالص کردند.

۱۸۳) این همان آیین حقی است که دلباختگان، در آن راه می‌پیمایند و این منظور کسی است که دربارهٔ آن [عشق] سخن راند.

۱۸۴) این است مضمون اشعار مولوی که در کتاب مثنوی معنوی فرمود.

الاشارة الخامسة

الي ان العشق انما هو مذهب الفقراء العارفين الالهيين

الذين تمسكوا بالشريعه المحمديه و استقاموا علي الطريقة المرتضوية و لم يحتجبوا

بالمجاز عن الحقيقة

اشاره پنجم

در بيان اينكه عشق مذهب عارفان الهى است

آنان كه به شريعت محمدى پيوستند و بر طريق مرتضوى

پايدارى كردند و در پرده مجاز از حقيقت دور نماندند

«الاشارة الخامسة»

الی انّ العشق انّما هو مذهب الفقراء العارفین الالهیّین
الّذین تمسّکوا بالشّریعة المحمدیّه
و استقاموا علی الطریقة المرتضویّة و لم یحتجبوا بالمجاز عن الحقیقة.

اِسْتَمْسِکُوا یـا اُولِی الْاَلْـبابِ وَاعْـتَصِمُوا بِالْعِشْقِ بَلْ عَـظِّمُوا مِـنْ نُـورِهِ الْخُـلُقا ۱۸۵
کُـــونُوا اَحِـــبّائَهُ سُـــبْحانَهُ اَزَلاً اَشَــدَّ حُــبّاً وَ هٰــذٰا دیـنُ مَـنْ وَثِـقا ۱۸۶
اِذْلاٰ نِـــزاعَ لَـــدیٰ عُشّـــاقِهِ اَبَــداً وَدیـــنُهُمْ واحِـــدٌ اِنْ عِشْـقُهُمْ صَـدَقا ۱۸۷
وَ آیَـــــةُ اتَّـــبِعُونی فی مَحَـــبَّتِکُمْ یُحْـــبِبْکُمُ اللّٰـــهُ بُــرْهٰانٌ لِمَـنْ عَشِـقا ۱۸۸

اشارهٔ پنجم: در بیان اینکه عشق، مذهب عارفان الهی است.

آنان که به شریعت محمدی پیوستند و

بر طریق مرتضوی پایداری کردند و در پردهٔ مجاز از حقیقت دور نماندند.

۱۸۵) ای خردمندان، به عشق چنگ زنید و دامن او بدست آرید و از نور او خوی خویش را نیک نمایید.

۱۸۶) پیوسته دوستدار خدای سبحان باشید و فراوان بدو عشق ورزید و این آیین کسی است که بدو دل گرم دارد.

۱۸۷) زیرا هیچگاه نزد عاشقانش ستیز نیست و اگر در عشق، راست گفتار باشند، دینشان نیز یکی است.

۱۸۸) آیهٔ «فاتّبعونی» در محبت شما که تا خداوند دوستان بدارد، برای عاشقان، دلیل محکمی است.

وَ هٰــؤُلاءِ هُــمُ الْاَبْــطٰالُ فَــافْتَقَرُوا ... وَ نُــورُ بٰــاطِنِهِمْ بِــالْعِشْقِ قَــدْ بَرَقٰا۱۸۹
هُــمْ عٰــارِفُونَ الٰهِــيُّونَ فَــاقْتَبَسُوا ... بِــالْفَقْرِ نُــورَ رَسُــولِ اللّٰـهِ اِذْشَرَقٰا۱۹۰
حَــدِيثُ اَلْــفَقْرُفَخْرِي شَأْنُهُــمْ وَ لَــقَدْ ... هُــدُوا بِــنُورِ رَسُــولِ اللّٰـهِ حِــينَ وَقٰا۱۹۱
وَ لَّــوْا وُجُــوهاً عِــنِ الدُّنْــيٰا وَزِيــنَتِهٰا ... وَ قَــلْبُهُمْ عَــنْ دَوٰاهِــي حُــبِّهٰا افْــتَرَقٰا۱۹۲
فَــجَهَّزُوا فِي الصِّرٰاطِ الْمُسْــــتَقِيمِ اِلىٰ ... الْــعُقْبىٰ وَ قَــدْ حَسُــنَتْ دٰاراً وَ مُــرْتَفَقٰا۱۹۳
وَ هُــمْ مُــلُوكُ جِــنٰانِ الْــقُدْسِ قَــدْقَعَدُوا ... فِي مَقْعَدِ الصِّــدْقِ هٰــذٰاشَأْنُ اَهْــلِ تُــقىٰ۱۹۴
وَالْــــفَقْرُ تَــــيجٰانُهُمْ مَجْــداً وَ اِنَّ لَهُــمْ ... مُلْكاً كَــبِيراً وَ وَعْــدُ اللّٰـهِ قَــدْ صَــدَقٰا۱۹۵
تَخَــــلَّقُوا بِــــعُلُومِ الْــمُصْطَفىٰ عليه‌السلام اَدَباً ... وَ قَدْرَوَوْا مِنْ رَحِيقِ الْعِشْقِ حِــينَ سَــقٰا۱۹۶
هُــنٰالِكُمْ صٰــالَحُوا كُــلَّ الْمَــذٰاهِبِ بَــلْ ... لَــقَدْ اَحَــبُّوا عِــبٰادَ اللّٰـــهِ وَ الْــفِرَقٰا۱۹۷

۱۸۹) و ایشان همان دلاورانی هستند که فقر را پیشه کردند و نور باطنشان به عشق، درخشید.

۱۹۰) ایشان عارفان الهی‌اند که با فقر، نور رسول خدا را ـ که پرتو افکنی نمود ـ تحصیل کردند.

۱۹۱) در قدر و مرتبهٔ ایشان حدیث: الفقر فخری است و به نور رسول خدا ـ آنگاه که ایشان را حفظ نمود ـ هدایت شدند.

۱۹۲) و از دنیا و زیورهایش، روی برگرداندند و دلشان از رنج محبت دنیا جدا گردید.

۱۹۳) در راه مستقیم به سوی جهان دیگر که سرایی نیکو و سودمند است آماده و مهیّا شدند.

۱۹۴) و هم ایشان فرمانروایان گلزار بهشت‌اند، آنانکه در آرامگاه صدق منزل گزیدند. و در زمره پرهیزگاران بودند.

۱۹۵) تاج شکوهمند و با عظمت فقر کلاه ایشان است و آنجا که خداوند وعده سلطنتی عظیم فرمود در حق ایشان صادق است.

۱۹۶) از روی ادب به علوم مصطفی عليه‌السلام آراسته شدند و از شراب صافی عشق با دست آن حضرت سیراب گشتند.

۱۹۷) از اینجا با همهٔ ادیان، بنای آشتی را نهادند و بندگان خدا و گروه‌های مختلف را دوست داشتند.

لَیْسُوا بِفَظٍّ غَلیظِ الْقَلْبِ وَ اتَّبَعُوا الرَّسُولَ اِذْ لانَ لِلْاَصْحابِ وَ ارْتَفَقا۱۹۸
وَلِلْاَما جِدِفیهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فَوَسَّعُوا صَدْرَ هُمْ بَلْ عَظَّمُوا الْخُلُقا۱۹۹
لِاَنَّهُ رَحْمَةٌ لِلْعالَمینَ وَ قَدْ اَرادَ اَنْ یَهْدِیَ الْکُفّارَ مُرْتَفِقا۲۰۰
هٰذا لِکَیْ یَهْتَدُوا یَوْماً بِمَذْهَبِهِ فَیَخْرُجُوا مِنْ جَحیمِ الْبُغْضِ کَالْعُتَقا۲۰۱
وَ یَقْعُدُوا بِهُدیٰ عُشّاقِ مُبْدِعِهِمْ فی مَقْعَدِ الصِّدْقِ یا طُوبیٰ لِأَهْلِ تُقیٰ۲۰۲
لارَیْبَ عِنْدَ اُولِی الْاَلْبابِ قاطِبَةً اَنْ مَذْهَبُ الْعِشْقِ عَقْلاً دینُ مَنْ وَثِقا۲۰۳
وَ عُرْوَةُ الْعِشْقِ وُثْقیٰ لا انْفِصامَ لَها بِنُورِهِ اسْتَمْسَکَ الْقَلْبُ الَّذی عَشِقا۲۰۴
تَاللّٰهِ اَنْوارُ شَمْسِ الْعِشْقِ واحِدَةٌ لَیْسَ التَّعَدُّدُ فی قَلْبٍ بِهِ وَمِقا۲۰۵

---

۱۹۸) آنان تندخو و سخت دل نبوده و رسول خدا را پیروی نمودند، چون آن حضرت با اصحاب خویش، نرمخو و پرمهر بودند.

۱۹۹) زین روش برای بزرگان، سرمشقی نیکوست. از این رو دلهایشان را فراخی بخشیده و به خوهای نیک خو گرفتند.

۲۰۰) چون آن حضرتﷺ بر جهانیان، رحمت است و همو خواست که کافران را از روی محبت، هدایت نماید.

۲۰۱) این برای آن است که روزی به دین او هدایت شوند و همچون آزادگان، از دوزخ دشمنی، رهایی یابند.

۲۰۲) و به هدایت عاشقان آفریدگارشان، در سرای صدق جای گیرند، خوشا به حال پروایپشگان.

۲۰۳) هیچ یک از خردمندان را شکّی نیست که از نظر خرد، مذهب عشق، آیین کسی است که استوار و پایدار است.

۲۰۴) ریسمان عشق، ریسمان محکمی است که گسستنی نیست و دل عاشق بنور او چنگ فرا زده است.

۲۰۵) خدا را سوگند که پرتو تابناک خورشید عشق، جز یکی بیش نیست، و دلهای دل‌باختگان این راه از وحدت سرچشمه دارد.

اَلْعِشْقُ شِدَّةُ حُبِّ اللّٰهِ قَدْطَلَعَتْ مِنْ مَشْرِقِ الْغَیْبِ فِي قَلْبِ الْوَرٰی شَرَقَا۲۰۶
وَ هُمْ مَجَانِینُ حُبِّ اللّٰهِ قَدْ غَرَقُوا فِي بَحْرِ عِشْقٍ حَقِیقِیٍّ لَقَدْ صَدَقَا۲۰۷
اِسْمَعُوا تِبْیانَنَا فِي الْمَثْنَوِیِّ لِلْحَکِیمِ الْمَوْلَوِیِّ الْمَعْنَوِیِّ۲۰۸

باز دیوانه شدم من ای حبیب باز سودایی شدم من ای طبیب
عاشقم من بر فن دیوانگی سیرم از فرهنگی و فرزانگی
در طریق عشق صد دیوانگی است حالت دیوانگی یک نوع نیست
حلقه‌های سلسله آن ذوفنون هر یکی حلقه دهد نوعی جنون
پس جنون باشد فنون این شد مثل خاصه در زنجیر آن میر اجل
نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر عقل از سودای آن کور است و کر
زآنکه این دیوانگی عام نیست علم طبّ ارشاد این احکام نیست
گر طبیبی را رسد زین گون(۵۷) جنون دفتر طب را فرو شوید به خون
چاره‌ای کو بهتر از دیوانگی بگسلد صد لنگر از دیوانگی
با تو گر فکرت بود تو عاقلی و از جنوداً لم تروها غافلی
حیرتی باید که رو بدفکر را خورد حیرت فکر را و ذکر را
من چو غافل نیستم در حیرتم حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
چون دهانم خورد از حلوای او چشم روشن گشتم و بینای او
بر دلم زد تیر و سوداییم کرد عقل را بر بود و شیداییم کرد
من نخواهم عشوهٔ دانش شنود آزمودم چند خواهم آزمود
آنچنان دیوانگی بگست بند که همه دیوانگان پندم دهند

---

۲۰۶) عشق، شدّت دوستی خداست که از مشرق غیب، بر دل عاشقان تابید.

۲۰۷) و آنان دیوانهٔ عشق خدایند که در دریای عشق حقیقی، صادقانه، غرق گشتند.

۲۰۸) کلام روشن ما را در مثنوی حکیم مولوی معنوی بشنوید.

بـار دیگـر آمـدم دیـوانـه‌وار / رو رو ای جـان زود زنـجیری بـیار
غـیر آن جـعدنگار دلبـرم / گـرد و صـد زنـجیر آری بـر درم
هـین بـنه بـر پـایم آن زنـجیر را / کـه دریـدم سـلسلهٔ تـدبیر را
ای عـدوی شـرم و انـدیشه بـیا / کـه دریـدم پـردهٔ شـرم و حـیا
عشـق و نـاموس ای برادر راست نیست / بـردر نـاموس ای عـاشق مـایست
ایـمنی بگـذار و جـای خـوف بـاش / بگـذر از نـاموس و رسـوا بـاش فـاش
عـاقلان چـندین صـدای مـاجرا / پـندکم ده بـعد از ایـن دیـوانـه را
هر چه غیر از شورش و دیوانگی است / انـدر ایـن ره دوری و بـیگانگی است
هـرکه را جـامه زعشـقشق چـاک شد / او زحـرص و عـیب کـلّی پـاک شـد
عـقل مـن گـنج است و مـن ویرانه‌ام / گـنج اگـر پـیداکـنم دیـوانـه‌ام
اوست دیـوانـه کـه دیـوانـه نشـد / آن(۵۸) عسس را دیـد و در خـانه نشـد
زیـن خـرد دیـوانـه مـی‌باید شـدن / دست در دیـوانگـی بـاید زدن
غیر ایـن عـقل تـو حـق را عـقلهاست / کـه بـه آن تـدبیر اسباب سـماست
گـر بـبازی عـقل در عشـق صـمد / عشـر امـثالت دهـد بـل هـفتصد
آن زنـان چـون عـقلها در بـاختند / بـر بـراق عشـق یـوسف تـاختند
اصـل صـد یـوسف جـمال ذوالجـلال / ای کـم از زن، شـو فـدای آن جـمال
عـاشق آن لیـلی کـور و کـبود / مـلک عـالم پیش او یک ذرّه بـود
عشـق مـولی کـی کـم از لیـلی بـود / مـحو گشـتن پـیش او اولی بـود
بـنده دایـم خـلعت و ادرار جـوست / خـلعت عـاشق هـمه دیـدار اوست
بـنده آزادی طـمع دارد زکـد / عـاشق آزادی نـخواهـد تـا ابـد
عـاشق عشـق خـدا آنگـاه مـزد / جـبرئیل مـؤتمن آنگـاه دزد
غـیر مـعشوق ار تـماشایی بـود / عشـق نـبود هـرزه سـودایی بـود
عـاشقان را عشـق بـاشد زنـدگی / کـفر بـاشد پـیششان جـز بـندگی
عشـق در دام آورد صـیّاد را / عشـق سـازد بـنده هـر آزاد را

اَلْعِشْقُ فِي قَلْبِهِمْ كَالشَّمْسِ بازِغَةً ... بِنُورِ تَوْحِيدِهِ اِنْ كانَ اَهْلَ تُقیٰ ۲۰۹

فَما ابْتَلیٰ بِمَجازٍ بَلْ حَقيقَتُهُ ... لَهُ تَجَلَّتْ وَ مِنْ صَهْبائِها اغْتَبَقا ۲۱۰

اَویٰ اِلیٰ بَحْرِ عِشْقٍ لَمْ يَزَلْ اَزَلاً ... حَقّاً بِلاٰ باطِلٍ اذ عِشْقُهُ سَبَقا ۲۱۱

فَشاهَدَ الْبَحْرَ تَيّاراً بِلاٰزَبَدٍ ... بَلْ فِي الشُّهُودِ لَدیٰ زَخّارِهِ غَرِقا ۲۱۲

طُوبیٰ لَهُ وَ اقْتَدیٰ بِالْعِشْقِ مُعْتَصِماً ... بِحَبْلِهِ فَاتَّقیٰ دَهْراً وَ ما فَسَقا ۲۱۳

وَ الْعِشْقُ مَكْسَبُهُ وَ الْعِشْقُ مَطْلَبُهُ ... وَ الْعِشْقُ مَذْهَبُهُ مَعْ عِشْقِهِ وَفَقا ۲۱۴

وَالْعِشْقُ حاجَتُهُ وَ الْعِشْقُ حُجَّتُه ... عَلَی الَّذي قَدْتَوَلّیٰ مِنْهُ اَوْ اَبَقا ۲۱۵

وَمَنْ تَوَلّیٰ اِلَی الْعُشّاقِ فازَبِهِمْ ... وَ مَنْ تَوَلّیٰ عَنِ الْعُشّاقِ قَدْوَبَقا ۲۱۶

وٰاحَسْرَتاه عَلَی النَّفْسِ الَّتي قَنَعَتْ ... فِي عِشْقِها بِمَجازٍ كَيْفَ مَااتَّفَقا ۲۱۷

اِذْ بَعْدَ اَنْ لاحَ فِي الْعُقْبیٰ حَقيقَتُهُ ... يَكُونُ خِجْلانَ فِي اَحْزابِ اَهْلِ شِقا ۲۱۸

---

۲۰۹) اگر اهل تقوی باشند، عشق در دلشان به نور یگانگی او همچون خورشید تابان است.

۲۱۰ و ۲۱۱) به عشق مجازی دچار نشده بلکه حقیقت آن برای عاشق، تجلّی کرده و از شرابش نوشیده و ساکن دریای عشقی گشت که همیشه راست و درست بوده و نادرستی را بدان راه نیست، زیرا عشقش پیشی گرفته بود.

۲۱۲) لذا دریایی را مشاهده کرد که امواجش بدون کف است و در شهود آن دریای بیکران، غرق شد.

۲۱۳) خوشابحال او که به عشق، اقتدا نمود و به ریسمانش چنگ زد و عمری را در تقوا پیشگی، گذراند و سرپیچی نکرد.

۲۱۴) عشق، کار، هدف و آیین اوست و با عشق او، توفیق یافت.

۲۱۵) و عشق، نیاز و برهان اوست بر آنکه از وی روی بر تافت یا فرار نمود.

۲۱۶) و کسی که به سوی عاشقان، روی آورد، به یاری ایشان به حقیقت رسید و آنکس که از عاشقان، روی برتافت، نابود شد.

۲۱۷) صد افسوس بر آنکه در لجن‌زار عشق مجازی بهرگونه که باشد آرمید.

۲۱۸) زیراکه در روز رستاخیز که جمال حقیقت از پشت حجاب مجاز رخساره نمود عاشق مجاز در زمرهٔ تیره روزان و شرمساران است.

عشق‌هایی کز پی رنگی بود
عشق نبود عاقبت ننگی بود

در کلام مولوی جو امتیاز
تا که بشناسی حقیقت از مجاز

عشق ربّانی است خورشید کمال
امر نور اوست خلقان چون ظلال

روح ابداع جناب لایزال
صادر از امر خدای ذوالجلال

نور او می‌بین تو در هر روشنی
کاو فتاد آن نور در هر روزنی

نور حسن لم یزل از لامکان
گشته در آفاق و در انفس عیان

گشته آیان در عوالم حسن او
حیث و لّیتم فثمّ وجهه

در عوالم حسن او چون آفتاب
که فروغش یابی اندر حوض آب

قاصرات الطّرف باشد فیض روح
جز به جنس خویش ننماید فتوح

بس نهان از دیدهٔ نامحرمان
لیک بر محرم هویدا و عیان

بهر دیدهٔ عارفان یزدان فرد
شش جهت را مظهر آیات کرد

تا بهر جانب که ایشان بنگرند
از ریاض حسن ربّانی چرند

از عطش گر در قدح آبی خورند
در درون آب حقّ را ناظرانند

معنی حسن حقیقت در ازل
هست ظاهر از مجازش لم یزل

آن حقیقت منبع ذات وجود
آن مجازش محض پیدا و نمود

حسـن دان، وصـف خـدای بـی‌نیاز
عـاشقی بـر غـیر آن بـاشد مـجاز

نـیست را بـنموده هست و مـحتشم
هست را بـنموده بـر شکـل عـدم

بـحر را پـوشید و کـف کـرد آشکـار
بـاد را پـوشید و بـنمودت غـبار

چـون حـقیقت شـد نـهان پیدا خیال
لاجـرم سـرگشته گشـتند از ضـلال

اینکه پر کـار است بیکار است پـوست
آنکـه پـنهان است اصـل و مـغز اوست

پـرتو خـورشید بـر دیـوار تـافت
تـابش عـاریّتی دیـوار یـافت

حسـن بـاقی در ازل ذات وجـود
حسـن فـانی مستعار است و نـمود

چـون شـعاعی بـود بـر دیـوارشـان
جـانب خـورشید وارفت آن نشـان

نـور مَـهْ راجـع شـود هـم سـوی مـاه
وا رود عکسش زدیـوار سـیاه

پس بـماند آب و گـل بـی‌آن نگـار
گـردد آن دیـوار بـی‌آن دیـوار

هـین رهـاکـن عشـقهای صـورتی
تـا بکـی وابستهٔ ایـن صـورتی

آنـچه مـعشوق است صـورت نـیست آن
خواه عشق ایـن جـهان‌خواه(۵۹) آن جـهان

چـون زر انـدود است خـوبی در بشـر
ورنـه چـون شـد شـاهد تـو پـیر خـر

چـون فـرشته بـود هـمچون دیـو شـد
کآن مـلاحت انـدر آن عـاریّه بُـدْ

شـاهدی کـز عشـق او عـالم گـریست
عـالمش مـیرانـد آخـر جـرم چـیست

جـرمش آنکـه زیـور عـاریّه بست
کـرد دعـویٰ کـین حـلال زآن مـنست

داسـتانم زآنکـه دانـند از یـقین
خـرمنْ آنِ مـاست خـوبان خـوشه‌چین

زآنکـه ایـن حسـن اش زرانـدود آمـده
ظـاهرش نـور انـدر آن دود آمـده

چـون رود نـور و شـود پـیدا دخـان
بـفسُرد عشـق مـجازی آن زمـان

چـون رود آن حسـن سوی اصـل خـود
جسـم مـاند گـنده و رسـوا و بـد

قـلب راگـر آن زریّ آن بـجست
بـازگشت آن زرّبکـان خـود نشست

چـون زری بـا اصـل رفت آن مس بماند
طـبع سـیر آمـد طـلاق او بـرانـد

پس مسش رسوا بماند دودوش | زآن سیه رونر بماند عاشقش
عاشق و معشوق مرده زاضطراب | مانده ماهی رفته زآن گرداب آب
عشق تو بر هر چه آن موجود بود | آن زنور حسن زراندود بود
عشق بینایان بود بر کان زرّ | لاجرم هر روز باشد بیشتر
زآن که کانرا در زری نبود شریک | مرحبا ای کان زرّ لاشکّ فیک
چون تو قلبی راکنی انبارکان | دارد و زر تا مکان لامکان
زر زروی قلب در کان می‌رود | سوی آن کان رو تو هم کان می‌رود
مرغ بر بالا و پرّان سایه‌اش | می‌رود بر خاک و پرّان سایه‌وش
ابلهی صیّاد آن سایه شود | می‌دود چندان که بی‌مایه شود
بیخبر کآن عکس آن مرغ هواست | بیخبر کان اصل آن سایه کجاست
چون تو صیّادی وگیری سایه‌ای | سایه کی گردد تو را سرمایه‌ای
کی وفا در صورت لیلی بود | آن حقیقت منظرش اعلی بود
أیُّهَا الْعُشّاقُ فِي حُسْنِ الْمَجازِ | مَیِّزُوا فِي الْعِشْقِ حَقَّ الْإمْتِیازِ[219]
إسْمَعُوا نَظْمِي بِوَزْنِ الْمَثْنَوِيِّ | مِنْ مَعانِي الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ[220]
قَدْ عَشَقْتُمْ صُورَةً عِنْدَ الْخَیالْ | حَیْثُ شَمَّتْ بُرْهَةً رَیّا الْجَمالْ[221]
هر یکی پیشش کلوخی سینه چاک | کین کلوخ از حسن گشته جرعه‌ناک
جَنَّکُمْ صَهْباءُ مَمْزُوجاً بِطینْ | کَیْفَ کُنْتُمْ إنْ یَکُنْ صافَ الْمَعینْ[222]
باده خاک آلودتان مجنون کند | صاف اگر باشد ندانم چون کند

---

۲۱۹) ای دلباختگان جلوه‌های عشق مجازی، به شایستگی، عشق حقیقی را از آن جدا نمایید.

۲۲۰) به نظم من که از معانی مولوی معنوی و بر وزن مثنوی است، گوش فرا دهید.

۲۲۱) در پدیده‌های خیال، دلباختهٔ صُوَری گشته‌اید که صباحی چند از نسایم حقیقت بهره‌ای گرفته.

۲۲۲) شرابی که به خاک، آلوده است. شما را مجنون کرد و ندانم که اگر از بادهٔ ناب بود، چگونه بودید.

کُلُّ عِشْقٍ کانَ فی لَوْحٍ مَلیحْ ‌‌ ‌‌ لَیْسَ عِشْقاً بَلْ هُوَالْعارُ الْقَبیحْ ۲۲۳
عشق‌هایی کز پی رنگی بود ‌‌ ‌‌ عشق نبود عاقبت ننگی بود
نافِسُوا فی عِشْقِ حَیٍّ لایَزالْ ‌‌ ‌‌ ساقِیاً مِنْ خَمْرِ اَنْوارِ الْجَمالْ ۲۲۴
عشق آن زنده گزین کو باقی است ‌‌ ‌‌ وز شراب جانفزایش ساقی است
عِشْقُ مَنْ قَدْ کانَ کُلُّ الْاَنْبیاء ‌‌ ‌‌ فیهِ قَدْ صارُوا کُبارَ الْاَصْفِیاء ۲۲۵
عشق آن بگزین که جمله انبیا ‌‌ ‌‌ یافتند از عشق آن کار و کیا
عِشْقُ تِلْکَ النَّشْأَةِ الدُّنْیا حَلالْ ‌‌ ‌‌ لِلَّذی لایَنْبَغی ذاکَ الْجَمالْ ۲۲۶
عشق دنیا تن پرستان را حلال ‌‌ ‌‌ من غلام ملک عشق لایزال
عِشْقُنا فی حُسْنِ حَیٍّ لَمْ یَزَلْ ‌‌ ‌‌ قَدْ تَجَلّیٰ دائماً عَزَّ وَ جَلْ ۲۲۷
عشق بر مرده نباشد پایدار ‌‌ ‌‌ عشق را بر حیّ و بر قیّوم دار
زآنکه عشق مردگان پاینده نیست ‌‌ ‌‌ زآنکه مرده سوی ما آینده نیست
هر چه جز عشق خدای احسن است ‌‌ ‌‌ گرشکر خاییست آن جان کندن است
چیست جان کندن سوی مرگ آمدن ‌‌ ‌‌ دست در آب حیاتی نازدن
چند بازی عشق با نقش سبو ‌‌ ‌‌ بگذر از نقش سبو و آب جو
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم ‌‌ ‌‌ واطلب اصلی که آن باشد مقیم
بر جمال زنده‌ای کن اجتهاد(۶۰) ‌‌ ‌‌ کآن نگردد بعد دو روزی جماد
رو نعمّره نُنَکِّسْهُ بخوان ‌‌ ‌‌ دل طلب کن دل منه بر استخوان
کآن جمال دل جمال باقی است ‌‌ ‌‌ دولتش از آب حیوان ساقی است

---

۲۲۳) هر آن عشق که از رنگی فریبا بهره دارد، در حقیقت عشق نیست بلکه بی‌آبرویی و ناکامی است.

۲۲۴) عشقِ زنده‌ای را برگزین که پیوسته ساقی بادهٔ انوار جمالش است.

۲۲۵) عشق، آن عشق که تمام انبیاء و برگزیدگان بدان درآویختند و عمر به پایان آوردند.

۲۲۶) عشق زندگی دنیا برای کسی حلال است که شایستهٔ آن جمال نیست.

۲۲۷) عشق ما به جمال زنده و پایداری است که همواره با جلال و احترام، جلوه‌گری می‌کند.

پرتو حسن جمال کردگار　　هست در آفاق و انفس مستعار
این علاماتی است نزد عارفان　　این نشانها باشد از آن بی‌نشان
عاشق صانع شواندر شکر و صبر　　عاشق مصنوع تا کی همچو گبر
عاشق صانع بسی با فرّ بو　　عاشق مصنوع بس کافر بود
از صدف گوهر گزین گر عاقلی　　صورتش دیدی ز معنی غافلی
این صدف‌های قوالب در جهان　　گرچه جمله زنده‌اند از بحر جان
لیک اندَر هر صدف نبود گهر　　چشم بگشا جانب هر یک نگر
کآن چه دارد این چه دارد ای گزین　　زآنکه کمیاب است آن درّ ثمین
صورت ظاهر فنا گردد بدان　　عالم معنی بماند جاودان
این جمال ظاهر معشوقها　　زآفتاب روح می‌دارد ضیاء
اندک اندک می‌ستانند آن جمال　　اندک اندک خشک می‌گردد نهال
کیست معشوق آنکه او باقی بود　　زآب حیوان روح او ساقی بود
کیست معشوق آنکه باشد در ازل　　مبتدا و منتهایش لم یزل
سینه‌ات از نور چون گلشن کند　　دیده‌های روح را روشن کند
عاشق صورت بود اندر زیان　　زآنکه این صورت نماند جاودان
چشم را این حسن حالی بین کند　　عقل را و روح را مسکین کند
ظاهرش نور است و در تحقیق نار　　گر ضیا خواهی تو دست از وی بدار
حسن حق پیداست اندر روی حور　　همچو مه در آب باشد بس غیور
نور او در آب کی گیرد قرار　　هین مشو قانع به حسن مستعار
غیرتش بر عاشقی و صادقی است　　غیرتش بر دیو و بر استور نیست
دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد　　جبرئیلی گشت و آن دیوی بِمُرد
زآنکه روح القدس باشد پایدار　　نور آن رخسار برهاند زنار

یـا مَـنْ تَـنَزَّلَ عَـنْ عِشْـقِ الْحَـقیقَةِ فی مَجـازِها غـافِلاً عَـنْ مَـوْطِنٍ سَـبَقا ۲۲۸
اِنِ ابْـتَلَیْتَ کَـعُشّاقِ الْمَجـازِ فَـلا تَـنْسَ الْحَـقیقَةَ فِی الدُّنْـیا بِـغَیْرِ تُـقیٰ ۲۲۹
وَ اجْـعَلْ مَجـازَکَ لِـلتَّحْقیقِ قَـنْطَرَةً اِلیٰ حَـقیقَتِهِ الْـعُلْیا لِـتَنْعَتِقا ۲۳۰
اِصْـغَوْا اِلیٰ قَـوْلِ بَـعْضِ الْـعارِفینَ لَـدیٰ عُـبُورِهِ عَـنْ مَجـازِ الْـعِشْقِ مُـسْتَبِقا ۲۳۱
مـا بَـیْنَ مُـعْتَرَکِ الْاَحْـداقِ وَ الْـمُهَجِ اَنَـا الْـقَتیلُ بِـلا اِثْمٍ وَلا حَـرَجٍ ۲۳۲
تِـلْکَ الْـقَصیدَةُ فی مَـعْنیٰ حَـقیقَتِهِ لٰـکِنْ بِـلَفْظِ مَجـازِ الْـعِشْقِ قَـدْ نَـطَقا ۲۳۳
وَ اِنَّمـا هُـوَ فی حـالِ الْـعُبُورِ عَـنِ الْمَجـازِ قـالَ لِـعِشْقِ الْحَـقِّ وَاسْـتَبَقا ۲۳۴
وَ یَـعْلَمُ الْـعارِفُ الْـفَهّامُ اَنَّ مَـنِ الَّـذی تَـوَلّیٰ بِـنُورِ الْـعِشْقِ وَ اتَّـفَقا ۲۳۵

---

۲۲۸) ای آنکه از وطن پیشین غافلی و از عشق حقیقی به مجازی، فرود آمدی.

۲۲۹) و اگر در این جهان به سبب بی‌تقوایی، گرفتار عشق مجازی هستی، عشق حقیقی را فراموش مکن.

۲۳۰) از این رهگذار مجاز بگذر و به شاهراه حقیقت درآی تا رها شوی.

۲۳۱) به گفتار بعضی از عارفان ـ هنگام عبور از عشق مجازی پیشین ـ گوش فرا دهید.

۲۳۲) در بین رزمگاه چشمان و جانها، من کشتهٔ بی‌گناه و تقصیرم.

۲۳۳) آن قصیده دربارهٔ معنای عشق حقیقی است که به زبان عشق مجازی، سروده است.

۲۳۴) و او آنگاه که از عشق مجازی به سرعت می‌گذشته، برای عشق حقیقی، سروده است.

۲۳۵) و آن عارف بسیاردان می‌داند آنکس که به نور عشق، چنگ زد و موفق گشت کیست؟

الاشارة السّادسة

الى انّ بالعشق حساب الخلايق في الآخرة و انّه لايمكن تحصيل

حقيقته في الدّنيا الّا بالفكرة الباهرة

اشاره ششم

در بیان اینکه حساب خلایق در آخرت با عشق است و

تحصیل حقیقت عشق در دنیا جز با فکر روشن الهی

حاصل نمی شود

«الاشارة السادسة»

الی انّ بالعشق حساب الخلایق فی الآخرة و انّه لا یمکن تحصیل حقیقته فی الدّنیا الاّ بالفکرة الباهرة.

قُولُوا اسْئَلوُا(٦١) قَلْبَكُمْ بِالصِّدْقِ وَاسْتَمِعُوا ‌ ‌ حَتّیٰ یُحٰاوِرَكُمْ فِي عِشْقِهِ ذَلِقًا ٢٣٦

هَبْ اَنَّ يَوْمَكَ هٰذٰا(٦٢) فِي الْقِيٰامَةِ قَدْ ‌ ‌ بُعِثْتَ وَ اللّهُ فی الْقُرآنِ قَدْصَدَقًا ٢٣٧

وَكُلُّ اِنْسٰانٍ اَلْزَمْنٰاهُ طٰائِرَهُ ‌ ‌ وَ هٰذِهِ آيَةٌ عُظْمیٰ لِأَهْلِ تُقیٰ ٢٣٨

اَلْيَومَ اَلْيَوْمَ اَيْضاً كَالْقِيٰامَةِ فِي ‌ ‌ شُهودِمٰا(٦٣) كُنْتَ عُمْراً فيهِ مُسْتَبِقًا ٢٣٩

اِقْرَءْ كِتٰابَكَ بَل آيٰاتِ قَلْبِكَ لاٰ ‌ ‌ حِسٰابَ اِلّاٰمَعَ الْعِشْقِ الَّذي اسْتَبَقًا ٢٤٠

اشارهٔ ششم: در بیان اینکه حساب خلایق در آخرت با عشق است و تحصیل حقیقت عشق، در دنیا جز با فکر روشن الهی حاصل نمی‌شود.

۲۳۶) سخن را براست بگویید، و از خویشتن بپرسید تا درباره عشقش با زبانی گویا با شما سخن گوید.

۲۳۸ و ۲۳۷) هم امروز را فردای رستاخیز انگار که از آرامگاه برانگیخته شده‌ای و خداوند در قرآن براستی و عده فرموده: «و کارنامهٔ هر انسانی را به گردن او بسته‌ایم» و این بزرگترین آیه برای پروایپشگان است.

۲۳۹) امروز نیز در مشاهدهٔ آنچه که عمری را در آن صرف کردی، همانند روز رستاخیر می‌باشد.

۲۴۰) نامهٔ اعمال و نشانه‌های دل خویش را بخوان که حساب ـ جز با عشقی که پیشی گرفت ـ نمی‌باشد.



كَفىٰ بِنَفْسِكَ فِي الدُّنْيا الَّتي انْصَرَمَتْ   عُمْراً عَلَيْكَ حَسيباً فِي الَّذي سَبَقا ۲۴۱
وَ اَنْتَ عِشْقُكَ فَانْظُرْ ما تُريدُ بِهِ   وَ اَنْتَ تُجْزىٰ بِما قَدَّمْتَ مُرْتَفِقا ۲۴۲
وَ لَيْسَ لِلنّاسِ اِلاّٰ ما سَعَوْا وَ رَجَوْا   عُمْراً بِهِمَّتِهِمْ في حَيْثُ ما اتَّفَقا ۲۴۳
يا اَيُّهَا الْغافِلُ السَّكْرانُ قُمْ وَ اَفِقْ   اِلامَ حَتّامَ راحَ الْعُمْرُ فَاسْتَبِقا ۲۴۴
وَ انْظُرْ اِلىٰ عِشْقِ ماذا كُنْتَ مُبْتَهِجاً   دَهْراً اَيا طالِبَ الدُّنْيا لِتَرْتَزِقا ۲۴۵
اَبْشِرْ مَتىٰ كُنْتَ بِالرَّحْمٰنِ مُشْتَغِلاً   تَرْجُو هُنالِكَ في اَهْلِ الْهُدىٰ سَبَقا ۲۴۶
وَ ارْجِعْ اِلَى الْوَطَنِ الْاَصْلِيِّ مُدَّكِراً   وَاشْرَبْ شَرابَ طَهُورِ الْعِشْقِ حينَ سَقا ۲۴۷
عَصيرُهُ مِنْ خِصالٍ خَمْسَةٍ وَ بِها   يَصْفُو مَشارِبُ اَهْلِ اللّٰهِ اَهْلِ تُقىٰ ۲۴۸
اَلْجُوعُ وَ السَّهْرُ و الصَّمْتُ مُفْتَكِراً   وَ الْاِعْتِزالُ وَ ذِكْرُ الْقَلْبِ مُنْغَرِقا ۲۴۹
فَاصْمُتْ وَ جُعْ وَاعْتَزِلْ اِلٰهَكَ في   كُلَّ اللَّيالي وَكُنْ في حُبِّهِ اَرِقا ۲۵۰

---

۲۴۱) در این دنیای فناپذیر کافی است، عمری که بر تو گذشت، حسابرس خویش باشی.

۲۴۲) تو عشق خویشی، بنگر چه می‌خواهی؟ و هر چه را که از پیش فرستاده‌ای، به خوبی پاداش داده می‌شوی.

۲۴۳) و برای مردم که عمری را با قصدشان سپری نمودند، جز حاصل تلاش و امید نیست.

۲۴۴) ای بی‌خبر سرگردان بپاخیز و به خود آی و هشیار شو که عمرت را در چه فنا کرده‌ای؟ پس شتاب کن.

۲۴۵) ای طالب دنیا، بنگر که روزگاری را به کدامین عشق، مسرور بودی؟ تا آنکه روزی یابی.

۲۴۶) آنگاه که در یاد حضرت رحمانی، بر خویشتن امید داشته باش که در زمره پیش‌آهنگان شاهراه هدایتی.

۲۴۷) به وطن اصلی باز گرد و آن را بیاد آور و از شراب طهور عشق ـ آنگاه که می‌نوشانند ـ بنوش.

۲۴۸) افشردهٔ آن، دارای پنج خصلت است که ذوق‌های اهل الله و تقوا پیشگان، به آن، خالص می‌گردد:

۲۴۹) گرسنگی، خاموشی، شب زنده‌داری از روی اندیشه، گوشه گیری و ذکر قلبی تام.

۲۵۰) پس سکوت را برگزین و گرسنگی بکش و گوشه‌گیری کن و پروردگارت را در همهٔ شب‌ها به یاد آور و در دوستی او، شب زنده‌دار باش.

إذْ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَواتِ فَاحْتَذِرُوا — مِنْهَا إلیٰ جَنَّةِ المأْویٰ کَأَهْلِ تُقیٰ ۲۵۱
وَ جَنَّةُ الْعِشْقِ حُفَّتْ بِالمَکَارِهِ لاٰ — مَنَاصَ مِنْهَا لِقَلْبِ عَاشِقٍ صَدَقَا ۲۵۲
هٰاکُمْ خِصَالَ اوُلِی التَقْویٰ وَ یَجْمَعُهٰا — صَبْرٌ جَمِیلٌ بِنُورِ الْعِشْقِ مُتَّفِقَا ۲۵۳
بشنو این ابیات از آن بحر علوم — قدوهٔ عشّاق مولانای روم
هم بدرد این درد را درمان کنم — هم به صبر این کار را آسان کنم
تا برآرم پای جان زین آب و گل — جان و دل را وقف دلداران کنم
داغ پروانه(۶۴) ستم از شمع الست — خدمت شمع همان مهمان کنم
عشق مهمان شد(۶۵) بَرِ این سوخته — یک دلی دارم پیش(۶۶) قربان کنم
عاشقی چبود کمال تشنگی — جان و دل را چشمهٔ حیوان کنم
هین گلوی صبرگیر و می‌فشار — تا خنک گردد دل عشق سوار
گوش بگشا لب فرو بنداز مقال — هفته هفته ماه ماه و سال سال
صمت عادت کن که از یک گفتنت — می‌شود زنّارت این تحت الحنک
ای خوش آن کو رفت در حصن سکوت — بسته دل از ذکر حیّ لایموت
خامشی باشد مقال اهل حال — گر بجنبانند لب گردند لال
رونشین خاموش چندان ای فلان — که فراموشت شود نطق و بیان
چند با این ناکسان بی‌فروغ — باز پیمایی دروغ اندر دروغ
وارهان خود را از این هم صحبتان — جمله مهتابند و دین توکتان
صحبت نیکانت ار نبود نصیب — باری از هم صحبتان بد نکیب

---

۲۵۱) زیراکه دوزخ محفوف به خود کامگی‌ها است، پس همچون پروایپشگان، از آن دوری گزینید و به سوی سرای بهشت، بشتابید.

۲۵۲) و بهشت عشق نیز به رنجها، در نوردیده شده است و دل عاشق صادق را از آن گریزی نیست.

۲۵۳) بر شماست اوصاف پروایپشگان و صبر جمیل است که به نور عشق، آنها راگِرد می‌آورد.

هر که را توفیق حق آمد دلیل	عزلتی بگزید و رست از قال و قیل
پامکش از دامن عزلت بدر	چند گردی چون گدایان در بدر
عزّت اندر عزلت آمد ای فلان	تو چه جویی ز اختلاط این و آن
گر زدیو نفس می‌خواهی امان	رو نهان شو چون پری از مردمان
از حقیقت بر تو نگشاید دری	زین مجازی مردمان تا نگذری
گر تو خواهی عزّت دنیا و دین	عزلتی از مردم دنیا گزین
رو به عزلت آر ای فرزانه مرد	و از جمیع ما سوی اللّه باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود ای حزین	لیک اگر با زهد و علم آید قرین
عزلت بی‌عین علم آن ذلّت است(۶۷)	ور بود بی‌زای زهد آن علّت است(۶۸)
زهد و علم ار مجتمع نبود بهم	کی توان زد در ره عزلت قدم
علم چبود آنکه ره بنمایدت	زنگ گمراهی زدل بزدایدت
این هوسها از دلت بیرون کند	خشیة اللّه در دلت افزون کند
خشیة اللّه را نشان علم دان	انّما یخشی تو در قرآن بخوان
این چنین علمی شود دلّال عشق	می‌شود انجام آن اجلال عشق
صبر کن اندر بلای عشقِ دوست	تا که خالص آوری مغزت زپوست
فی طریق العشق انواع البلا	ایّها القلب الحزین المبتلا
لکن الصّب العشوق الممتحن	لایبالی بالبلایا و المحن
سهل باشد در ره فقر و فنا	گر رسد تن را تعب جان را عنا
کی بود در راه حق آسودگی	سربسر درد است و خون پالودگی
تا نسازی بر خود آسایش حرام	کی توانی زد براه عشق گام
غیر ناکامی در این ره گام نیست	این ره عشق است رهِ حمام نیست(۶۹)
عشق چون در سینه‌ای منزل گرفت	جان آن کس را زهستی دل(۷۰) گرفت
مرد را این درد در خون افکند	سرنگون از پرده بیرون افکند
برجه‌ای عاشق درآور اضطراب	بانگ آب و تشنه و آنگاه خواب

خواب را بگذار ای چشم پدر　　بعد از این(۷۱) در کوی بی‌خوابان گذر
او ندارد خواب و خور چون آفتاب　　روحها را می‌کند بی‌خورد و خواب
عشق نگذارد به عالم خواب و خور　　گر تو مرد عشقی از خود در گذر
عشق چون دعوی بلادیدن گواه　　گر گواهت نیست دعوی شد تباه
عشق دل از زندگی بر می‌کند　　عشق فکر روز عقبی می‌کند
لاٰ تَنْسَ فِي الْعُمْرِ مِنْهٰاجَ التَّفَكُّرِ فِي　　اُمُورِ عُقْبٰاکَ وَ انْهَجْ نَهْجَ مَنْ سَبَقٰا ۲۵۴
فِكْرُ الْعَوٰاقِبِ مَشْقُ الْعِشْقِ يُحْسِنُهُ　　تَفَكُّرٌ كٰامِلٌ طُوبىٰ لِمَنْ مَشَقٰا ۲۵۵
وَ نُطْفَةُ الْفِكْرِ فِي الْاَطْوٰارِ لَوْ كَمُلَتْ　　تَصِيرُ عِشْقاً اِذٰا لَمْ تُفْسِدِ الْعَلَقٰا ۲۵۶
كَالْفَلْسَفِيّينَ اِذْ مِنْهٰاجُ فِكْرَتِهِمْ　　وَهْمٌ وَ لَيْسَ بِنُورِ الْعَقْلِ مُنْطَبِقٰا ۲۵۷
مِنْ اَجْلِ ذٰلِكَ قَدْشٰاعَ الْخِلاٰفُ لَدىٰ　　اَبْحٰاثِهِمْ حَيْثُ خٰاضُوا كَيْفَ مَااتَّفَقٰا ۲۵۸
وَ لاٰخِلاٰفَ لَدَى الْعُشّٰاقِ وَ اُفْتَكَرُوا　　فِي السَّيْرِ لِلنَّشْأَةِ الْعُقْبىٰ بِنُورِ تُقٰا ۲۵۹
قَدْ اَشْرَقَتْ شَمْسُ اَنْوٰارِ التَّفَكُّرِ　　فَصْلِ الْخِطٰابِ بِتَحْقِيقٍ لَقَدْ صَدَقٰا ۲۶۰
فَطٰا لِعُوا الْحِكْمَةَ العليا الَّلتِي سَطَعَتْ　　مِنْ اُفْقِهِ وَ ابْتَغِ التَّحْقِيقَ مُشْتَبِقٰا ۲۶۱

---

۲۵۴) و در دوران زندگی، راه اندیشه را در امور آخرت خویش فراموش مکن و راه پیشینیان را پیش گیر.

۲۵۵) اندیشهٔ پایان کار، تمرین عشق است و فکر تمام آنرا زیبایی می‌بخشد، خوشا آنکه این تمرین دارد.

۲۵۶) اگر نطفهٔ فکر در اطوار قلب به کمال رسد و در مقام علقگی، تباه نشود، عشق می‌گردد.

۲۵۷) همچون فیلسوفان، زیرا طریق اندیشهٔ ایشان، وَهْم است و با نور عقل، هماهنگ نیست.

۲۵۸) از این نظر، در گفت و گوهایشان، اختلاف بسیاری رخ می‌دهد، چون هرگونه پیش آید، وارد می‌گردند.

۲۵۹) و نزد عاشقان اختلافی نیست، چون در مسیر به جهان دیگر، به نور تقوا تفکر و اندیشه می‌کنند.

۲۶۰) خورشید انوار تفکّر در فصل الخطاب با تحقیقی صادقانه، طلوع نمود.

۲۶۱) پس حکمت برتری را که از کرانه‌اش، درخشید، مطالعه کرده و به سوی تحقیق بشتابید.

الاشارة السّابعة

الی کیفیّة ظهور سلطنة العشق فی القلوب

اشاره هفتم

در بیان اینکه کیفیت ظهور سلطنت عشق
در قلوب است

«الاشارة السّابعة»

الی کیفیّة ظهور سلطنة العشق فی القلوب

لِلّٰهِ دَرُّ نَسیمِ الصُّبْحِ حَیْثُ دَوىٰ اَدْوٰاءَ لَیْلِ کَٰاٰبٰاتِی وَ مٰاوَسَقٰا ۲۶۲
فَانْشَقَّ جَیْبُ وُجُودِي مِنْ شَمٰائِمِهِ کَالْوَرْدِ عَطَّرَ اَنْفٰاسِي مَنِ انْتَشَقٰا ۲۶۳
قَدْ کٰانَ رُوحِي وَ جِسْمِیْ فِي مَحَبَّتِهِ رَتْقاً فَصٰارَ بِفَضْلِ اللّٰهِ مُنْفَتِقٰا ۲۶۴
وَکٰانَ نُورُ سَمٰاءِ الرُّوحِ مُحْتَجِباً بِاَرْضِ نَفْسِي وَ اَهْوٰائِي لَهُ غَسَقٰا ۲۶۵
فَاَدْبَرَتْ ظُلْمَةُ الْاَهْوٰاءِ وَ انْطَمَسَتْ مِنْ فَضْلِ رَبِّي وَ اِصْبٰاحُ الْهُدىٰ انْفَلَقٰا ۲۶۶
نُجُومُ صَحْوِي وَ اَحْلاٰمِي لَقَدْ غَرُبَتْ فِي اُفْقِ سُکْرِي وَ صُبْحُ الْمَحْوِ قَدْشَرَقٰا ۲۶۷

اشارهٔ هفتم: در بیان کیفیّت ظهور سلطنت عشق در قلوب است.

۲۶۲) آفرین مر نسیم صبحگاهان که اندوه شب هجرانم را درمان نمود.

۲۶۳) گریبان وجودم از نسایم عطرینش، شکفته شد و انفاسم چون گل، طالبان را خوشبو نمود.

۲۶۴) گذرگاه محبتش که بر جسم و جانم بسته شده بود، به فضل و کرمش، گشوده و مفتوح گردید.

۲۶۴ و ۲۶۵) آنگاه که نور آسمان جانم در تیرگیهای نفسانی بدنم پوشیده و ظلمات خواهشهای نفسانی آن را فراگرفته بود، به فضل و کرم پروردگار، همگی زدوده گردید و انوار صبح هدایت، بر جانم درخشش نمود.

۲۶۷) و ستاره‌های عقل و هوشم با طلوع بامداد عشق و محبت از کرانهٔ افق جانم، روی به محو شدن، نهاد.

مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ شَمْسُ الْعِشْقِ قَدْبَزَغَتْ　وَ بَدْرُ عَقْلِي لَدیٰ اِشْرٰاقِها انْمَحَقٰا۲۶۸
وَلَيْلُ ظُلْمَةِ نَفْسِي صٰارَ مُنْصَرِماً　نُورُ الْهُدیٰ بِذُریٰ قَلْبِي قَدِ الْتَحَقٰا۲۶۹
قَدِ انْمَحیٰ كَوْكَبُ الْاَفْكٰارِ حينَئِذٍ　بَلْ صٰارَ فِي بُرْجِ شَمْسِ الْعِشْقِ مُحْتَرِقٰا۲۷۰
اَمْسَيْتُ فِي مَسْجِدِ النُّسّٰاكِ مُعْتَكِفٰا　وَ قَدْ غَدَوْتُ اِلیٰ الْخُمّٰارِ مُنْطَلِقٰا۲۷۱
اِشْرَبُوا صَهْبٰاءَ عِشْقِ الْمَوْلَوِيِّ　مِنْ كُئُوسِ الْمَثْنَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ۲۷۲
جرعه‌ای چون ریخت ساقیّ الست　بر سر این خاک شد هر ذرّه مست
جوش کرد آن خاک و ما ز آن جوششیم　جرعهٔ دیگر که بس بی کوششیم
باده در جوشش گدای جوش ماست　چرخ در گردش گدای هوش ماست
باده از ما مست شدنی ما از آن　قالب از ما هست شدنی ما از آن
ما اگر قلّاش اگر دیوانه‌ایم　مست آن ساقیّ و آن پیمانه‌ایم
بر خط فرمان او سر می‌نهیم　جان شیرین را گروگان می‌دهیم
اشتران بختی ایم اندر سبق　مست و بی خود زیر محملهای حق
من چه گویم یک رگم هشیار نیست　وصف آن یاری که او را یار نیست
مست حق هشیار نبود از مرور　مست حق ناید بخود تا نفخ صور
پیشتر از خلقت انگورها　خورده میها و نموده شورها
تا چه مستیها بود افلاک را　وز جلالت روحهای پاک را

---

۲۶۸) خورشید عشق از خاور قدس، چهره برافروخت و عقل و خرد دور اندیشم همچون ماهی بی نور از نظرم محو گردید.

۲۶۹) شب تاریک نفسانیم برآمد و خورشید هدایت در ژرفای جانم تجلّی نمود.

۲۷۰) در آن افق که خورشیدِ عشق طالع گردید، ستارگان چشمک زن اندیشه‌هایم یکی پس از دیگری به خاموشی گراییدند.

۲۷۱ ـ شبانگاهم در معبد عاکفان بسر می‌آمد و به بامداد، راهی میخانه می‌گشتم.

۲۷۲ ـ حال، شراب عشق را از جام ابیات مثنوی جلال الدین جرعه جرعه بنوش.

قطره‌ای از باده‌های آسمان	غرق گرداند دل و جان جهان
بهر مخمور خدا جام طهور	بهر مرغ کور هست آن آب شور
هین به هر مستی دلا غرّه مشو	هست عیسی مست حق خرمست جود
مستی جو که خماری نبودش	جز که بر حیرت مداری نبودش
آن چنان مستی مباش ای بی خرد	که به عقل آید پشیمانی خورد
شاد آن مستان که چون مِی می‌خورند	عقلهای پخته حسرت می‌برند
حلق کآن نبود سزای این شراب	آن بریده به بشمشیر ضراب
خاصه این باده که از خمّ نبی است	نه میی که مستی آن یک شبی ا ست
آنکه آن اصحاب کهف از نقل نقل	سی صد و نه سال کم کردند عقل
زآن زنان مصر جامی خورده‌اند	دستها را شرحه شرحه کرده‌اند
ساحران هم سکر موسی داشتند	دار را دلدار می‌پنداشتند
جعفر طیّار از آن می‌بود مست	زآن که رو می‌کرد با خود پا و دست
آنکه شد سر مست از جام الست	تا ابد هشیاریش ناید بدست
مطربا رمزی ز مستی کن بیان	این غزل از قول مولانا بخوان
دوش بود اندر خراباتم گذار	بر من آمد مستی بی اختیار
خرقه و سجاده را دادم به مِی	در خرابات آمدم خمّار وار
عالمان گویند زاهد مِیّ خورد(۷۲)	گفتم آری خیز و جام می‌بیار
ما ببوی شمس دین مست آمدیم	فارغیم از عنبر و مشک و تتار
هر که فردا مست ناید پیش دوست	از جمال یار باشد شرمسار
مستی کز عشق در جان من است	من نخواهم گشت از آن می هوشیار
شمس تبریزی که مست است از ازل	مست خواهد بود تا روز شمار
اِسْمَعوا اَبیاتَ بَعضِ الصّادِقینَ	فی طَریقِ الْعارِفینَ الْعاشِقینَ[۲۷۳]

۲۷۳) اینک ابیات برخی از صادقان را در طریق عارفان عاشق بشنوید.

يَـا مُـغَنّي قُـمْ فَـاِنَّ الْـعُمْرَ ضَـاعَ لاٰيَـطيبُ الْـعِشقُ اِلاّٰ بِـالسَّمٰاعِ۲۷۴
وَاْرْوِ عِـنْدي مِـنْ اَحَـاديثِ الْحَـبيبِ اِنَّ وَقْـتي مِـنْ سِـوٰاهٰـا لاٰيَـطيبُ۲۷۵
وَ اطْـوِ عَـنّي ذِكْـرَ اَيّـامِ الْـفِرٰاقِ اِنَّ ذِكْـرَ الْهَـجْرِ مِمّٰا لاٰيُـطٰاقُ۲۷۶
يٰـا نَـديمي ضٰـاعَ عُـمْري وَ انْـقَضىٰ قُـمْ لاِ سْـتِدْرٰكِ وَقْتٍ قَـدْمَضىٰ۲۷۷
اَعْـطِني كَأْسَاً مِـنَ الْخَـمْرِ الطَّـهُورِ اِنَّهٰـا مِـفْتٰاحُ اِبْـوٰابِ السُّرورِ۲۷۸
خَـلِّصِ الاْروٰاحَ مِـنْ قَـيْدِ الْهُـمُومِ اَطْـلِقِ الاَشْـبٰاحَ مِـنْ سِرِّالْـغُمُومِ۲۷۹
اِشْـفِ قَـلْبي اَيُّهٰـا السّٰـاقِ الرَّحـيمِ بِـالَّتي يُحْـيىٰ بِهٰـا الْـعَظْمُ الرَّمـيمِ۲۸۰
جَمْـرَةٌ مِـنْ نٰـارِ مـوُسىٰ نُـورُهٰا دَنُّهٰـا قَـلْبي وَ صَـدْري طـوُرُهٰا۲۸۱
دَ اُبُهٰـا اِرْجٰـاعُ اَيّـامِ الشَّـبٰابِ مَنْ يَـذُقْ مِـنْهٰا عَـنِ الْكَـوْنَيْنِ غٰـابَ۲۸۲
لَـقَدْ سَـقٰاني مُـلُوكُ الْـفَقْرِ حـينَئِذٍ خَمْـراً طَـهُوراً بِـهِ قَـلْبي قَـدِ اغْـتَبَقٰا۲۸۳

---

۲۷۴) هان ای مطرب بپا خیز که عمر از دست برفت و زندگی را با سماع خویش شیرین کن که جز با سماع، عشقِ زندگانی، مطلوب نیست.

۲۷۵) بنواز نغمه‌ای از وصف محبوب که شیرینی ساعات زندگانی من جز با یاد او خوش نمی‌گردد.

۲۷۶) ایام فراق را فراموش کن که یاد روزگار هجران، توان فرساست.

۲۷۷) مونسا عمر سپری شد و از هم گسست، حال برای جبران فرصتهای از دست رفته، بپا خیز.

۲۷۸) زان ساغر طهور جامی مرا دِه که کلید دروازه‌های شادمانی است.

۲۷۹) جانها را از بند اندوه و بی‌قراری، رهایی بخش و کالبدها را از رنج و غصّه، آزادگردان.

۲۸۰) ای ساقی مهربان! دلم را به آن شرابی که استخوان پوسیده را زنده می‌کند، شفابخش.

۲۸۱) آن شرابی که شرارهٔ سوزان آتش موسی، نور آن و دلم خُمّ آن و سینه‌ام طور آن است.

۲۸۲) از آن صهبا که جامی از آن مرا یاد ایّام جوانی اندازد و هر که جرعه‌ای از آن نوشید از دو عالم روی برتابد.

۲۸۳) براستی که اریکه نشینان وادی فقر، مرا با نوشانیدن بادهٔ طهوری ـ که دلم را از کف ربود ـ جاودانه، سیرابم نمودند.

مِن سُؤْرِ کَأْسِي مُلُوکُ الْفَقْرِ قَدْ شَرِبُوا | فَاسْتَمْلَکُوا اُفُقاً وَ اسْتَعْبَدُوا فِرَقًا ۲۸۴
لٰکِنَّنِي صَامِتٌ عَمَّا اَقُولُ وَ لاٰ | اَبُوحُ وَجْداً لِسِرِّي کَیْفَ مَا اتَّفَقَا ۲۸۵
وَ اِنَّ سُلْطَانَ شَمْسِ الْعِشْقِ اَنْطَقَنِي | بَلْ اِنَّهُ فِي لِسَانِي طَالَ مَا اسْتَبَقَا ۲۸۶
وَالْعِشْقُ شَمْسٌ تَجَلَّتْ وَحْدَهَا اَزَلاً | حَقِیقَةً وَ مَجَازاً بَعْدَ اَنْ شَرَقَا ۲۸۷
حَقِیقَةً بِلِبَاسِ الْفَقْرِ فِي الْعُرَفَاءِ | وَ هُمْ مُلُوکُ الْهُدیٰ قَدْ نَوَّرُوا الْاُفُقَا ۲۸۸
مَجَازُهَا بِلِبَاسِ الْعِزِّ تَلْمَعُ فِي | تِیجَانِ سَلْطَنَةِ الدُّنْیَا کَمَا بَرَقَا ۲۸۹
وَ هُمْ اَظِلَّةُ شَمْسِ الْعِشْقِ اِذْبَزَغَتْ | اِذْنُورُهُمْ مُسْتَعَارٌ لَیْسَ فِیهِ بَقَا ۲۹۰
کِلاٰهُمَا اصْطَبَحَا(۷۳) خَمْراً وَ قَدْ سَکِرَا | مِنْ کَأْسِ عِشْقِ جَلِیلٍ حَیْثُمَا نَطَقَا ۲۹۱

---

۲۸۴) و چون از باقی ماندهٔ جام من، پادشاهان روی زمین نوشیدند، سرزمینها را تصرّف نموده و بندگان را به فرمان کشیدند.

۲۸۵) امّا من خاموشم و از آنچه از وجد و سرور معنوی که در باطنم موج می‌زند سخن نمی‌گویم که از چه دولتی بهره‌مندم.

۲۸۶) و این فرمانروای کشور عشق است که مرا به سخن واداشته است، بلکه روزگاران دراز است که او بر زبانم سخن می‌گوید.

۲۸۷) و عشق، یگانه خورشید تابانی است که در ازل به صورت حقیقت و مجاز، هویدا شد.

۲۸۸) حقیقتش به جامهٔ فقر در عرفا جلوه کرد و آنان همان شاهان هدایتند که عالم را نور افشان کرده‌اند.

۲۸۹) مجازش در جامهٔ شوکت و جاه و جلال، در تاجهای پادشاهی دنیا، پدیدار و ظاهر گردید.

۲۹۰) با این همه، ایشان همگی سایه‌های خورشید عشقند که پرتو افکن شده زیرا که نورشان، گذرا و بی دوام است.

۲۹۱) همان گونه که گفته شد، هر دو گروه، شراب خورده و چنانکه معترفند، از جام عشقِ یار، نوشیده و سرمست شدند.

كَـمٰا نَـظَمْتُ صَـفيرَ الْـعٰارِفينَ لَـدىٰ		سُكْرِي بِصَهْبٰاءِ عِشْقٍ صٰادِقٍ صَدَقٰا۲۹۲
بَـيَّنْتُ فـيهِ الْـبَرٰاهينَ الَّـلتي سَـطَعَتْ		بِـنُورِ سَـيِّدِ اَهْـلِ الْـفَقْرِ اِذْ شَرَقٰا۲۹۳
اَتْـلُو عَـلَيْكُمْ بَـيٰاناً مِـنْهُ كَـيْ تَجِدُوا		مَـعْنىٰ تَـغَيُّرِ حٰالاٰتِ الَّـذي عَشِقٰا۲۹۴

«هذه ابيات من كتابي المسمّى بصفير العارفين ذكرتها في هذه القصيدة تبصرة للسّالكين»

اَلْـعِشْقُ نُـورُ الَّـذي بِـالْفَقْرِ يَـفْتَخِرُ		وَ كُـلُّ نُـورٍ بِـتِلْكَ الشَّـمْسِ يَـنْسَفِرُ۲۹۵
اَلْـعِشْقُ شِـدَّةُ حُبِّ اللّٰـهِ لَـيْسَ سِـوىٰ		مَـعْنٰاهُ مَـقْصَدُنٰا وَ الْـقَصْدُ مُـعتَبَرُ۲۹۶
وَ شِـدَّةُ الْحُبِّ فِي الْـقُرْآنِ وٰارِدَةٌ		وَ فِي الْحَـديثِ بِـلَفْظِ الْـعِشْقِ يُـذَّكَرُ۲۹۷
طٰاعٰاتُ اَعْدٰاءِ اَهْلِ الْعِشْقِ قَـدِ حَـبِطَتْ(۷۴)		وَلَـوْ بِـزَمْزَمَ بَـلْ بِـالْكَوْثَرِ اُطَّـهَرُوا۲۹۸
لِاَنَّهٰـا مِـنْ لُـبٰابِ الْحُبِّ خٰـاوِيَةٌ		وَ هْـيَ الْـقُشُورُ لَـهُ وَ الْـلُبُّ يُـدَّخَرُ۲۹۹
وَ بِـالْمَحَبَّةِ نَحْـيىٰ يَـوْمَ مَـبْعَثِنٰا		وَ عَـظْمُنٰا فِي زَوٰايٰـا قَـبْرِنٰا نَخِـرُ۳۰۰

---

۲۹۲) چنانکه صفیر العارفین را هنگامی مستی‌ام به شراب عشق حقیقی، سرودم.

۲۹۳) در آن، برهانهایی را که به نور سرور اهل فقر، تابناک است، بیان نمودم.

۲۹۴) بخشی از آن را برای شما به زبانی فصیح می‌خوانم تا دگرگونی حالات دلباختگان را دریابید.

«این ابیاتی است از کتابم که به «صفیر العارفین» نامگذاری شد و در این قصیده به عنوان بینش دادن به رهنوردان الهی، بیان داشتم.»

۲۹۵) عشق پرتو دل افروز عاشقی است که به فقر می‌نازد. و انوار دیگر با تابش آن نور ره می‌سپرد.

۲۹۶) عشق، عبارت از دوستی شدید الهی است و مراد ما جز این معنی نمی‌باشد و در هر صورت، مراد معتبر است.

۲۹۷) در قرآن لفظ «شدة الحبّ» آمده و در روایت نیز لفظ عشق، ذکر شده است.

۲۹۸) دشمنان اهل محبت را اگر عباداتشان را با آب کوثر و زمزم بشویند مقبول حضرت حق نیست.

۲۹۹) زیرا که طاعتشان از جوهرهٔ عشق، خالی بوده و پوستهٔ آن است، در صورتی که مغز، مطلوب است.

۳۰۰) رستاخیز بینی که با نسایم عشق برانگیخته می‌شویم و حال آنکه استخوانهایمان در تاریک خانه گورستان پوسیده است

طُوبیٰ لِقَومٍ عَلَتْ فِی الْکَوْنِ هِمَّتُهُمْ ‌ فَأَدْلَجُوا فی طَریقِ الْعِشْقِ وَ ابْتَکَرُوا ۳۰۱
اَمّا تَغَیُّرُ حالاتٍ یُهَیِّجُهُمْ ‌ عِنْدَ السَّماعِ فَلَسْنا عَنْهُ نَعْتَذِرُ ۳۰۲
لاَنَّ اَحْوالَ اَهْلِ الْعِشْقِ عارِضَةٌ ‌ بِلا اخْتِیاراتِهِمْ وَ الْعِشْقُ یَعْتَذِرُ ۳۰۳
لَمْ یَعْشِقوا زینَةَ الدُّنیا وَ زُخْرُفَها ‌ کَالْمُتْرَفینَ الاُولیٰ فی حُبِّها سَکِرُوا ۳۰۴
بَلْ بِاتِّباعِ حَبیبِ اللّٰهِ(۷۵) قَد سَلَکُوا ‌ فی نَهْجِ مَسْلَکِ حُبِّ اللّٰهِ وَ ابْتَدَرُوا ۳۰۵
صارُوا مُحِبّینَ مَحْبُوبینَ حینَئِذٍ ‌ وَ اسْتُشْهِدوُا بِسیوفِ الْعِشْقِ وَ اصْطَبَرُوا ۳۰۶
اِنَّ الَّذینَ تَوَلَّوْا عَنْ مَغارِکِهِمْ ‌ یَوْمَ الْتَقیٰ فِئَةُ الْعُشّاقِ وَ اخْتَبَرُوا ۳۰۷
قَدِ اسْتَزَلَّهُمُ الشَّیْطانُ فَاتَّخَذوُا ‌ بِبَعْضِ ماکَسَبوُا فِی الْعُمْرِ وَ ادَّخَروا ۳۰۸
فَأَثَرُوا النَّشْأَةَ الدُّنْیا لِاَنْفُسِهِمْ ‌ وَ عَنْ صِراطِ مَجازِ الْعِشْقِ ماعَبَروا ۳۰۹
لَمْ یُدْرِکوا بِالْهُدیٰ مَعْنیٰ حَقیقَتِهِ ‌ وَ اِنَّهُمْ اَعْرَضُوا عَنْها وَ قَدْ خَسِروا ۳۱۰
لٰکِنْ لَهُمْ فی اتِّباعِ النَّفْسِ مَعْذِرَةٌ ‌ عَلیٰ حَیاتِهِمُ الدُّنیا قَدِ اقْتَصَرُوا ۳۱۱

---

۳۰۱) فرخنده قومی که در دنیا عالی همّتند و در راه عشق، شب را به صبح می‌رسانند.

۳۰۲) و تغییر حالاتی که هنگام سماع، ایشان را بی‌قرار می‌کند، ما نیز از آن، معذور نیستیم.

۳۰۳) زیرا حالات عاشقان، وارادتی از عالم غیب است که در آن، اختیاری نیست و عشق عذر می‌طلبد.

۳۰۴) چون دنیا دوستان که دلداده و سرمست مظاهر دنیا شده‌اند، عاشق زیبایی و جلوه‌های آن نیستند.

۳۰۵) بلکه در راه محبّت خدا با پیروی از حبیبش، شتابان ره پیمودند.

۳۰۶) در آن حال، محبّ و محبوب شدند و در زیر شمشیر عشق بردباری نموده و شهید شدند.

۳۰۸و ۳۰۷) همانا آنان که ـ روز نبرد عاشقان ـ از میان کارزار، روی برتافتند و آزمایش شدند، شیطان ایشان را بلغزانید.. زیرا به پاره‌ای از اندوختهٔ کرده‌های خویش بسنده کردند.

۳۱۰ و ۳۰۹) از این رو، زندگی پست دنیا را برگزیده و از گذرگاه عشق مجازی گذر نکردند و از گذر هدایت، معنی حقیقت را ادراک ننمودند؛ لذا از آن، روی برتافته و زیان دیدند.

۳۱۱) اما عذرشان در پیروی از هوای نفس، همان بس که تنها به زندگی دنیا بسنده کردند.

رَضُوا بِها و اطْمَئَنّوا غافِلِینَ وَ لا یَرجُونَ یَوْمَ لِقاءِ اللّهِ وَ اعْتَذَرُوا ۳۱۲

اَلنَّفْسُ تَطْغیٰ لَدَی اسْتِغْنائِها سَفَهاً وَ عَنْ مُرافَقَةِ الْعُشّاقِ تَنْزَجِرُ ۳۱۳

هٰذا لِاَنَّ جِهادَ النَّفْسِ مَعْرِکَةٌ کُبْریٰ لِاَبْطالِ شُجعانٍ لَقَدْ مَزَرُوا ۳۱۴

وَ اَنَّهُمْ فُقَراءُ اللّهِ قَدْ صَبَرُوا بِالْفَقْرِزُهْداً عَنِ الدُّنْیا وَ قَدْ شَکَرُوا ۳۱۵

فَلا یُجاهِدُ دَهْراً فی مَغارِکِهِمْ اِلاّ شُجاعٌ قَوِیٌّ باسِلٌ ذَمِرُ ۳۱۶

اَنّیٰ یُجاهِدُ فیها الْمُتْرَفُونَ وَهُمْ نَواعِمُ الْخَدِّ مَخْضُوبُونَ قَدْ خُدِرُوا ۳۱۷

قُلْ اِجْلِسُوا رِجْلَکُمْ بِالزَّهْوِ مُخْتَضِبٌ وَرَأْسُکُمْ مِنْ حُمَّیا جاهِکُمْ خَمِرُ ۳۱۸

تَنا فَسُوا وَ اطْلُبُوا اَهْواءَ اَنْفُسِکُمْ مَعَ الْخَوالِفِ فِی الدُّنْیا وَ لاتَذَرُوا ۳۱۹

فَاِنَّ لِلْعِشْقِ اَهلاً فی مَغارِکِهِ لَهُمْ مُجاهَدَةٌ کُبْریٰ وَ هُمْ صَبَرُوا ۳۲۰

---

۳۱۲) از روی غفلت به حیات دنیا دل خوش کرده و بدان آرام یافتند و امید به وصال حق نداشته و معذورند.

۳۱۳) چون نفس خویش را از روی نادانی، بی‌نیاز پنداشت، سرکشی کرده و از دوستی عاشقان، باز می‌ماند.

۳۱۴) این بدان جهت است که کارزار با نفس برای دلاوران و شجاعانِ قوی دل، نبرد بزرگی است.

۳۱۵) و آنان نیازمندان خدایند که با فقر، دست از دنیا شسته، صبر پیشه کرده و سپاسگزارند.

۳۱۶) از این روی پیوسته در میدانهای جنگ آن، هیچکس به جز شجاع نیرومند و دلاور بی‌باک، جهاد نمی‌کند.

۳۱۷) چگونه در آن میادین کارزار، ناز پروردگان تنعّم و نازک بدنان لطیف، به مجاهده بر می‌خیزند؟

۳۱۸) بگو با فخر و خودپسندی و نقش و نگارهای زنانه در خانه بنشینند، در حالی که سرتان از مستی شراب جاه و مقام مخمور است.

۳۱۹) با خانه نشینان هوا پرست در دنیا همنشین شوید و چیزی از نفس پرستی خود را وامگذارید!

۳۲۰) زیرا عرصه‌های عشق را کارزار کنندگانی است که به جهاد اکبر و شکیبایی می‌پردازند.

وَهُمْ رِجالٌ بِفَضلِ اللّهِ قَد صَدَقوُا ‌‌ مٰا عاهَدوُا اللّهَ(۷۶) تَعظیماً و مٰافَتَرُوا ۳۲۱

کَمْ مِنْ شَهیدٍ قَضیٰ نَحْباً یَکُونُ لَهُ ‌‌ وَ سٰالِکٍ فیٰ سَبیلِ اللّهِ یَنْتَظِرُ ۳۲۲

مٰا بَدَّلَ الْقَومُ تَبْدیلاً وَ مَا اتَّخَذوُا ‌‌ مَعٰالِمَ الدّینِ لِلدُّنْیا وَ مٰامَکَرُوا ۳۲۳

طوُبیٰ لِقَومٍ اِلٰهییّنَ لَوْ دَرَسوُا ‌‌ فَیٖ تَفَقُّهِهِمْ لِلدّینِ قَدْ نَفَرُوا ۳۲۴

اوُلٰئِکَ الْقَوْمُ رِبّیّوُنَ لَوْ عَلِموُا ‌‌ وَ عَلَّموُا فَلِوَجْهِ اللّهِ قَدْنَصَروا ۳۲۵

و کُلَّمٰا عَلِموُا عِلْماً بِهِ عَمِلوُا ‌‌ وَ اَخْلَصُوا دینَهُمْ لِلّهِ وَ اُتَمِروُا ۳۲۶

عِشقٌ مَدٰارِسُهُمْ غُبْرٌ مَلاٰبِسُهُمْ ‌‌ شُمٌّ مَعٰاطِسُهُمْ فیٖ ذاتِهِمْ کَبِرُ ۳۲۷

قَدْ سٰابَقُوا فیٖ مَیٰادینِ الْهُدیٰ وَ اِلیٰ ‌‌ سَمٰاعِ مَجْلِسِ ذِکْرِ اللّهِ قَدْ بَدَرُوا ۳۲۸

فَحینَ یَسْتَمِعُ الْقُرآنَ سٰامِعُهُمْ ‌‌ دمُوُعُهُ مِنْ غَمٰامِ الْعَیْنِ تَنْحَدِرُ ۳۲۹

مِنْ سِدْرَةِ الْمُنْتَهیٰ تَصْغیٰ مَسٰامِعُهُمْ ‌‌ اِلیٰ صَفیرِ الأُولیٰ فِی الْجَنَّةِ انْتَظِرُوا ۳۳۰

---

۳۲۱) آنان مردانی هستند که به فضل خدا، صادقانه به عهدش وفا نموده و کوتاهی نکردند.

۳۲۲) بسا از ایشان که به شهادت رسیدند که: «فنهم من قضی نحبه» در شأن ایشان است و برخی دیگر در راه خدا منتظرند.

۳۲۳) این طایفه عهد خود را تبدیل نکرده و دستورات دین را خرج دنیا و مکر و کیدش ننمودند.

۳۲۴ ـ خوشا آن مردان الهی که چون جویای علم شوند، برای شناخت دین، هجرت می‌کنند.

۳۲۵) مربیّان و راسخان این امت هم اینانند، که خود آموزند و سپس برای رضای خدا دیگران را یاد دهند.

۳۲۶) و هر چه علمشان فزونی یافت به آن، عمل کردند و دین خود را برای خدا خالص نموده و فرمان بردند.

۳۲۷) درس و مدرسهٔ ایشان، عشق است و لباسشان کهنه و شامّهٔ ایشان قوی و بزرگ منش می‌باشند.

۳۲۸) اینان پیش آهنگان شاهراه هدایتند، و در محفل سماع یاد خدا شتابان شتافتند.

۳۲۹) از این رو آنگاه که به آهنگ قرآن، گوش فرا می‌دهند، از ابر دیدگانشان اشکها سرازیر است.

۳۳۰) پیوسته بانگ بهشتیان از سدرة المنتهی به گوش ایشان می‌رسد که آماده و چشم براه باشید.

كَـأَنَّهُمْ بِـصَفيرِ الأَنْبياءِ إِلىٰ اٰذانِهِمْ وَ يُنادي فيهِمُ النُّذُرُ ۳۳۱

هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَى الدُّنْيا وَ زِبْرِجِها كَلاًّ وَ قَدْجاءَ هُمْ ما فيهِ مُزْدَجَرُ ۳۳۲

عَلاٰ عَلىٰ فَلَكِ الْاَفْلاٰكِ هِمَّتُهُمْ هُمُ السَّلاٰطينَ فِي الْعُقْبىٰ بِما صَبَرُوا ۳۳۳

رَوْضاتُ جَنّاتِهِم مِنْ فَيضِ عَبْرَتِهِمْ تَخْضَرُّ وَالدَّمْعُ كَالْاَمْطارِ مُنْهَمِرُ ۳۳۴

تَفيضُ اَعْيُنُهُمْ مِنْ فَيْضِ ماعَرَفُوا مِنَ الْحَقايِقِ فِي الْقُرآنِ وَ ابْتَصَروا ۳۳۵

طُوبىٰ لِاَفْئِدَةٍ فِي الْحُبِّ تَنْصَدِعُ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ اِجْلاٰلاً وَ تَنْفَطِرُ ۳۳۶

لَمّا اقْشَعَرَّتْ لِخَوفِ اللّٰهِ خاشِعَةً جُلُودُهُمْ بِكَلاٰمِ اللّٰهِ وَ ادَّكَرُوا ۳۳۷

لاٰنَتْ بِاَنْوارِ ذِكْرِ اللّٰهِ زاجِيَةً قُلُوبُهُمْ وَ اطْمَأَنُّوا فيهِ وَ ابْتَشَرُوا ۳۳۸

وَ حينَ يَسْتَمِعُ ذِكْرَ اللّٰهِ سامِعُهُمْ فِي لَحْنِ داوُدَ عَهْدَ اللّٰهِ يَدَّكِرُ ۳۳۹

طُوبىٰ لَهُمْ يا جِبالُ اَوِّبي مَعَهُمْ وَالطَّيْرُ عَنْ وَكْرِهِ لِلسَّمْعِ يَبْتَدِرُ ۳۴۰

---

۳۳۱) گویی ندای پیامبران در گوش اینان بانگ زند و صدای بیم رسانان در مسامع ایشان طنین افکن می‌باشد.

۳۳۲) آیا به دنیا و جلوهایش دل بسته‌اند؟! هرگز! زیرا بانگهایی که به گوش ایشان رسیده، آنها را ا زاین امر باز می‌دارد.

۳۳۳) عزمشان از فلک الافلاک، برتر شده و بواسطهٔ شکیبایی در این جهان، پادشاه آخرتند.

۳۳۴) باغهای بهشت ایشان از سیل اشکهایشان، سبز است و اشک آنان همچون باران جاریست.

۳۳۵) از فیض دستیابی به حقایق قرآنی، دیدگانشان اشکبار و بینا شد.

۳۳۶) خوشا دلهای محبّانی که از بیم عظمت الهی، شکافته و پاره گشته است.

۳۳۷) و چون از ترس و بیم خدا لرزه بر اندامشان افتاد، کلامش را بر زبان جاری کردند.

۳۳۸) دلهایشان به انوار ذکر خدا نرم و امیدوار و مطمئن و شادمان شد.

۳۳۹) و آنگاه که کلام خدا را دربارهٔ صدای داوود شنیدند، عهد خدا را به یاد آوردند.

۳۴۰) خوشا بحال ایشان ای کوهها با آهنگشان همصدا شوید همچنانکه پرندگان برای استماع آهنگ تسبیحشان آشیان را ترک می‌گفتند.

وَ حینَ یَسْتَمِعُ الْأَشْعارَ مُنْصِتُهُمْ   مِنْ نَظْمِ اَمْجادِ اَهْلِ اللّهِ یَعْتَبِرُ ۳۴۱

اَشْعارُهُمْ حِکْمَةٌ ضائَتْ لَوامِعُها   بَیانُهُمْ لِلْهُدیٰ سِحْرٌ بِهِ سَحَرُوا ۳۴۲

کَلامُهُمْ مِنْ جُنُودِ اللّهِ یَأْخُذُمَنْ   هُوَ الْاَسیرُ لَدَی الدُّنْیا وَ یَنْتَصِرُ ۳۴۳

یَتْلُو بِنَغْمَةِ حُسْنِ الصَّوْتِ مُطْرِبُهُمْ   نَظْماً بَدیعاً بِهِ یَصَّدَّعُ الْحَجَرُ ۳۴۴

یَکادُ یَنْدَکُّ مِنْ اَلْحانِهِ طَرَبا   شُمُّ الْجِبالِ وَ مِنْها یَخْضَعُ الْجُدُرُ ۳۴۵

هُمْ کَالْمَجانینَ عِنْدَ الْغافِلینَ وَهُمْ   مُسافِرونَ وَ فِی الرُّجْعیٰ لَهُمْ سَفَرُ ۳۴۶

یَحْدُوا اِلَی اللّهِ حادیهِمْ وَ یُظْعِنُهُمْ   هَلْ ناقَةُ الشَّوْقِ فِی الْبَیْداءِ تَصْطَبِرُ ۳۴۷

وَ اللّهُ یَدْعُوا اِلیٰ دارِ السَّلامِ اَلا   تَعالَوْا اِلیٰ رِضْوانِهِ ابْتَدِرُوا ۳۴۸

فَیَنْفِرُونَ خِفافاً حینَ ما سَمِعُوا   وَ یَعْبُرُونَ مِنَ الدُّنْیا اِذا نَفَرُوا ۳۴۹

---

۳۴۱) و آنگاه که به اشعار بزرگواران اهل اللّه گوش فرا دهند، پند گیرند.

۳۴۲) اشعار ایشان حکمتی است که چون خورشید می‌درخشد و برای هدایت، بیان سحر گونهٔ ایشان، افسون می‌کند.

۳۴۳) کلامشان، لشکریان خداست که اسیران دنیا را نجات داده و یاری می‌کند.

۳۴۴) و مطرب ایشان با نغمه و آواز خوش، نظم بدیعی را که سنگ را می‌شکافد، می‌خواند.

۳۴۵) زودا که از آوازهای طربناک آن، قلّه‌های بلند، فرو ریزند و دیوارها سر فرود آورند.

۳۴۶) هر چند در نظر بی‌خردان اینان دیوانه‌اند، اما در حقیقت پویندگانی هستند در هجرت بسوی پروردگارشان.

۳۴۷) حدی خوانشان آنان را به جانب خدا خوانده و کوچ می‌دهد. آیا اشتر بی‌قرار در بیابان، درنگ می‌کند؟

۳۴۸) خداست که به سرای سلامت فرا می‌خواند. آگاه باشید! به سوی خشنودی و رضای او رهسپار شده، بشتابید.

۳۴۹) آنگاه که ندای او را شنیدند، با سبکاری کوچ نموده و از دنیا می‌گذرند.

لِـيَفْتَحَ اللّٰـهُ رَبُّ الْـعالَمِينَ لَهُـمْ ... اَبْـوابَ جَـنّاتِهِ الْـعُلْيا اِذٰا ذَکَـرُوا ۳۵۰
طُـوبىٰ لِحِـزْبٍ اَعِـزّاءٍ لَـقَدْ بَـذَلُوا ... لِـلّٰهِ اَرْواحَـهُمْ فِي مَجْـلِسٍ ذَکَـرُوا ۳۵۱
لَـوْلَمْ يَکُ الاَجَـلُ الْمَکْـتُوبُ مَـوْعِدُهُمْ ... مٰاتُوا وَراحُوا عَنِ الدُّنْـيا لَـوِ اقْـتَدَرُوا ۳۵۲
لٰکِـنَّهُمْ قَـدْ اَمٰـاتُوا فِي مَحَـبَّتِهِ ... سُـبْحانَهُ نَـفْسَهُمْ فِي کُـلِّ مٰـا ائْـتَمَرُوا ۳۵۳
عَـلىٰ رِيـاضٰاتِ حُکْـمِ الشّـارِعِ امْـتَثَلُوا ... مٰـاتُوا بِمَـوْتٍ اِرادِيٍّ وَ مٰـا حَـذَرُوا ۳۵۴
بَـلْ خٰـالَفُوا وَ نَهَـوْا اَهْـواءَ اَنْـفُسِهِمْ ... حُـبّاً لِـبارِئِهِمْ عُـمْراً وَ قَـدْ خَـطَرُوا ۳۵۵
اُولٰـئِکَ اتَّـقَوُا الرَّحْمٰـنَ حِـينَئِذٍ ... حَـقَّ التُّـقٰاةِ اللَّـتِي تَـفْصِيلُها عَسِرُ ۳۵۶
اِجْمٰـالُهٰا اِنْ اَمٰـاتَ الْـقَوْمُ اَنْـفُسَهُمْ ... بِـالعِشْقِ مَـوْتاً اِرادِيّاً کَـمٰا اُمِـرُوا ۳۵۷
طُـوبىٰ لِـقَوْمٍ يُمِـيتُونَ النُّـفوسَ لِکَـیْ ... يُحْـيىٰ قُـلوبُهُمُ الْـعُلْيا بِمٰا صَـبَرُوا ۳۵۸

---

۳۵۰) و چون پروردگار جهانیان را یاد کنند، درهای بهشت برین را به روی ایشان می‌گشاید.

۳۵۱) فرخنده باد گروه ارجمندی که چون در مجلسی یاد خدا شود، جان فدا کنند.

۳۵۲) گر زمانی برای اجل مقدرشان نبود، شوق وصال آنان را یک لحظه برای دیدار حق امان نمی‌داد.

۳۵۴ و ۳۵۳) چون ایشان، در دوستی خدای سبحان و اجرای فرمان او، خود را فنا کردند، دستورات شریعت را امتثال امر کرده و بی‌پروا به مرگ ارادی نایل آمدند.

۳۵۵) عمری برای دوستی پروردگارشان، نفس خویش را از هوسها باز داشته و با آن، مخالفت کردند.

۳۵۶) آنان کسانی‌اند که حقیقتاً تقوای خدای رحمان را به گونه‌ای به جای آوردند که شرح و تفصیلش بسی دشوار است.

۳۵۷) سخن کوتاه! اینان همانگونه که دستور داشتند، خویشتن را به شمشیر عشق ـ با مرگ ارادی ـ به شهادت رسانیدند.

۳۵۸) خوشا آنان که نفس خویش را از پای در آوردند، و بپاداش آن شکیب حیاتی بجان خویش بخشیدند.

فَــيَنْحِفُونَ(۷۷) وَ فِي بَــلْوَىٰ رِيَــاضَتِهِمْ — كَــوَاكِبُ الْحِسِّ وَ الْإِدْرَاكِ تَــنْتَثِرُ ۳۵۹
وَ أَرْضُ أَجْسَــادِهِمْ بِــالْمَوْتِ تَخْشَــعُ فِي — زِلْــزَالِهَــا وَ سَمَاءِ الرُّوحِ تَــنْفَطِرُ ۳۶۰
كَــأَنَّهُمْ عَــايَنُوا مَــعْنَىٰ قِــيَامَتِهِمْ — بَلْ إِنَّهُــمْ شَــاهَدُوا قَــلْباً وَ مَــاانْــتَظَرُوا ۳۶۱
لَــئِنْ رَأَيْــتُمْ بَــعِيداً فِي تَــغَافُلِكُمْ — فَــهُمْ رَأَوْهَــا قَــرِيباً بَــعْدَ أَنْ سَــفَرُوا ۳۶۲
وَ كُــلَّمَا سَمِــعُوا ذِكْــرَالْحَــبِيبِ لَــقَدْ — إِسْتَبْشَرُوا وَ بِــبَذْلِ الرُّوحِ قَــدْ بَــدَرُوا ۳۶۳
فَــيَالَهَا إِنَّهُــــمْ(۷۸) فِي هَــوْلِ مُــطَّلَعٍ — وَ فِي الْمَــرَاحِــلِ نَــارُ الْــعِشْقِ وَالسُّــعُرُ ۳۶۴
اَلْــعِشْقُ مُــــطَّلَعٌ وَالْــفِكْرُ مُــنْقَطِعٌ — وَ الْــعَقْلُ مُــرْتَجِعٌ وَ الْــقَلْبُ مُحْــتَضَرٌ ۳۶۵
وَ الْأُذُنُ وَاعِــــيَةٌ وَ الْــعَيْنُ بَــاكِــيَةٌ — وَ النَّــــفْسُ مَــيِّتَةٌ وَالرُّوحُ مُــبْتَشَرٌ ۳۶۶
وَ هُــــمْ مُــــنِيبُونَ أَوَّاهُــونَ إِنَّ لَهُــمْ — تَأَوُّهاً فَــــرَّمِنْ نــيرَانِــهِ السَّــقَرُ ۳۶۷

---

۳۵۹) از این روی، لاغر و ضعیف گشته و در معرکهٔ ریاضت، ستاره‌های حسّ و ادراکشان، پراکنده و منقرض شد.

۳۶۰) زمین کالبدهایشان با مرگ به لرزش آمده و آسمان روحشان، از هم می‌شکافد.

۳۶۱) گوئی رستاخیر حقیقی را هم اکنون با دیده‌های دل مشاهده کرده و به انتظار ننشستند.

۳۶۲) اگر شما از روی بی خبری، قیامت را دور پندارید، ایشان - پس از سیر و سلوک ـ آن را نزدیک یافتند.

۳۶۳) و هر زمان که نام معشوق را بشنوند، شاد گشته و آمادهٔ جان باختن می‌شوند.

۳۶۴) شگفتا که ایشان، از هول رستاخیز، بیمناکند! و حال آنکه دردریای آتش عشق و شراره‌هایش غوطه‌ورند.

۳۶۵) عشق، جایگاه شهود و آگاهی است در حالی که فکر، گسسته و عقل خائب و بازگشته و دل در حال جان دادن است.

۳۶۶) گوش شنوا و چشم، گریان و نفس مرده و روح شادمان است.

۳۶۷) ایشان آه کشان بسوی خدا بازگردند و آهی کشند که دوزخ از آتش آن می‌گریزد.

وَ اِنَّمَا النّارُ نارُ الْعِشْقِ مُؤْصَدَةٌ ... عَلَی الْفُؤادِ وَ مِنْها یَحْذَرُ السُّعُرُ ۳۶۸
بَلْ اِنَّهُمْ اَطْفَئُوا نارَ السَّعیرِ لَدیٰ ... خُشُوعِهِمْ وَ لَهُمْ مِنْ دَمْعِهِمْ غُدُرُ ۳۶۹
نارُ الْجَحیمِ لَدَی الْعُشّاقِ لَیْسَ لَها ... قَدْرٌ وَ لَیْسَ لَها فی قَلْبِهِمْ شَرَرٌ ۳۷۰
وَاِنَّما النّارُ نارُ الْعِشْقِ حَسْبُ وَلا ... مَناصَ لَوْ شَهَقُوا فیها وَلَوْزَفَرُوا ۳۷۱
وَ هُمْ عَلیٰ نارِهِ قَدْیَشْهَقُونَ وَ قَدْ ... یُغْشیٰ عَلَیْهِمْ یَکادُ الْقَلْبُ یَنْصَهِرُ ۳۷۲
وَ اِنَّما هٰذِهِ نارٌ تُجَرِّدُهُمْ ... عَنِ الْعَلائِقِ فِی الدُّنْیا اِذَا اطَّهَرُوا(۷۹) ۳۷۳
بَلْ اِنَّما هٰذِهِ نارٌ تُخَلِّصُهُمْ ... عَمّا سِوَی اللّهِ فِی الْعُقْبیٰ اِذا سَکِرُوا ۳۷۴
لِاَنَّها نارُ حُبِّ اللّهِ مُؤْصَدَةٌ ... عَلَی الْفُؤادِ الَّذی بِالْمَوْتِ یَنْقَشِرُ ۳۷۵
نیرانُ شِدَّةِ عِشْقٍ فی سَرائِرِهِمْ ... مِمّا سِوَی اللّهِ لاتُبْقی وَ لاتَذَرُ ۳۷۶
طُوبیٰ لِقَوْمٍ اَوِدّاءٍ لَقَدْ وَجَدُوا ... لَذّاتِ نیرانِ حُبِّ اللّهِ وَاصْطَبَرُوا ۳۷۷

---

۳۶۸) آن آتش، آتش عشق است که بر دلها زبانه کشیده و شعله‌های دوزخ، از آن هراسان است.

۳۶۹) بلکه با فروتنی، شعله‌های دوزخ را خاموش کرده و اشکهایشان، همچون جوی جاریست.

۳۷۰) آتش دوزخ در نظر عاشقان، بی‌مقدار است. از این رو به دلشان گزندی نمی‌زند.

۳۷۱) و آن آتش، آتش عشق است که ایشان را کفایت می‌کند و از آن گریزی ندارند، اگر چه نعره‌ها زنند و فریاد و ناله‌ها کنند.

۳۷۲) ایشان در آتش عشق او ناله‌ها سر دهند و بیهوش گردند به گونه‌ای که نزدیک است، قلبشان گداخته شود.

۳۷۳) این آتش، آتشی است که آنان را از دلبستگی به دنیا مجرّد و پاک می‌سازد.

۳۷۴) بلکه این آتشی است که چون مست گردند، ایشان را از هر چه جز خدا رهایی می‌بخشد.

۳۷۵) زیرا آن آتش دوستی خداست که بر دل کسی که از تن رهیده زبانه می‌کشد.

۳۷۶) آتش سوزان عشق در نهادشان هر چه جز خدا را سوزانده و چیزی باقی نمی‌گذارد.

۳۷۷) خوشا مردم دلباخته‌ای که شیرینی آتش دوستی خدا را چشیدند و شکیبایی کردند.

وَ رُبَّما دَهَشُوا فِي الْوَجْدِ وَ اضْطَرَبُوا   مِثْلَ السَّلِيمِ الَّذي فِي الْمَوْتِ يَبْتَدِرُ ۳۷۸
بَلیٰ وَ حَيَّةُ نارِ الْعِشْقِ قَدْ لَسِعَتْ   اَكْبادُهُمْ فَعَلَى السَّلْوانِ ما قَدَرُوا ۳۷۹
أَنُّوا اَنيناً قُلُوبُ الْغافِلِينَ بِهِ   قَدِاشْمَأَزَّتْ فَلَمْ يَرْضَوْه بَلْ نَكِرُوا ۳۸۰
هٰذا لِأَنَّ قُلوبَ الْمُتْرَفينَ قَسَتْ   اٰذانُهُمْ عَنْ اَنينِ الْعِشْقِ تَنْزَجِرُ ۳۸۱
اَنينُهُ(۸۰) عِنْدَهُمْ صَوْتُ الْمُؤَذِّنِ في   مُلْكِ النَّصارَى الْاُولىٰ بِاللّٰهِ قَدْ كَفَروا ۳۸۲
اَجَلْ وَ صَيْحَةُ اَهْلِ الْعِشْقِ قَدْ قَبُحَتْ   في سَمْعِ اَهْلِ الْهَوىٰ بَلْ اِنَّهُمْ سَخِرُوا ۳۸۳
وَ اسْتَهْزَئُوا بِأَنينِ الْعاشِقينَ وَ لاٰ   يَكُونُ في قَلْبِهِمْ مِنْ صَوْتِهِمْ اَثَرُ ۳۸۴
لَمْ يُدْرِكُوا مِنْ عَوالي دَفْعِ شَهْقَتِهِمْ   مَعْنىً رَفيعاً بِغَيْرِ الصَّوْتِ وَاعْتُذِرُوا ۳۸۵
نَشَبَّهُوها بِاَصْواتِ الْحِمارِ وَ لَمْ   يُمَيِّزُوا بَلْ هُمُ الْاَنْعامُ وَالْحُمُرُ ۳۸۶
بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبيلاً في طَبايِعِهِمْ   مِنْها وَ في مَنْهَجِ الْاِنْسانِ ما عَبَرُوا ۳۸۷

---

۳۷۸) چه بسا مشتاقانه همچون مار گزیده‌ای که به سوی مرگ می‌شتابد، متحیّر و آشفته‌اند.

۳۷۹) آری مار شرارهٔ عشق، جگرهای ایشان را گزید؛ و به مهرهٔ افسون دست نمی‌یازند.

۳۸۰) و ناله‌ای سر دهند که دلهای بی‌خبران، رمیده شود و با ناخشنودی او را انکار کنند.

۳۸۱) این بدان جهت است که دلهای ناز پروردگان، تیره گشته و گوشهایشان از ناله‌های عشق، بیزار شده.

۳۸۲) در نظر اینان، نالهٔ عاشق همچون آهنگ ناقوس در دیار مسیحیان است که اعتنایی بر بانگشان نیست و به کفرانهٔ خویش سرگرمند.

۳۸۳) آری فریاد و فغان عاشقان در گوش هواپرستان نه تنها زشت و قبیح است که آنان را به تمسخر گیرند.

۳۸۴) و ناله‌های عاشقان را به ریشخند گیرند در حالی که در دلشان از آواز و ناله‌های ایشان، نشانی نیست.

۳۸۵) و به جز ناله و فریاد، از ناله‌های پرفروغ ایشان، حقیقتی را درک نکردند. در حالی که عاشقان معذور بودند.

۳۸۶) پس نالهٔ عاشقان را به بانگ خران، تشبیه کردند، که البته خود همچون چهارپایان و خرانند.

۳۸۷) بلکه آنان به حسب طبیعتشان در گمراهترین راه بوده و در راه انسانیت قدم نگذاشتند.

وَ إِنَّما مَنْهَجُ الْإِنْسانِ مَنْهَجُ مَنْ   فِي حُبِّ بارِئِهِ بِالْفَقْرِ يَفْتَخِرُ ۳۸۸

وَ إِنَّ عُشّاقَهُ بِالْفَقْرِ قَدْ سَلَكُوا   مِنْهاجَهُ وَ إِلىٰ رِضْوانِهِ ابْتَدَرُوا ۳۸۹

وَ أَدْرَكُوا الرُّتْبَةَ الْعُلْيا بِمَنْهَجِهِ   وَ ما عَلَيْهِمْ إِذا لَمْ يُدْرِكِ الْبَقَرُ ۳۹۰

وَ كُلَّما سَمِعُوا ذِكْرَ الْحَبِيبِ لَقَدْ   طارَتْ قُلُوبُهُمُ الْعُلْيا بِما ذَكَرُوا ۳۹۱

مادُوا بِما وَجَدُوا عِنْدَ السَّماعِ كَما   يَمِيدُ عِنْدَ هُبُوبِ الْعاصِفِ الشَّجَرُ ۳۹۲

لَمّا تَحَرَّكَتِ الْأَرْواحُ حِينَئِذٍ   شَوْقاً إِلَى الْعالَمِ الْأَعْلىٰ وَ هُمْ نَفَرُوا ۳۹۳

لَقَدْ تَحَرَّكَتِ الْأَجْسادُ تابِعَةً   لِرُوحِهِمْ وَ إِلَى الرَّحْمٰنِ قَدْ سَفَرُوا ۳۹۴

كَما تَحَرَّكَتِ الْأَفْلاكُ تابِعَةً   لِرُوحِها كُلَّما تَعْلُو وَ تَنْحَدِرُ ۳۹۵

قُلُوبُهُمْ وَ مَغالِي(۸۱) شَوْقِهِمْ أُكَرٌ   أَجالَها صَوْلَجانُ الْعِشْقِ فَأْتَمَرُوا ۳۹۶

كانَتْ لَهُمْ حَرَكاتٌ فِي مَراحِلِهِمْ   شَوْقِيَّةٌ وَ مِنَ الْأَشْواقِ ما فَتَرُوا ۳۹۷

---

۳۸۸) و راه انسان راه کسی است که در دوستی پروردگارش به فقر افتخار می‌کند.

۳۸۹) عاشقان او با فقر، راهش را طی کرده و به جانب رضوانش پیشگام شدند.

۳۹۰) و در راهش به درجات عالی، دست یافتند و اگر چه بی‌خردان، درک نکنند، برایشان خرده‌ای نیست.

۳۹۱) و هر زمان که نام دوست به گوششان رسد، دلهای بلندشان به پرواز در آید.

۳۹۲) به هنگام سماع، گویی درختانی در معرض تندبادند که بدین سوی و آن سوی روند. و اینست آنچه از وجد و سرور یافتند.

۳۹۳) و آنگاه که جانهای ایشان به حرکت آید، با شوق راهی عالم ملکوت شوند.

۳۹۵ و ۳۹۴) و همچون افلاک که به پیروی از روحشان، حرکت کرده و به بالا و پایین همی روند، جسمها در پی ارواح حرکت نموده و به سوی خدای رحمان، سفر کنند.

۳۹۶) دلهای مشتاق همچون گویی است که چوگان عشق، آن را به این سو و آن سو همی برد و ایشان نیز تابعند.

۳۹۷) ایشان را در مراتب وجد و شیفتگی، جنب و جوشی است که آرام نمی‌گیرند.

مَنْ لَمْ یَکُنْ فیهِ نُورُ الْعِشْقِ یَعْجِزُعَنْ　　اِدْراکِ ذالِکَ بَلْ تَصْدیقُهُ عَسِرٌ ۳۹۸
لِاَنَّ هٰذا سَبیلُ الْعارِفینَ وَ هُمْ　　ماتُوا بِمَوْتٍ اِرادِیٍّ بِهِ ابْتَصَرُوا ۳۹۹
وَ شاهَدُوا بِهٰذا هُمْ ما یُشاهِدُ مَنْ　　یَمُوتُ مَوْتاً طَبیعِیّاً وَ یَنْتَصِرُوا ۴۰۰
فی قَلْبِهِمْ شاهَدُوا عَیْنَ الْیَقینِ کَما　　یُشاهَدُ الشَّمْسُ اِذْ فی قَلْبِهِمْ بَصَرٌ ۴۰۱
نَصَدَّقُوا حینَ ذاقُوا الْمَوْتَ واقِعَةً　　جَرَتْ عَلَیْهِمْ شُهُوداً حَیْثُما نَظَرُوا ۴۰۲
وَکُلُّ مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ وااَسَفا　　عَلَی الَّذی قَلْبُهُ اَعْمیٰ فَیَهْتَوِرُ ۴۰۳
مَنْ کانَ فی هٰذِهِ اَعْمیٰ بِباطِنِهِ　　فَفِی الْقِیامَةِ اَعْمیٰ مالَهُ خَبَرُ ۴۰۴
اَجَلْ اَضَلُّ سَبیلاً فِی الشُّهُودِبِلا　　بَصیرَةٍ کَیْفَ یَسْتَهْدی وَ یَخْتَبِرُ ۴۰۵
مَنْ ذَا الَّذی یَرْتَضی فی حُبِّ بارِئِهِ　　بِاَنْ یَمُوتَ لَهُ دَهْراً وَ یَصْطَبِرُ ۴۰۶

---

۳۹۸) آنکه نور عشق در او نیست نه تنها از درکش، عاجز است، که پذیرشش برای او دشوار است.

۳۹۹) زیرا این راه عارفان است که به مرگ ارادی، مرده و بینا شدند.

۴۰۰) و به هدایت حق تعالی آنچه را که مردگان به مرگ طبیعی بینند، مشاهده کرده و پیروزی یافتند.

۴۰۱) و چون صاحب دیدهٔ دل‌اند، همانند خورشید که دیده می‌شود، در دل خویش، عین الیقین را مشاهده می‌نمایند.

۴۰۲) و آنگاه که طعم مرگ را چشند، آنچه را از راه نظری دانستند، به دیدهٔ شهود خواهند دید.

۴۰۳) و هر کس طعم مرگ را نچشد، این را ادراک نمی‌کند، وای بر آنکه دلش کور است و به هلاکت افتد.

۴۰۴) هر که به باطنش در این جهان، کور دل است، در آخرت نیز کور دل و بی‌خبر خواهد ماند.

۴۰۵) آری ایشان بی‌هیچ بینشی در شهود، گم‌ترین راه را پیش گرفته‌اند پس چگونه ره یابند و به حقیقت رسند.

۴۰۶) آنکس که دل به رضای عشق پروردگار سپرده، عمری در راهش جان می‌بازد و غرق در شکیب است.

مَنْ ذَا الَّذي عِنْدَ مَوْتِ النَّفْسِ يَفْرَحُ كَيْ   يَحْيىٰ بِهِ الْقَلْبُ فِي الرُّجْعىٰ وَ يَبْتَشِرُ ۴۰۷

طُوبىٰ لِقَوْمٍ اَماتُوا في رِياضَتِهِمْ   نُفُوسَهُمْ وَلَدىٰ بَأْسِها اصْطَبَرُوا ۴۰۸

كَيْ يُحْيِيَ اللّٰهُ في مَوْتِ النُّفُوسِ لَهُمْ   قَلْباً سَليماً اِلَى الرِّضْوانِ يَبْتَدِرُ ۴۰۹

لِاَنَّ طايِرَ قَلْبِ الْعَبْدِ مُحْتَبَسٌ   في بَيْضَةِ النَّفْسِ مَطْمُوسٌ وَ مُنْغَمِرُ ۴۱۰

مَنْ لَمْ يَلِدْ مَرَّةً اُخْرىٰ فَمُحْتَجَبٌ   عَنْ عَيْنِهِ مَلَكُوتُ اللّٰهِ مُسْتَتِرُ ۴۱۱

اِنْ ماتَتِ النَّفْسُ يَحْيىٰ الْقَلْبُ مُنْعَرِجاً   اِلىٰ حَظايِرِهِ الْعُلْيا وَ يَنْقَشِرُ ۴۱۲

هٰذا طَريقُ السَّمٰواتِ الْعُلىٰ وَ لَقَدْ   اِسْتَرْشَدُوا بِاتِّباعِ الشَّيْخِ وَ ابْتَدَرُوا ۴۱۳

طَوَوْا طَرائِقَها طَيَّ السِّجِلِّ وَ في   مِنْهاجِ خِدْمَةِ اَهْلِ اللّٰهِ قَدْ عَبَرُوا ۴۱۴

في تَحْتِ ظِلِّ جَناحِ الشَّيْخِ قَدْ سَلَكُوا   في بَيْضَةِ النَّفْسِ فَارْتاضُوا وَ ما فَتَرُوا ۴۱۵

---

۴۰۷) و آنکه هنگام مردن، شادمان است، دلش در بازگشت به حیات حقیقی، زنده و مسرور می‌باشد.

۴۰۸) خوشا مردمی که در مجاهدتهای خویش، نفس امّارة را کشته و در هنگام نیرومندیش، پایداری ورزیدند.

۴۰۹) پس از آن، خداوند به سبب کشتن نفسشان، ایشان را به قلبی سلیم، حیات بخشید و به سوی رضوان الهی رهسپار گردیدند.

۴۱۰) زیرا پرندهٔ قلب سالک در بیضهٔ نفس، زندانی بوده و در پرده و پوشش، فرو رفته است.

۴۱۱) هر که دو بارزاده نشده باشد، ملکوت خدا از دیدگانش، مستور و پنهان می‌ماند.

۴۱۲) اگر نفس بمیرد، دل زنده شده و به سوی بهشت برین، مایل گشته و صعود می‌کند.

۴۱۳) بلند آسمانهای رفیع را این طریق است که رهروان آن به راهبری پیر خویش آن را پیمودند.

۴۱۴) آسمانهای بلند را همچون در نوردیدن نامه در می‌نوردند و از راه خدمت اهل اللّٰه از آنها گذر می‌کنند.

۴۱۵) در سایهٔ حمایت شیخ و راهبر خویش در حریم نفس، گام برداشته و مجاهده می‌کنند و کوتاهی و سستی نمی‌ورزند.

قَدْ جاهَدُوا اَنْفُسَهُمْ دَهْراً مُجاهَدَةً ... كُبْرىٰ لِاَنَّهُمُ الْاَبْطالُ وَالصُّبُرُ ۴۱۶

وَ خالَفُوا بِالتُّقىٰ اَهْواءَ اَنْفُسِهِمْ ... حَتّىٰ تَزَكَّوْا وَ فِي الْبَأْساءِ قَدْ شَكَرُوا ۴۱۷

اَمّارَةُ النَّفْسِ ماتَتْ فِي رِياضَتِها ... مَوْتاً عَظيماً اِرادِيّاً بِما صَبَرُوا ۴۱۸

فَصارَتِ النَّفْسُ فِي اَحْكامِ بارِئِها ... لَوّامَةً وَ اِلَى الْخَيْراتِ قَدْ بَدَرُوا ۴۱۹

وَ صَقَّلُوها لَدىٰ الْبَلْوىٰ بِمِصْقَلِ لا ... لَمْ تَبْقَ فِي الْقَصْدِ اِلاَّ اللّٰهُ فَادَّكَرُوا ۴۲۰

وَ صارَتِ(۸۲) النَّفْسُ بِالتَّصْقيلِ مُلْهِمَةً ... مِثْلَ الْمَرايا وَ بِالْاِلْهامِ قَدْ بَصَرُوا ۴۲۱

فَفَتَّحَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمينَ لَهُمْ ... قُفْلَ الْقُلُوبِ وَ اِنَّ اللّٰهَ مُقْتَدِرٌ ۴۲۲

تَدَبَّرُوا وَلَدىٰ اِلْهامِهِ عَلِمُوا ... تَأْويلَ مَعْنىٰ كَلامِ اللّٰهِ وَ ابْتَصَرُوا ۴۲۳

هٰذا لِاَنَّ كَلامَ اللّٰهِ بارِئِنا ... ذِكْرىٰ لِمَنْ كانَ ذاقَلْبٍ فَيَدَّكِرُ ۴۲۴

---

۴۱۶) عمری را به جهاد اکبر با نفس، گذراندند زیرا که ایشان، شجاع و صبورند.

۴۱۷) باتقوا پیشگی،، هواهای نفس خویش را ترک کرده تا آنکه پاک گشته و در سختی و بلا، خدای را سپاسگذارند.

۴۱۸) نفس امّاره با تحمل مجاهدتها، به مرگ باشکوه اختیاری می‌میرد که با، بهای صبر و پایداری بدست آورده‌اند.

۴۱۹) نفس اماره توسن، بفرمان آفریدگار خویش سرنهاد، و بر لغزش‌های خویش ملامت‌گر شد. و به سوی نیکیها سبقت گرفت.

۴۲۰) و در هنگام آزمایش، او را به صیقل «لا» جلا دادند و در نهایت به جز «اللّه» هیچ نماند، پس پند گیرید!

۴۲۱) و نفس پس از صیقلی شدن، همچون آینه روشن شده و با الهام، بینا گردید و ملهمه شد.

۴۲۲) حضرت حق با ربوبیت خویش، قفل از دلهای ایشان برگرفت، به راستی که او خداوند توانایی است.

۴۲۳) در هنگام الهامش، تأویل کلام خدا را اندیشیده، آگاه و بینا شوند.

۴۲۴) زیرا کلام آفریدگار ما برای صاحبدل، عبرت است. از این رو، پند می‌گیرد.

اَوْ قَبلَ ذٰالِکَ اَلْقیَ السَّمْعَ مُمْتَثِلاً وَ کٰانَ فی نَفْسِهِ مِنْ نُورِهِ خَبَرٌ۴۲۵

طُوبیٰ لِاَشْرٰافِ اَهْلِ الْفَقْرِ قَدْ سَلَکُوا وَ اسْتَرْشَدُوا بِاتِّبٰاعِ الشَّیْخِ وَ اطَّهَرُوا۴۲۶

اَمٰاتَ سٰاقِی مَعِینِ الْعِشْقِ اَنْفُسَهُمْ وَ هُمْ عَلیٰ سَکَرٰاتِ الْمَوْتِ قَدْ صَبَرُوا۴۲۷

قَدْ خٰالَفُوا بِالتُّقیٰ اَهْوٰاءَ اَنْفُسِهِمْ وَ اَخْلَصُوا دِینَهُمْ لِلّٰهِ وَ اَئْتَمَرُوا۴۲۸

وَ الْمُخْلِصُونَ بِکَسْرِ اللّٰامِ فی خَطَرٍ قَدْ سٰافَرُوا وَ عَنِ الشَّیْطٰانِ قَدْ حَذَرُوا۴۲۹

وَ فی رِیٰاضٰاتِهِمْ(۸۳) دَهْراً(۸۴) لَقَدْقَرَعُوا اَبْوٰابَ جَنّٰاتِهِ الْعُلْیٰا بِمٰا ذَکَرُوا۴۳۰

مٰاتُوا بِمَوْتٍ اِرٰادِیٍّ اُعِدَّلَهُمْ جَنّٰاتُ عَدْنٍ هِیَ الْمَأْویٰ بِمٰا صَبَرُوا۴۳۱

فَبَیْضَةُ النَّفْسِ فی اَطْوٰارِهٰا انْقَلَبَتْ قَلْباً یَطِیرُ وَ فِی الرِّضْوٰانِ یَبْتَدِرُ۴۳۲

لَمّٰا اهْتَدیٰ قَلْبُهُمْ مِنْ بَعْدِ اَنْ سَلَکُوا فی بَیْضَةِ النَّفْسِ تَسْلِیماً قَدِ انْقَشَرُوا۴۳۳

---

۴۲۵) یا حق نیوشی را مقدمهٔ فرمانبرداری گزیده و از نور او در خود باخبر گشته.

۴۲۶) خوشا فقرای عالی مقام که ره پیمودند و با گوش جان، از شیخ و مرادشان، پیروی کرده و پاکیزه گشتند.

۴۲۷) ساقی بادهٔ عشق، نفسشان را کشته و در نتیجه در سکرات مرگ، شکیبایی نمودند.

۴۲۸) و با تقوا پیشگی هواهای نفس خویش را مخالفت کردند و دینشان را برای خدا خالص نموده و فرمانبردار گشتند.

۴۲۹) خالص شوندگان در خطر وسوسه‌های شیطانی‌اند، از این رو از وی دوری گزیدند.

۴۳۰) و عمری را با مجاهدتها بسر برده و درهای بهشت برین را با کوبه‌های ذکر کوبیدند.

۴۳۱) و به مرگ ارادی که برای ایشان مهیّا گشته بود، مردند و به پاداش شکیبایی، در بهشت‌های جاویدان، اقامت گزیدند.

۴۳۲) و در طی سیرو سلوک، جوهرهٔ نفسانیت به جان، دگرگونی یافت و شتابان به سوی رضوان الهی پَر می‌کشد.

۴۳۳) و چون قلبشان از روی تسلیم ـ پس از گذر از زندان نفس ـ سر تسلیم فرود آورد، از پوسته برون آیند.

تَـوَلَّدُوا ثـانیاً مِـنْ سِـجْنِ اَنْـفُسِهِمْ — تَجَـرَّدُوا وَ عَـنِ الْاَجْسادِ قَـدْ نَـفَرُوا ۴۳۴
مِنْ بَیْضَةِ النَّفْسِ مِثْلَ الْـفَرْخِ قَـدْ خَـرَجُوا — فَشـاهَدُوا مَـلَکُوتَ اللّـهِ وَاحْـتَظَرُوا ۴۳۵
لَمّـا اطْـمَئَنَّتْ نُـفُوسُ الْـقَوْمِ راضِـیَةً — مَـرْضِیَّةً وَ عَـنِ الْاَخْـطارِ قَـدْ عَـبَرُوا ۴۳۶
نُـنُودِیَتْ بِخِـطابِ اللّـهِ وَاسْـتَمَعُوا — صَوْتَ ارْجِعي وَ اِلیٰ رِضْوانِهِ ابْـتَکَرُوا ۴۳۷
قیـلَ ادْخُـلي جَـنَّتي مِـنْ بَـعْدِ اَنْ سَـفَرُوا — قیلَ ادْخُلي في عِبادي بَعْدَ اَنْ عُـتِقوا (۸۵) ۴۳۸
فَـالْمُخْلَصُونَ بِـفَتْحِ اللّامِ حـینَئِذٍ — نَجَـوْا وَ لَمْ یَـبْقَ مِـنْ اِغْـوائِـهِ خَـطَرٌ ۴۳۹
في تَحْتِ ظِـلِّ جَـناحِ الْمُـرْشِدینَ رَأَوْا — عَـوالِماً لَمْ یَکُـنْ مِـنْها لَهُـمْ خَـبَرٌ ۴۴۰
فَشـاهَدُوا مَـلَکُوتَ اللّـهِ یَـوْمَئِذٍ — عَیْنَ الْیَقینِ وَ قَدْ فـازُوا بِمـا ابْـتَصَرُوا ۴۴۱
قُـلُوبُ الْـعارِفینَ لَهـا عُـیُونٌ — تَـریٰ مـالایَراهُ النّـاظِرُونا ۴۴۲
وَاَلْسِـنَةٌ لِـسِرٍّ (۸۶) قَـدْتُناجي — تَـغیبُ عَـنِ الْکِـرامِ الْکـاتِبینا ۴۴۳

---

۴۳۴) با تولدی دیگر، زندان نفس را در گشودند و به بیکرانها ره یافته و از تنگنای کالبد کوچ آغاز کردند.

۴۳۵) و همانند جوجه که از تخم خارج می‌شود از نفسانیت خارج شده و ملکوت الهی را مشاهده نموده و در آن، آرام می‌گیرند.

۴۳۶) چون نفسشان مطمئنّه شد، مورد خشنودی خدا قرار گرفته و از گذرگاه‌های پرخطر، گذر می‌کنند.

۴۳۷) پس، دعوت الهی و بانگ «ارجعی» را شنیده و بسوی رضوانش رهسپار می‌گردند.

۴۳۸) پس از رهایی از نفس، ندا آمد: در میان بندگانم درآی! و به بهشتم درون شو.

۴۳۹) آنگاه، خالص شوندگان، رهایی یافته و دیگر خطر فریب و گمراهی ابلیس برطرف گردیده است.

۴۴۰) و در سایهٔ مشایخ و اولیا، عوالمی را مشاهده می‌کنند که از آنها بی‌خبر بودند.

۴۴۱) لذا عالم ملکوت را به عیان، مشاهده کرده و هرچه ببینند به آن، رسند.

۴۴۲) دل عارفان، دیدگانی دارد که آنچه را هر بیننده‌ای نمی‌بیند، می‌بیند.

۴۴۳) و زبان‌های رازگویی است که از کرام الکاتبین پوشیده است.

وَ اَجْنِحَةٌ تَطیرُ بِغَیْرِ ریشٍ اِلیٰ مَلَکوتِ رَبِّ الْعالَمینا۴۴۴
فَتَسْرَحُ فی رِیاضِ الْخُلْدِ طُوبیٰ وَ تَشْرَبُ مِنْ شَرابِ الْعارِفینا۴۴۵
فَاَوْرَثَها الشَّرابُ لِسانَ صِدْقٍ تَفُوقُ عَلیٰ عُلُومِ الْعالَمینا۴۴۶
شَواهِدُنا عَلَیْنا ناطِقاتٌ تُبَیِّنُ کِذْبَ دَعْویٰ الْمُدَّعینا۴۴۷
لاٰحَتْ لَهُمْ اَعْیُنٌ فِی الْغَیْبِ(۸۷) شاهِدَةٌ بِغَیْرِ شَحْمٍ وَ فی آیاتِهِ نَظَرُوا۴۴۸
وَ اَلْسُنٌ نَطَقَتْ بِالْحَمْدِ شاکِرَةٌ بِغَیْرِ لَحْمٍ بِها فی سِرِّهِمْ ذَکَرُوا۴۴۹
وَ اَدْرَکُوا فی صِراطِ اللّهِ اَجْنِحَةٌ بِغَیْرِ ریشٍ بِها فی سَیْرِهِمْ بَدَرُوا۴۵۰
فَفَتَّحَ اللّهُ اَبْوابَ السَّماءِ لَهُمْ فَسابَقُوا وَ اِلیٰ اَوْکارِهِمْ نَفَرُوا۴۵۱
طارَتْ هُناکَ قُلُوبُ الْعارِفینَ اِلیٰ دارِ السَّلامِ وَ فی جَنّاتِها ابْتَدَرُوا۴۵۲

---

۴۴۴) و بالهایی که بدون پر بسوی ملکوت پروردگار جهانیان، پرواز می‌کنند.

۴۴۶ و ۴۴۵) سر خوشانی که در گلزار بهشت می‌خواهند از باده عاشقان، ساغر گیرند، باده‌ای که از سرمستی آن زبان صدق گشوده شود، زبانی که بر معارف جهانیان پیروز درآید.

۴۴۷) گواهان ما شاهدان گویایی بر ادّعای ما می‌باشند که دعوی مدعیان دروغین را برملا می‌کند.

۴۴۸) برای ایشان دیدگانی پدید آید که بدون آلت مادّی، جهان غیب را مشاهده کرده و در آیات حق، نظر می‌افکند.

۴۴۹) و زبانهایی در سرّ شان پیدا شود که بدون آلت جسمانی، ذاکر به حمد و ستایش الهی می‌باشند.

۴۵۰) و در صراط الهی به بالهایی دست می‌یازند که ـ بی‌هیچ پری ـ در سیر و سلوکشان بدانها پرواز می‌کنند.

۴۵۱) پس خدا درهای آسمان را به روی ایشان می‌گشاید و با شتاب به سوی آشیانه‌های خویش، کوچ می‌کنند.

۴۵۲) آنجا دلهای عارفان به سرای سلامت پر زند و در بستانهای آن سرا فرود آید.

أَرْواحُهُمْ فِي السَّماواتِ الْعُلیٰ عَرَجَتْ — إِلیٰ حَظائِرِ عِلِّيِّينَ فَاحْتَظَرُوا ۴۵۳
كَأَنَّهُمْ قَدْ طَوَوْا خَمْسِينَ أَلْف سَنَةً — عُمْراً وَ راحُوا إِلیٰ الرَّحْمٰنِ وَ ابْتَشَرُوا ۴۵۴
مَطارُهُمْ أَوجُ عِلِّيِّينَ مُرْتَفِعاً — أَوْكارُهُمْ جَنَّةُ الْفِرْدَوْسِ وَ النَّهَرُ ۴۵۵
فِرْدَوْسُ مَعْرِفَةِ الرَّحْمٰنِ حِينَئِذٍ — عُلُومُهُمْ شَجَرٌ أَحْوالُهُمْ ثَمَرُ ۴۵۶
تَنَسَّكُوا بِطَرِيقِ الْعاشِقِينَ وَ قَدْ — حَجُّوا إِلیٰ كَعْبَةِ التَّوْحِيدِ وَ اعْتَمَرُوا ۴۵۷
ساقُوا إِلیٰ الْكَعْبَةِ الْعُظْمیٰ بِهِمَّتِهِمْ — بُدْنَ النُّفُوسِ وَ فِي أَعْيادِهِمْ نَحَرُوا ۴۵۸
لا ضَيْرَ إِنْ قَتَلُوا لِلّٰهِ أَنْفُسَهُمْ — عِنْدَ الْأَكارِمِ هَدْيُ النَّفْسِ مُخْتَصَرٌ ۴۵۹
حَيُّوا حَياةً بِحُبِّ اللّٰهِ طَيِّبَةً — فِي قَتْلِ أَنْفُسِهِمْ وَ اللّٰهُ مُقْتَدِرٌ ۴۶۰
حِياضُ ماءِ حَياةِ الْعِشْقِ مُتْرَعَةٌ — طُوبیٰ لَهُمْ وَرَدُوا فِيها وَ ما صَدَرُوا ۴۶۱

---

۴۵۳) جانهای آنها در آسمانها پرگشوده، پروازی که فرودگاه آن بساتین بهشت است و در آنجا آرام گیرند.

۴۵۴) گویی که پنجاه هزار سال عمر را در نوردیده و شادمانه به سوی خدای رحمان، شتافته‌اند.

۴۵۵) پروازشان اوج علیین است و آشیانه‌هایشان، بهشت فردوس و نهرهاست.

۴۵۶) در آن حال، بهشت معرفت خدای رحمان، علوم ایشان است و علومشان چون درختی است که حالاتشان، میوهٔ آن درخت می‌باشد.

۴۵۷) اعمال حج را به روش عاشقان به جای آورده و به جانب کعبهٔ توحید، احرام حج و عمره بستند.

۴۵۸) با همّت عالی نفسها را همچون اشتران به سوی کعبهٔ عظمی رانده و در عید قربان، آنها را قربانی کردند.

۴۵۹) نزد بزرگان باکی نیست اگر نفس را برای خدا بکشند، زیرا در نظر ایشان، قربانی نفس، ناچیز و اندک است.

۴۶۰) چون در سفر عشق، نفس خویش را به قربانگاه کشیدند، در راه عشق محبوب به حیاتی پاک ره جستند و خدای توانا حیات حقیقی را بر ایشان ارزانی داشت.

۴۶۱) آنگاه آبگیرهای آب حیات عشق لبریز می‌شود، و خوشا آنان که در آن وارد شده و بیرون نرفتند.

لابَأْسَ اِنْ بَذَلُوا الْاَرْواحَ خاضِعَةً — لِاَنَّهُمْ فی رِیاضِ الْقُدْسِ قَدْ حُبِرُوا۴۶۲
وَ اِنَّما عالَمُ الْاَرْواحِ مَشْهَدُهُمْ — لا ضَیْرَ اِنْ نَفَدَ الْاَشْباحُ وَالصُّوَرُ۴۶۳
لا تَحْسَبَنَّ اَجِلّاءَ لَقَدْ قُتِلوُا — بِصارِمِ الْعِشْقِ اَمْواتاً اِذا ذُکِرُوا۴۶۴
بَلْ اِنَّما الْقَوْمُ اَحْیاءٌ قَدِابْتَهَجُوا(۸۸) — وَ عِنْدَ رَبِّهِمِ الْاَعْلیٰ قَدِابْتَشَرُوا۴۶۵
فی مَقْعَدِ الصِّدْقِ بِالْاِخْلاصِ قَدوَفَدُوا — عِنْدَ الْمَلیکِ الَّذی بِالْبَعْثِ یَقْتَدِرُ۴۶۶
وَیُرْزَقُونَ بِاَنْوارِ الْمَعارِفِ فی — اَکابِرِ عُرَفاءٍ قَبْلَهُمْ نَفَرُوا۴۶۷
وَاِنَّهُمْ شُهَداءُ یَفْرَحُونَ بِما — اٰتٰهُمُ اللّٰهُ فِی الْعُقْبیٰ وَ ماخَسَرُوا۴۶۸
یَسْتَبْشِرُونَ بِحِزْبِ السّالِکینَ وَ هُمْ — لَمْ یَلْحَقُوا بَعْدُبَلْ فی نَهْجِهِمْ سَفَرُوا۴۶۹
هُمْ فِتْیَةٌ قَدْ اَوَوْا فی کَفِّ(۸۹) رَحْمَتِهِ — سُبْحانَهُ وَ عَنِ الْاِشْراکِ قَدْ طَهَرُوا۴۷۰
وَ لَیْسَ ذالِکَ مِنْ آیاتِهِ عَجَبا — سُبْحانَ مَنْ هُوَ بِالْاِحْیاءِ مُقْتَدِرُ۴۷۱

---

۴۶۲) اشکالی نیست که به ارواح، نرمی و فروتنی بخشند، چون در بستانهای قدس الهی، شاد و مسروراند.

۴۶۳) چون حضور در عالم جان و ملکوت دارند اگر جسم و صورتهاشان نابود شود چه باک.

۴۶۴) عاشقان راستینی که به شمشیر عشق شهید شده‌اند، مرده مپندار آنگاه که نامشان برده می‌شود.

۴۶۵) بلکه آنان زنده‌اند، و در پیشگاه پروردگار بزرگشان، شادمان و مسرورند.

۴۶۶) در قرارگاه صدق، نزد پادشاهی هستند که انسانها را حیاتی دوباره می‌بخشد.

۴۶۷) و در جمع عارفان بزرگی که پیش از ایشان به جهان باقی شتافتند، از انوار معارف، بهره‌مند می‌گردند.

۴۶۸) آنان شهیدانی‌اند که به عطاهای الهی در جهان آخرت، شادمانند و زیان نمی‌بینند.

۴۶۹) و به سالکانی که تا به حال به ایشان نپیوسته و در طریق ایشان سیر می‌کنند، مژده و بشارت می‌دهند.

۴۷۰) اینان جوانمردانی‌اند که به پناهگاه رحمت خدای سبحان، پناه برده و از شرک، مبرّا و پاکند.

۴۷۱) و این از آیات الهی شگفت نیست پس منزّه است آنکه به حیات بخشی تواناست.

لَــــوِ اطَّـــلَعْتَ عَـــلَيْهِمْ حَــــيْثُمٰا قُـــتِلوُا عِنْدَ الْحَبِيبِ بِسَيْفِ الْعِشْقِ وَ اصْطَبَرُوا۴۷۲
وَ لَّــيْتَ مِـــنْهُمْ فِـــرٰاراً عَـــنْ مَـعٰارِكِهِمْ رُعْـباً لِاَحْـوٰالِهِـمْ مَـعَ اَنَّهُــمْ بَـشَرٌ(۹۰)۴۷۳
وَ تَحْسَبُ الْـــــقَوْمَ اَيْـــقٰاظاً بِـــظٰاهِرِهِمْ وَ هُمْ رُقُــودٌ اِلَىٰ الرَّحْمٰــنِ قَــدْ حُـشِروُا۴۷۴
اَجْسٰــــــادُهُمْ فِي الثَّرىٰ لٰكِــــنَّ هِمَّــــتُهُمْ فَــــوْقَ الثُّرَيّٰـــا وَ فِي اَخْـــلاٰقِهِمْ كِـــبَرٌ۴۷۵
اَرْوٰاحُــــــهُمْ فِي‌فَــــرٰادِيسِ الْجِنٰـــــانِ لَـــقَدْ طٰارَتْ سُكٰارىٰ وَمِنْ صَهْبٰائِهٰا اطَّهَروُا(۹۱)۴۷۶
لٰكِــنَّ اَبْــدٰانَهُــــمْ مِـــثْلُ الظِّــلاٰلِ عَــلىٰ مَـــنٰاكِبِ الْاَرْضِ قَـدْ تَمْــشِي وَ تَـنْتَشِرُ۴۷۷
سَـــــقٰاهُمُ اللّٰــــــهُ بَـــيْضٰاءَ فَـــطَهَّرَهُمْ عَنْ ظُلْمَةِ الشِّرْكِ وَ الْعِصْيٰانِ فَاطَّهَروُا۴۷۸
لاٰغَــــــولَ فـــيهٰا وَ لاٰ يُـــصَدَّعُونَ بِهٰـــا لاٰ يُنْزَفُونَ بِسَـلْبِ الْـعَقْلِ لَـوْ سَكَـروُا۴۷۹
بَــلْ عَــقْلُهُمْ عِــنْدَ شَمْسِ الْـعِشْقِ مُحْـتَجَبٌ وَ فِي الصَّـــبٰاحِ تَـغيبُ الْاَنْجُـمُ الزُّهَـرُ۴۸۰

---

۴۷۲) اگر بر احوال آنان مطلع می‌گشتی، در می‌یافتی که در مقابل حبیبشان به شمشیر عشق، کشته می‌گشتند و شکیبایی می‌نمودند.

۴۷۳) و از هنگامهٔ ایشان، گریزان روی بر می‌تافتی و از احوال آنها آکنده از بیم می‌شدی، با آنکه آنان نیز بشرند.

۴۷۴) و به ظاهرشان می‌پنداری که بیدارند در حالی که خفته‌اند و به سوی خدای رحمان، محشور شده‌اند.

۴۷۵) اجسامشان به خاک افتاده ولی همّتشان فوق آسمان است و در خُلق و خو ارجمندند.

۴۷۶) ارواحشان در باغهای بهشت، مستانه پرواز می‌کند و با شراب بهشتی، مطهّر و پاک گشته‌اند.

۴۷۷) ولی بدنهایشان همچون سایه بر فراخنای زمین، افتاده و پراکنده گشته است.

۴۷۸) و خداوند به آنان، شراب روشن و تابنده‌ای نوشانید که از ظلمت شرک و نافرمانی پاکشان گردانید.

۴۷۹) ساغری که نه زان خماری زاید نه صداع و در سرمستی آن، خرد زائل نگردد.

۴۸۰) بلکه عقلشان در پرتو خورشید عشق، پنهان می‌شود، آنچنان که در صبحگاهان، ستارگان درخشان پنهان می‌شوند.

مٰا خُولِطُوا بَلْ لِحُبِّ اللّٰهِ خٰالَطَهُمْ أَمْرٌ عَظِيمٌ بِهِ عَنْ عَقْلِهِمْ هَجَرُوا ۴۸۱
كَأَنَّمَا الْقَوْمُ مَسْحُورُونَ لَوْنَطَقُوا لٰكِنَّهُمْ مِنْ حُمَّيٰا حُبِّهِ سَحِرُوا ۴۸۲
تَعَلَّمُوا سُورَةَ الْإِخْلاٰصِ فِيهِ وَلاٰ يَكٰادُ يَنْفَعُهُمْ مِنْ سِحْرِهِ السُّوَرُ ۴۸۳
فَكُلَّمٰا شَرِبُوا صَهْبٰاءَ رَحْمَتِهِ فِي حُبِّهِ مَزَقُوا الْأَطْمٰارَ وَ اشْتَهَرُوا ۴۸۴
وَ فِي خُمٰارِ حُمَّيٰا حُبِّ بٰارِئِهِمْ أَلْقَوْا خِمٰارَ مُحَيّٰا هُمْ وَ قَدْ بَهَرُوا ۴۸۵
وَ إِنَّهُمْ خَلَعُوا فِيهِ الْعُذٰارَ لَدىٰ عُذٰارِ سٰاقِي مَعِينِ الْعِشْقِ وَ اعْتُذِرُوا ۴۸۶
شَرَوْا لَدىٰ خٰانِهٰا ثَوْبَ الْوِقٰارِ عَلىٰ صِرْفِ الْعِقٰارِ وَ فِي أَسْوٰاقِهٰا اتَّجَرُوا ۴۸۷
بٰاعُوا نَوٰامِيسَهُمْ فِي خٰانِ سَكْرَتِهٰا وَرَأْسُهُمْ مِنْ حُمَّيٰا عِشْقِهِمْ خَمِرُ ۴۸۸
قَدِ اسْتَوىٰ فِي مَزٰايٰا(۹۲) وُسْعِ هِمَّتِهِمْ لَوْ أَنَّهُمْ عُذِلُوا فِي الْحُبِّ أَوْعُذِرُوا(۹۳) ۴۸۹

---

۴۸۱) دیوانه نیستند، بلکه عشق الهی مجنونشان کرده و از جهت آن امر بزرگ، از خردهاشان دوری گزیدند.

۴۸۲) اگر سخن گویند به مردم افسون شده می‌مانند و حال آنکه از تب عشق او افسون شده‌اند.

۴۸۳) در آن افسون، سورهٔ اخلاص را آموختند و حال آنکه از آن افسون، هیچ سوره‌ای سود نبخشید.

۴۸۴) پس هرگاه شراب مهر و محبتش را نوشیدند، خرقه‌ها را دریده و شهرهٔ عالم شدند.

۴۸۵) و در تب خمار عشق پروردگارشان، نقاب از چهره‌شان برافکنده و تابنده گردیدند.

۴۸۶) آنان در آن حال (خماری و مستی) در مقابل چهرهٔ ساقی شراب عشق، نقاب از رخ برافکندند و معذورند.

۴۸۷) بر دَرِ میکدهٔ عشق، لباس وقار و سنگینی را گرو باده کرده و در بازار مِیْ فروشان به تجارت مشغول شدند.

۴۸۸ ـ آوازهٔ نیکنامی را از کف داده و از گرمیِ عشقِ حبیبشان، سرمست و مدهوش شدند.

۴۸۹ ـ در پهنهٔ آینهٔ همت خویش، گامی استوار یافتند، اگر چه در عشق، سرزنش شوند و یا معذور باشند.

وَ لا مُبالاتَ لِلْمِرٰاةِ حینَ صَفَتْ اِذٰا تَجَلّیٰ عَلَیْها شاهِدٌ کَدِرُ ۴۹۰
هُمْ لایُبالُونَ مِنْ تَثْریبِ عٰاذِلِهِمْ وَ مٰا اَطْمَئَنّوا اِلیَ الدُّنْیا لِیَنْزَجِرُوا ۴۹۱
فَلْیَعْذِلِ الْعٰاذِلُونَ الْقٰائِلُونَ بِمٰا قٰالُوا وَ لَیْسَ لَهُمْ مِنْ عَذْلِهِمْ ضَرَرُ ۴۹۲

---

۴۹۰ ـ آینه چون صاف آمد، باکی نیست که در آن، صورت زشت افتد. (سرزَنشهای دیگران در دل چون آینهٔ ایشان بی‌اثر است).

۴۹۱ ـ آنان از سرزنش سرزنشگران باکی ندارند زیرا به زندگی دنیا دل خوش نکرده‌اند تا انزوا ملولشان سازد.

۴۹۲ ـ پس ملامتگران هر چه خواهند ملامت کنند و عاشقان را از ملامتشان زیانی نمی‌رسد.

الاشارة الثامنة

الى ان تسخير سلطان العشق

ملك القلوب بالجهاد الاكبر مع النفس الامّارة

اشاره هشتم

در بيان اينكه سلطان عشق بوسيله جهاد اكبر

بانفس امّاره ملك قلوب را تسخير مى كند

«الاشارة الثامنة»

الى انّ تسخير سلطان العشق مُلك القلوب

بالجهاد الاكبر مع النفّس الامّارة(۹۴)

يـا اَيُّهـا اللُّـوَّمُ(۹۵) الـعُذّالُ مَـعْذِرَةً　　اَصْغي(۹٦) اِلىٰ مُطْرِبِ الْعُشّاقِ لَوْنَطَقا ۴۹۳

لاتُـنْكِرُوا صَـيْحَةَ الْـعُشّاقِ اِنَّ هُـمْ　　ناراً وَ مَـنْ كـانَ فِي نـارِ الْهـوىٰ شَهِـقا ۴۹۴

نُـفُوسُهُمْ كَـفَراشٍ قَـدْ تَهـافَتَ في　　نيرانِ مِـصْباحِ عِشْـقٍ خـالِصٍ صَـدَقا ۴۹۵

اِسْمَعُوا تِبْيانَنا فِي الْمَثْنَوِيّ　　مِنْ كَلامِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيّ ۴۹۶

بـوی جـانی سـوی جـانم مـی‌رسد　　بـوی یـار مـهربانم مـی‌رسد

نـعرهٔ مسـتانه خـوش مـی‌آیدم　　تـا قـیامت ایـن چـنین مـی‌بایدم

تـا نسـوزم کـی خـنک گـردد دلش　　ای دل مـن خـانه‌دان و مـنزلش

خـانهٔ خـود را هـمین سـوزی بسـوز　　کـیست آن کس کت بگـوید لایـجوز

اشارهٔ هشتم: در بیان اینکه سلطان عشق، بوسیلهٔ جهاد اکبر با نفس امّاره ملک قلوب را تسخیر می‌کند.

۴۹۳) ای سرزنشگران ملامتگر، پوزش خواسته و به مطرب عاشقان ـ اگر نغمه سر داد ـ گوش فرا دهید.

۴۹۴) نالهٔ عشاق را انکار مکنید که ایشان را آتشی است و آنکه در آتش عشق است، ناله و فریاد کند.

۴۹۵) عشاق پروانه‌هایی را مانند که در پای عشقِ چون شمع، سوخته و صافی شده و فرو افتاده‌اند.

۴۹٦) بیان ما را در مثنوی معنوی از کلام مولای رومی بشنوید.

خوش بسوز این خانه را ای شیر مست — خانهٔ عاشق چنین اولیٰ‌تر است
بعد از این، این سوز را قبله کنم — زآنکه من شمعم بسوزم روشنم
عاشقانی کز درون خانه‌اند — شمع روی یار را پروانه‌اند
هر کجا شمع بلا افروختند — صد هزاران جان عاشق سوختند
عشق آن شعله است کان چون برفروخت — هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
تیغ لا در قتل غیر حق براند — درنگر که بعد لا دیگر چه ماند
ماند الاّ اللّه و باقی جمله رفت — حبّذا ای عشق شرکت سوز زفت
خود همین بود اوّلین و آخرین — شرک جز از دیدهٔ احول مبین
چون انای بنده لا شد از وجود — پس چه ماند خود بیندیش ای جحود
صورت از بی صورتی آمد برون — باز شد کانّا الیه راجعون
چیست توحید خدا افروختن — خویش را در پیش واحد سوختن
گر همین خواهی که بفروزی چه روز — هستی همچون شب خود را بسوز
هستیت در هست آن هستی نواز — همچو مس در کیمیا اندر گداز
گوش دلاّل است و چشم اهل وصال — چشم صاحب حال و گوش از اهل قال
هر جوابی کو ز گوش آید به دل — چشم گفت آن را شنو آن را بهل
تا نسوزی نیست آن عین الیقین — چون یقین خواهی در آتش درنشین
اَلْـعِشْقُ نـارٌ وَ لایُبْقِیْ سُرادِقُـها — مِمّا سِوَی اللّٰهِ فِي قَلْبِ الَّذِي عَشِقا۴۹۷
اَلاٰ وَ مَکَّـةَ بَـيْتِ اللّٰـهِ اِنَّ لَـهُ — لَظیٰ بِها صارَ قَلْبُ الْعَبْدِ مُحْتَرَقا۴۹۸
وَ اِنَّ مُوسیٰ ابْتَغیٰ مِنْ نارِهِ قَبَساً — فَصارَ مِنْ اَنْبِياءِ اللّٰهِ اِذْ اَفِقا۴۹۹

---

۴۹۷) عشق آتشی است که سراپرده‌هایش در دل عاشق، جایی برای غیر خدا باقی نمی‌گذارد.

۴۹۸) آگاه باش که دل بنده، مکّهٔ بیت خداست و هموست که به نیران عشق، شعله‌ور می‌شود.

۴۹۹) و موسی(ع) شعله‌ای از آن آتش برگرفت و پس از بهوش آمدن از آتش طور از انبیای صاحب فضایل الهی شد.

فِي قَــوْلِهِ اَرِنِي اَنْــظُرْ اِلَــيْکَ وَ فِي | جَـوابِـهِ لَــنْ تَـرانِي عِشْـقُهُ شَرَقـا ۵۰۰
مِـنْ اَجْـلِهِ قَــدْ تَجَـلَّى اللّٰــهُ لِـلْجَبَلِ | فَـالْعِشْقُ مَـنْشَأُ اَنْ مـوُسىٰ بِـهِ صَـعِقا ۵۰۱
وَ نــارُهُ مِــنْ جَــلالِ اللّٰــهِ مُــؤْصَدَةٌ | فِي طـوُرِ سَـيْناءِ قَـلْبِ عـاشِقٍ وَ مَـقا ۵۰۲
فَـيُحْرِقُ النَّــفْسَ يُحْـيِي قَــلْبَهُ اَبَــداً | نــارٌ وَ نُــورٌ لِـعَبْدٍ صـارَ قَـدْ عَشِـقا ۵۰۳
جسـم پــاک از عشــق بـر افـلاک شـد | کــوه در رقـص آمـد و چـالاک شـد
عشـــق جـــان طـــور آمـــد عـــاشقا | طـــور مست و خـــرّ مـــوسی صـــعقا
مـحرم ایــن هــوش جـز بیهوش نیست | مــرزبان را مشـتری جـز گـوش نـیست
پس چــه بـاشد عشـق دریـای عـدم | در شکســـته عـــقل را آنـــجا قـدم
عشـق جـانان خـود غـذای عـاشق است | بـند هسـتی نـیست هـر کـو صـادقست
کــارگاه صــنع حــق در نـیستی است | غـرقهٔ هسـتی چـه دانـد نیست چیست
گــفت پــیغمبر کــه مــعراج مـرا | نـیست بـر مـعراج یـونس اجـتبا
زآن مــن بـر چـرخ و ز آن او بشـیب | زآنکـه قـرب حـق بـرون است از حسیب
قــرب نـی بـالا و پسـتی رفـتن است | قـرب حـق از قـید هسـتی جستن است
عــاشقانرا کــار نــبود بــا وجــود | عــاشقانرا هست بــی سـرمایه سـود
عــاشقان انــدر عــدم خـیمه زدنـد | چـون عـدم یکـرنگ و نـفس واحـدند
بــال نــیّ و گِــرد عــالم مـی‌پرند | دست نـیّ و گــوز مـیدان مـی‌برند
زاهــدان بـا تـرس جـویندش بـه پـا | عــاشقان پــرّان‌تـر از مـرغ هـوا
بـــنده آزادی طــمع دارد ز کـــد | عــاشق آزادی نــخواهــد تــا ابــد

---

۵۰۰) در آن پرسش که گفت: خود را به من بنمای، و در آن پاسخ که شنید: مرا هرگز نخواهی دید، عشقش تابان شد.

۵۰۱) از این روی خداوند به کوه تجلّی نمود، بنابراین عشق، باعث بیهوشی موسی(ع) گردید.

۵۰۲) آتش عشق از شکوه و عظمت الهی است که در طور سینای قلب عاشقِ دلداده، شعله‌ور است.

۵۰۳) پس آتش عشق، نفس را سوزانده و نور آن دل بندهٔ عاشق را حیات جاویدان بخشد.

بـــنده دایـم خـلعت و ادرار جـوست — خـــلعت عـــاشق هـمه دیـدار اوست

عـــاشقانرا شـــادمانیّ و غــم اوست — دسـتمزد و اجـرت خـدمت هـم اوست

عـاشقم بـر رنـج خـویش و درد خـویش — بـــهر خشـــنودیّ یـــار فـرد خـویش

نـــالم و تـــرسم کـــه او بـــاور کـند — و از تـــرحّـــم جـــور راکـمتر کـند

عـاشقم بـر لطـف و بـر قـهرش بـه جدّ — ای عـجب مـن عـاشق ایـن هـر دو ضدّ

نـاخوش او خـوش بـود بـر جـان مـن — جـــان فـدای یـار دل رنـجان مـن

پـــاره کـــردهٔ وســـوسه بـــاشی دلا — گـــر طـــرب را بـــازدانـــی از بـــلا

گـــر مـــرادت را مـــذاق شکـر است — نـــا مـــرادی نـــی مـــراد دلبـر است

ای جـــــفای تـــو ز دولت خــوبتر — انـــــتقام تـــو ز جـــان مـــحبوبتر

نـــارتو ایـــنست نـــورت چـون بـود — ماتم ایـن تـا خـود کـه سـورت چـون بـود

اَلْــیَوْمَ یَــنْفَعُ صِــدْقُ الصّادِقینَ وَقَدْ — فَــنَوْا بِــنیرانِــه طـوبیٰ لِمَنْ عَشَقا۵۰۴

طـــوبیٰ لَهُــمْ بَــذَلوا لِــلّٰهِ مُــهْجَتَهُمْ — تَـنافُساً فی رَحیقِ الْعِشْقِ حینَ سَقا۵۰۵

لاضَــیْرَ اِنْ نَــفِدَتْ فِی الْحُبِّ صــوُرَتُهُمْ — یـــا حَـبَّذا قَــمَرُ الْمَعنیٰ اِذَااتَّسَــقا۵۰۶

اُولٰــئِکُمْ سَــبَقَ الْحُسْــنیٰ لَهُــمْ اَزَلاً — مِــنْ رَبِّهِـــمْ فَـطَوَوْا اَطْـوارَ مـاخَلَقا۵۰۷

لایَسْــمَعُونَ حَسیسَ النّــارِ حینَئِذٍ — لا یُحْــرِقُ اللّٰهُ مَنْ فی حُبِّهِ احْتَرَقا۵۰۸

اَلْــعِشْقُ نُــورٌ مُــضیئٌ مُـطْفِئٌ اَبَــداً — نــیرانَ هِـجزانِ مَنْ فی قَـلْبِه شَرَقـا۵۰۹

---

۵۰۴) آنروز (رستاخیز) صدق راستگویان، سود بخشد زیرا در آتش عشق او، فنا شدند و خوشا حال عاشقان.

۵۰۵) خوشا آنان که وقت نوشیدن بادهٔ عشق، مشتاقانه، جان نثار حق کردند.

۵۰۶) اگر در راه عشق از صورت در گذرند، چه باک، خوشا ماهِ معنی که کامل شود.

۵۰۷) چون در ازل از سوی پروردگار برایشان سرانجام نیک رقم خورده است، لذا مراحل آفرینش را سپری کردند.

۵۰۸) صدای آتش دوزخ را نمی‌شنوند زیرا خدا کسی را که در عشقش سوخته دوباره نمی‌سوزاند.

۵۰۹) عشق، آن نور تابانی است که در دل هر کس تابید، پیوسته آتش هجران او را خاموش می‌کند.

وَلَیْسَ ذٰالِکَ شَأْنُ الْمُتْرَفینَ اَجَلْ — اِذْقَلْبُهُمْ فی صِراطِ الْعِشْقِ ما اسْتَبَقا ۵۱۰
هٰذا لِاَنَّ جِهٰادَ النَّفْسِ مَعْرَکَةٌ — عُظْمیٰ لَدیٰ سالِکٍ مَعَ نَفْسِهِ وَفَقا ۵۱۱
اَلْعِشْقُ سَیْفٌ وَ لِلْعُشّاقِ مُعْتَرَکٌ — یَسْتَشْهَدُونَ بِهِ اِلاَّ الَّذي اَبَقا ۵۱۲
وَ فَرَّ مِنْ سَطَوٰاتِ الْعِشْقِ یَؤْمَئِذٍ — کَالسَّهْمِ مِنْ قَوْسِ بَلْوٰاها لَقَدْ مَرَقا ۵۱۳
هٰذا لِأَنَّ مُلُوکَ الْعِشْقِ اِنْ دَخَلُوا — مُلْکَ الْقُلُوبِ اَهٰاجُوا کُلَّ مَنْ وَ مَقا ۵۱۴
وَکٰانَ آیَتُهُمْ اِنَّ الْمُلُوکَ اِذٰا — وَکٰانَ اَمْرٌ بِحُکْمِ الْعِشْقِ قَدْ سَبَقا ۵۱۵
فَیَجْعَلوُنَ لَدیٰ الْبَلْویٰ اَعِزَّتَها — اَذِلَّةً لِیُهینُوا نَفْسَ مَنْ عَشِقا ۵۱۶
وَالْقَلْبُ مُنْفَتِحٌ وَ الْعَقْلُ مُنْهَزِمٌ — وَ النَّفْسُ تُقْتَلُ فِي مَیْدٰانِهِ قَلَقا ۵۱۷
هُنٰالِکَ ابْتُلِیَ الْعُشّاقُ وَ امْتُحِنُوا — وَ زُلْزِلوُا فِی الْوَغا وَ اسْتَبْدَلوُا(۹۷) الْخُلُقا(۹۸) ۵۱۸

---

۵۱۰) آری این درخور سرکشان نیست زیرا دلهاشان در راه عشق، پیشی نگرفته است.

۵۱۱) این بدان جهت است که جهاد نفس، نزد سالکِ موفق، کارزار بزرگی است.

۵۱۲) عشق شمشیر است و برای عاشقان، آوردگاهی است که در آن، به شهادت می‌رسند مگر آن کس که گریزد.

۵۱۳) و همچون تیری که از کمان آزمایش، رها گشته است، آن روز از یورشهای عشق، فرار می‌نماید.

۵۱۴) شهریاران عشق، چون سرزمین دلها را تصرف نمایند، ساکنان آنجا را تار و مار کرده اشجار تعلّق را از بیخ و بن برکنند.

۵۱۵) و آیه‌ای که خدا در قدر و مرتبهٔ ایشان فرمود، «انّ الملوک اذادخلوا....» است و آن امریست که به قضای عشق پیشی گرفت.

۵۱۶) در آن آزمایش، برای اینکه نفس عاشقان را ذلیل کند، عزیزانش را خوار می‌گرداند.

۵۱۷) دل شادمان است و عقل شکست خورده و نفس در رزمگاهش، در عین بی‌قراری، کُشته می‌شود.

۵۱۸) آنجاست که عاشقان، آزمایش شده و در کشاکش نبرد، سخت به لرزه افتند و خوی کهنهٔ مندرس را عوض کنند.

عشق چون دعویٰ بلا دیدن گواه / گر گواهت نیست دعویٰ شد تباه
عاشقی بر من پریشانت کنم / کم عمارت کن که ویرانت کنم
گردو صدخانه کنی زنبور وار / چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم
تو برآنکه خلق را حیران کنی / من بر آن که مست و حیرانت کنم
گر کُهِ قافی تو را چون آسیا / آرم اندر چرخ گردانت کنم
ور تو افلاطون و لقمانی به علم / من به یک دیدار نادانت کنم
تو بدست من چو مرغ مرده‌ای / من صیادم دام مرغانت کنم
بر سر گنجت چومار خفته‌ای / من چو مار خفته بی جانت کنم
خواه حجّت گو و خواهی خود مگو / در دلالت عین برهانت کنم
خواه گو لاحول و خواهی خود مگو / چون شهب لاحول شیطانت کنم
ای صدف چون آمدی در بحر ما / چون صدفها گوهر افشانت کنم
چون خلیلی هیچ از آتش مترس / من ز آتش صد گلستانت کنم
تیغها را بر گلویت حکم نیست / گر چو اسماعیل قربانت کنم
گر کمربندی بخدمت همچو مور / ملکها بخشم سلیمانت کنم
دامن ما گیر اگر تر دامنی / تا چو مه از نور دامانت کنم
من همایم سایه کردم بر سرت / تا که افریدون و(۹۹) سلطانت کنم
إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا عَنْ مَعٰارِكِهِمْ / وَ قَلْبُهُمْ فِي ابْتِلاءِ الْعِشْقِ مٰا وَفَقٰا ۵۱۹
قَدِ اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيطٰانُ فَادَّخَرُوا / بِبَعْضِ مٰاكَسَبُوا بَلْ قَلْبُهُمْ نَفَقٰا ۵۲۰
مٰاتُوا نِفٰاقاً وَ لَمْ يَحْيَوْا وَ لَيْسَ لَهُمْ / رُوحٌ سَيَحْيىٰ بِنُورِ الْقُدْسِ مُرْتَزَقٰا ۵۲۱

---

۵۲۰ و ۵۱۹) آنان که از کارزار روی برتافتند و دلشان در آزمایش عشق، توفیق نیافت، شیطان ایشان را گمراه کرد و بدآنچه بدست آورده بودند، خشنود گشتند، چون قلبهای منافقی داشتند.

۵۲۱) پس در حال نفاق مرده و زندگی نیافتند؛ زیرا آنان را روحی که به نور قدس زنده شود و روزی جوید، نیست.

اَلْقَوْمُ مِنْ مَذْهَبِ الْعُشّاقِ قَدْ هَرَبُوا | فَرّوا مِنَ الزَّحْفِ ما فازُوا بِنُورِ تُقى ۵۲۲
کَأَنَّهُمْ حُمُرٌ وَ الْعِشْقُ قَسْوَرَةٌ | فَاسْتَنْفَرُوا مِنْهُ بَلْ اِدْراکُهُمْ حَمِقا ۵۲۳
وَ اِنَّما الْعِشْقُ قَتّالٌ لِیُعْرِضَ عَنْ | بَلْواهُ مَنْ لَیْسَ فِی الْخَیْراتِ مُسْتَبِقا ۵۲۴
کی رسند این خائنان در گرد عشق | کآسمان را پست سازد درد عشق
عشق از اول سرکش و خونی بود | تا گریزد هر که بیرونی بود
چون نباشد عشق را پروای او | او چو مرغی ماند بی پروای او
بر درش چون تو من و ما می‌زنی | ردّ آن بابیّ و بر لا می‌زنی
عاقبت از عاشقان بگریختی | و از مصاف ای پهلوان بگریختی
دستمزد شادمانی صبر تست | رو که وقت امتحان بگریختی
سوی شیران حمله بردی همچو شیر | همچو روبه از میان بگریختی
قصد بام آسمان می‌داشتی | از میان نردبان بگریختی
پس رویّ انبیا چون می‌کنی | چون ز تهدید خسان بگریختی
صبر می‌کن بر حصار غم کنون | چون ز بانگ پاسبان بگریختی
زخم تیر و تیغ چون خواهی کشید | چون تو از زخم زبان بگریختی
مردهٔ رنگی نداری زندگی | مرده باشی چون ز جان بگریختی
لاٰ تَحْسَبَنَّ اُولِی الْعِشْقِ الْاُولیٰ شَهِدُوا | فی عالَمِ الْقُدْسِ اَمْواتاً کَمَنْ وَ بَقا ۵۲۵

---

۵۲۲) این گروه از راه و روش عاشقان دوری گزیدند و از میدان کارزار گریختند، لذا به نور تقوا دست نیافتند.

۵۲۳) اینان حمارانی را مانند که در برابر شیر شرزه عشق تابشان نیست. بل توان گفت سفیهانی بی‌خردند.

۵۲۴) بی شک عشق، جنگجویی است که هر کس را که به کارهای نیک، پیشی نگیرد، از ابتلایش دور می‌گرداند.

۵۲۵) آنان را که در عشق پیشقدم شده و شهید گشته و در عالم قدس آرمیده‌اند، همچون کسی که هلاک شده، مرده مپندار.

بَـلْ هُـمْ لَـدَی اللّٰـهِ اَحْـیٰاءٌ بِمٰا عَشِـقوُا ‌ ‌ وَ یُـرْزَقُونَ فَـطوُبیٰ لِـلَّذي رُزِقـا۵۲۶
اوُلٰـــئِکُمْ شُهَـــدٰاءٌ فِی مَحَـــبَّتِهِ ‌ ‌ سُـــبْحٰانَهُ بِـفُؤٰادٍ عٰـاشِقٍ وَ مِـقا۵۲۷
وَ روُحُـــهُمْ عِـنْدَ روُحِ الْـقُدْسِ مُـتَّصِلٌ ‌ ‌ بِـنُورِهِ کَشُـعٰاعِ الشَّـمْسِ اِذْشَرَقـا۵۲۸
نِـعْمَ الْـقَرینُ رَفـیقاً فِی مَحٰـافِلِهِمْ ‌ ‌ نِـعْمَ الثَّـوٰابُ وَ نِـعْمَ الرِّزْقُ مُـرْتَفَقا۵۲۹
اَلْـعِشْقُ بَحْـرٌ عَـمیقٌ لَـیْسَ یَسْـبَحُ فِی ‌ ‌ زَخٰـارِهِ مَـنْ یَخٰـافُ الْمَوْتَ وَ الْـغَرَقا۵۳۰

---

۵۲۶) بلکه ایشان به سبب عشقشان، در پیشگاه خداوند، زنده بوده و متنعّم هستند. پس خوشا آنکه روزیش گردد.

۵۲۷) آنان با دلی سرشار از عشق، شهیدان راه عشق خدای سبحانند.

۵۲۸) و روحشان چون شعاع تابان خورشید، به نور روح القدس، پیوسته است.

۵۲۹) در محفل انس، با همنشین خوب و پاداش نیکو و روزی خوش، قرین گشته‌اند.

۵۳۰) عشق، دریای ژرفی است، هر کس از مرگ و غرق شدن می‌ترسد، در آن شنا نمی‌کند.

الاشارة التاسعة

الی انه لایمکن الرجوع الی عوالم القدس الّا بالعشق

الذی هو یمیت النفس و

یحیی القلب

اشاره نهم

در بیان اینکه بازگشت به عوالم قدس جز با عشقی که نفس امّاره را

بمیراند و قلب را حیات بخشد

حاصل نمی شود

«الاشارة التاسعة»

الی انّه لایمکن الرّجوع الی عوالم القدس الاّ بالعشق الذی هو یمیت النّفس و یحیی القلب

یٰا اَیُّهَا السّالِکُونَ السّائِرُونَ اِلیٰ عَوالِمِ الْقُدْسِ طُوبیٰ لِلَّذي اسْتَبَقٰا ۵۳۱
تَسابَقُوا وَاقْتُلُوا بِالْعِشْقِ اَنْفُسَکُمْ وَقَرِّبُوهٰالِمَوْلاٰهَا الَّذي خَلَقٰا ۵۳۲
ثُمَّ ابْذِلُوا اَیُّهَا الْعُشّاقُ کَالشُّهَداءِ اَرْواحَکُمْ وَاسْمَعُوا نُصْحَ الَّذي صَدَقٰا ۵۳۳
مُوتُوا لِتَحْیَوْا اِذٰا شِئْتُمْ سَعٰادَتَکُمْ وَ خٰالِفُوا النَّفْسَ فِي مِنْهاجِ اَهْلِ تُقیٰ ۵۳۴
فِي الْعِشْقِ خَوْفٌ یُمیتُ النَّفْسَ مُتَّقِیاً فِي نَهْیِهِ عَنْ هَوٰا هٰا کُلَّ مَا اتَّفَقٰا ۵۳۵

اشارهٔ نهم

در بیان اینکه بازگشت به عوالم قدس، جز با عشقی که نفس امّاره را بمیراند و قلب را حیات بخشد، حاصل نمی‌شود

۵۳۱) ای سالکان که به سوی عالم قدس می‌روید! خوشا آنکس که شتاب نمود.

۵۳۲) از هم پیشی گیرید و با عشق خدا، نفس خویش را کشته و به آفریدگار و مولایش که وی را آفریده، نزدیکش کنید.

۵۳۳) سپس ـ ای عاشقان ـ همچون شهدا ارواحتان را بذل نمایید و پند راستگویان را بشنوید.

۵۳۴) اگر طالب سعادتید برای حیاتی جاودانه تن به فنا دهید و همچون پرهیزگاران ترک هوای نفس نمایید.

۵۳۵) در عشق هراسی است که نفس را فنا کرده و همچون پرهیزگاران آنرا از هواهای بی‌حساب باز می‌دارد.

وَ فيهِ اَيْضاً رَجاءٌ لِاَبْراحَ لِكَنْ ... يُحْيىٰ بِهِ الْقَلْبُ تَدْرِيجاً فَيَنْعَتِقا ۵۳۶

اَلْعِشْقُ سَمٌّ وَ تِرْياقٌ فَوا عَجَبا ... لِلنَّفْسِ وَ الْقَلْبِ اَمْرٌ مُبْرَمٌ سَبَقا ۵۳۷

لِلنَّفْسِ سَمٌّ وَ فِي الْبَأْساءِ يُهْلِكُها ... لِلْقَلْبِ تَرْياقُ صَبّارٍ بِهِ انْعَتَقا ۵۳۸

لَهُ جَلالٌ يُمِيتُ النَّفْسَ سَطْوَتُهُ ... لَهُ جَمالٌ فَيَحْيىٰ الْقَلْبُ مُرْتَزَقا ۵۳۹

لِاَنَّهُ اِنْ اَماتَ النَّفْسَ يَحْيىٰ بِهِ ... الْقَلْبُ السَّلِيمُ بِتَقْدِيرِ الَّذي خَلَقا ۵۴۰

اِذْ بَيْضَةُ النَّفْسِ اِنْ ماتَتْ سَيَحْيىٰ بِها ... الْفَرْخُ الَّذي هُوَ قَلْبُ طائِرٌ عَشِقا ۵۴۱

وَ يَسْتَقِيمُ بِاَنْوارِ الْحَياةِ لَدىٰ ... الطَّيَرانِ فِي الْمَلَاءِ الْاَعْلىٰ لِيَسْتَبِقا ۵۴۲

ما لَمْ تَمُتْ بَيْضَةُ النَّفْسِ اِسْتَحالَ لَها ... عُقْبَى الْحَيوٰةِ وَ فَرْخُ الْقَلْبِ ماخَلَقا ۵۴۳

لَها حَياةٌ هِىَ الدُّنْيا وَ قَدْرَضِيَتْ ... بِها وَ ما انْقَلَبَتْ قَلْباً لِيَلْتَحِقا ۵۴۴

اِلىٰ حَظايِرِ قُدْسِ الْمُتَّقِينَ وَلا ... فِي مَقْعَدِ الصِّدْقِ عِنْدَ اللّٰهِ مُرْتَزَقا ۵۴۵

---

۵۳۶) و نیز در عشق امیدی است که همواره به قلب، حیات بخشیده و آنرا آزاد می‌سازد.

۵۳۷) شگفتا که عشق، برای نفس، زهر کشنده است و برای قلب، پادزهر و این حکمی است که پیش از این رقم خورده است.

۵۳۸) برای نفس، زهر است که در کارزار، با آن هلاک می‌شود و قلب را پادزهر شکیبایی است که با آن از بند نفس، آزاد می‌شود.

۵۳۹) عشق را شکوه و عظمتی است که چیرگیش، نفس را می‌میراند و نیز دارای زیبایی و جمالی است که قلب را زنده کرده و روزی خوارش می‌گرداند.

۵۴۰) چون آنگاه که نفس مُرد، به تقدیر الهی، قلب سلیم، حیات می‌یابد.

۵۴۱) و هنگامی که پوستهٔ نفس، شکسته شود، جوجهٔ قلب، همچون پرندهٔ عاشق، زنده می‌شود.

۵۴۲) و در پرواز، راست و مستقیم ـ به انوار حیات ـ از فرشتگان عالم بالا پیشی می‌گیرد.

۵۴۳) تا پوستهٔ نفس، شکسته نشود، حیات دیگر برایش امکان ندارد و جوجهٔ قلب، تکوین نمی‌یابد.

۵۴۵ و ۵۴۴) برای نفس حیاتی است در دنیا که به آن خشنود است و تا آن زمان که به قلب، مبدّل نگشته به بهشت تقواپیشگان نمی‌پیوندد و در قرارگاه صدق نزد خدا روزی خوار نمی‌باشد.

وَاحَسْرَتاهُ عَلىَ الْقَلْبِ الْمَرِيضِ إِذٰا لَمْ يُلْفِ طِبَّ حَكِيمٍ عٰارِفٍ حَذِقٰا ۵۴۶

لِاَنَّ بَيْضَةَ نَفْسِ الْعَبْدِ لَوْفَسَدَتْ فَقَلْبُهُ صٰارَ مَطْبُوعاً بِغَيْرِتُقیٰ ۵۴۷

وَلاٰ عِلاٰجَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ ابَداً وَ قَلْبُهُ ضَلَّ فِي اَحْزابِ اَهْلِ شِقٰا ۵۴۸

هُناکَ لاٰتَزْعَمُوا الْقَلْبَ الْمَرِيضَ وَلاٰ الْمِرّانَ قَلْباً بِمَعْنَى الْحَقِّ مُنْطَبِقٰا ۵۴۹

لِلْقَلْبِ مَعْنیً حَقِيقٌ وَ لَيْسَ سِوىٰ قَلْبٍ سَلِيمٍ بِهِ الْقُرْآنُ قَدْ نَطَقٰا ۵۵۰

لِبَيْضَةِ النَّفْسِ اَطْوٰارٌ اِذٰانْقَلَبَتْ فَذٰاکَ قَلْبٌ بِنُورِ الْعِشْقِ قَدْوَثِقا ۵۵۱

قَلْبٌ سَلِيمٌ اِلَى الرِّضْوٰانِ مُنْسَرِحٌ فِي تَحْتِ اَجْنِحَةِ الْعُشّاقِ لَوْصَدَقٰا ۵۵۲

وَقَدْ تَوَلَّدَ عَنْ سِجْنِ الْعَناصِرِ فِي مَحٰافِلِ الْاُنْسِ كَالْبَدْرِ الَّذي شَرَقٰا ۵۵۳

وَ قَدْ تَجَرَّدَ عَنْ قِشْرِ الطَّبٰايِعِ فِي عَوٰالِمِ الْقُدْسِ مَعَ اَحْبٰابِهِ الْتَحَقٰا ۵۵۴

اِسْمَعُوا تَحقِيقَ مٰا فِي الْمَثْنَوِيِّ مِنْ كَلاٰمِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ ۵۵۵

---

۵۴۶) افسوس بر قلب بیماری که از درمان حکیم عارف حاذق، بی‌بهره ماند.

۵۴۸ و ۵۴۷) زیرا اگر بیضهٔ نفس بنده فاسد شد، بر دلش مهر نهاده می‌شود و پس از این هیچگاه درمان نشده و در میان اهل شقاوت، دلش گمراه می‌شود.

۵۴۹) در اینجا گمان مبرید که به واقع، قلب بیمار و قلب صاف یکسان است.

۵۵۰) حقیقت قلب، جز آن قلب سلیمی که در قرآن یاد شده است، نمی‌باشد.

۵۵۱) بیضهٔ نفس را حالات و اطواری است؛ آنگاه که دگرگونی یابد، به قلبی مبدّل شود که به نور عشق استواری یافته است.

۵۵۲) این همان قلب سلیمی است که اگر راست کردار باشد، در لوای بالهای عاشقان به جانب بهشت رضوان، می‌شتابد.

۵۵۴ و ۵۵۳) و در محفلهای انس ـ همچون ماه تابانی که می‌تابد ـ از زندان عناصر، بیرون شده و در عوالم قدس، از پوستهٔ طبیعت، جدا گشته و به دوستان قدسی‌اش می‌پیوندد.

۵۵۵) هان شنو تحقق ما در مثنوی از کلام مولوی معنوی.

ای حیات عاشقان در مردگی / دل نیابی جز که در دل بردگی

جان بده از بهر جانان ای پسر / بی‌جهاد و صبرکی باشد ظفر

جان بده یعنی نمی‌ارزد به آن / عشق جانان کم مدان از عشق جان

عاشقیّ و توبه با امکان صبر / این محالی باشد ای جان بس سطبر

تو به کِرم و عشق همچون اژدهاست / توبه وصف خلق و آن وصف خداست

لاابالی گشته‌ام صبرم نماند / مرمرا این صبر در آتش نشاند

طاقت من زین صبوری طاق شد / واقعه این شهرت آفاق شد

صبر من در آن شبی که عشق زاد / درگذشت آن حاضران را عمر باد

عشق قهّار است و من مقهور عشق / چون شکر شیرین شدم در شور عشق

ای خدا ای فضل تو حاجت روا / با تو یاد هیچکس نبود روا

آب عشق تو چو ما را دست داد / آب حیوان شد به پیش آن کساد

زآب حیوان هست هر جان را نوی / لیک آب آب حیوانی تویی

زندگانی بی‌تو جان فرسودنست / مرگ حاضر غایب از حق بودنست

هرکه یک شب با تو در خلوت نشست / بعد مردن هم زسودایت نرست

ای عزیزان من و اخوان من / زانتظار آمد بلب این جان من

چشم پرخون تیغ در کف عشق او / می‌دود از هر طرف در جستجو

مرگ آشامان زعشقش زنده‌اند / دل زجان و زندگی برکنده‌اند

مرگ کین خلقان از آن در وحشتند / می‌کنند این قوم بر وی ریشخند

عاشقان را هر زمانی مردنی است / مردن عشّاق خود یکبار نیست

با دو پا در عشق نتوان تاختن / با یکی سر عشق نتوان باختن

هرکسی را خود دو پا و یک سر است / با هزاران پا و سر این نادر است

زین سبب هنگامه‌ها شد کل هدر / هست این هنگامه هر دم بیشتر

عاشقی کز عشق یزدان خورد قوت / صد بدن پیشش نیرزد برگ توت

گر دو صد جان دارد از نور هدی / آن دو صد را می‌کند هر دم فدا

هر یکی را جان ستاند ده بها / نَفْعُهُ فِي عَشْرَةٍ أَمْثَالُهَا
مرگ نبود کاین حیات راحت است / کآب حیوانی نهان در ظلمت است
پرّ عشق آن راکه بر جانش رسید / جان چه باشد چون برایمانش رسید
چون شود محو لقاجانش دهند / چون زخود بگذشت ایمانش دهند
یک کرشمه چون کند در کار او / گرم سازد رونق بازار او
هیچکس را تا نگردد او فنا / نیست ره در بارگاه کبریا
مابها و خون بها را یافتیم / جانب جان باختن بشتافتیم
جان و عقل من فدای عشق دوست / خونبهای جان و عقلم وصل اوست
آن کسی راکان چنین شاهی کُشد / سوی تخت و بهترین جایی کِشد
نیم جان بستاند و صد جان دهد / آنچه در وَهْمت نیاید آن دهد
می‌ستاند از تو این جسم فنا / می‌دهد ملکی برون از وهمها
غم مخور کز مرگ ویرانی بود / زیر ویران گنج سلطانی بود
عشق قهار است و من مقهور عشق / چون شکر شیرین شده در شور عشق
عشق خود بی‌خشم در وقت خوشی / خوی دارد دم به دم مردم کشی
این بود آن لحظه کو خشنود شد / من چه گویم چون که خشم آلود شد
لیک جان من فدای شیر او / کش کشد آن عشق و آن شمشیر او
کشتنش به از هزاران زندگی / سلطنتها بندهٔ این بندگی
جان من بستان تو ای جان را اصول / زآنکه بی‌تو گشته‌ام از جان ملول
دین من از عشق زنده بود نست / زندگی ز این جان و تن ننگ من است
گر بریزد خون من آن ماهرو / پایکوبان جان برافشانم بر او
گر بریزد خونم آن روح الامین / جرعه جرعه خون خورم همچون جنین
چون زمین و چون جنین خونخواره‌ام / تاکه عاشق گشته‌ام اینکاره‌ام

سالها بر طبل عشق آن صنم
إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي می‌زنم
اُقْتُلُونِي اُقْتُلُونِي يَاثِقَاةْ
إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاةً فِي حَيَاةْ
خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم نرگسدان من
من زجان سیر آمدم اندر فراق
زنده بودن در فراق آمد نفاق
چند درد فرقتش بُکشد مرا
سر بِبُر تا عشق سر بخشد مرا
تیغ هست از جان عاشق کرد روب
زآنکه سیف افتاده محّاء الذنوب
چون غبار تن بشد ما هم بتافت
ماه جان من هوای صاف یافت
می‌خرامد بخت و دامن می‌کشد
نوبت توبه شکستن می‌رسد
توبه کرم و عشق همچون اژدهاست
توبه وصف خلق و آن وصف خداست
وقت آن آمد که من عریان شوم
جسم بگذارم سراسر جان شوم
آزمودم مرگ من در زندگی است
چون رهم زین زندگی پایندگی است
از جمادی مردم و نما می‌شدم
و از نما مردم زحیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
بار دیگر هم بمیرم از بشر
تا برآرم از ملایک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن زجو
کُلُّ شیء هالک الاّ وجهه
چون عدم کردم عدم چون ارغنون
گویدم کانّا الیه راجعون
ارجعی بشنید نور آفتاب
سوی اصل خویش بازآمد شتاب
نی زگلخنها برونگی بماند
نی زگلشنها بر او رنگی بماند
رنگ بی رنگی گرفت از نور او
صبغة اللّه هست رنگ خُمّ هو
نور نور چشم خود نور دل است
نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست
کان زرنگ عقل و حسّ پاک و جداست
مرد باید با نظر در جستجو
تا زبیش از مرگ بیند نور او

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای ‌‌ زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای
در دل معشوق جمله عاشق است ‌‌ در دل عذرا همیشه وامق است
در دل عاشق به جز معشوق نیست ‌‌ در میانشان فارق و مفروق نیست
در ظهور نور وحدت پستی است ‌‌ اتحاد اینجا فنا از هستی است
تا نماند غیر او در کارگاه ‌‌ من علیها فان بر این معنی گواه
ملک ملک اوست(۱۰۰) چون او مالک است ‌‌ غیر ذاتش کلّ شیء هالک است
سایه‌هایی کآن بود جویای نور ‌‌ نیست گردد چون کند نورش ظهور
من چو خورشیدم درون(۱۰۱) نور غرق ‌‌ می‌ندانم کرد خویش از نور فرق
غرق عشقیّ‌ام که غرق است اندر این ‌‌ عشق‌های اوّلین و آخرین
غرق حق خواهد که باشد غرقتر ‌‌ همچو موج بحر جان زیر و زبر
من شدم عریان از این تن در خیال ‌‌ می‌خرامم تا نهایت الوصال
گشته اینجا ما سوی اللّه مضمحلّ ‌‌ قد طواها عشقه طیّ السّجل
این مباحث تا به اینجا گفتنی است ‌‌ هر چه آید بعد از این ناگفتنی است
تا به دریا سیر اسب و زین بود ‌‌ بعد از آنت مرکب چوبین بود
یَا اَیُّهَا الْعَاشِقُونَ الْمَیِّتُونَ لَدیٰ ‌‌ خِلاٰفِ اَنْفُسِکُمْ دَهْراً بِنُورِ تُقیٰ ۵۵۶
تَخَلَّقُوا بِصِفٰاتِ اللّٰهِ وَانْصَبِغُوا ‌‌ بِصِبْغَةِ اللّٰهِ فِی مِنْهٰاجِ مَنْ سَبَقٰا ۵۵۷
اِحْیَوْا حَیٰاةً بِنُورِ الْقُدْسِ طَیِّبَةً ‌‌ فِی مَحْفِلِ الْاُنْسِ یٰا طُوبیٰ لِمَنْ وَفَقٰا ۵۵۸
عُدْتُمْ اِلَی الْوَطَنِ الْاَصْلِیِّ کَالْغُرَبٰاءِ ‌‌ فَسُمِّیَ الْیَوْمُ عیداً لِلَّذی صَدَقٰا ۵۵۹

---

۵۵۷ و ۵۵۶) ای کشتگان عشق که به نور تقوا عمری را مخالفت نفس کردید، به صفات خدا خو گرفته و در طریق پیشینیان، رنگ خدایی گیرید.

۵۵۸) در محفل انس ـ به نور قدس ـ به حیات خوشی زنده شوید! فرخنده آنکه توفیق یافت.

۵۵۹) و همچون غریبان به وطن اصلی باز می‌گردید، لذا آن روز برای راست کرداران، عید نامیده شده است.

اَلْــــيَوْمُ عــــيدٌ عَـــظيمٌ يُحْـــشَرُونَ اِلیٰ ... الرَّحْمٰـنِ وَفْـداً بِـقَلْبٍ صٰـادِقٍ عَشِـقٰا ۵۶۰
تَـــبَوَّؤُاجَـــنَّةَ الْمَأْویٰ وَ اِنَّ لَكُــمْ ... في مَــقْعَدِ الصِّــدْقِ نَـعْمٰاءٌ و مُـرْتَفَقٰا ۵۶۱
مَــنْ لَمْ يَكُــنْ قَـلْبُهُ اَعْـمیٰ تَجِـدْهُ لَـدیٰ ... تَـصْديقِنٰا مَــعَ اوُلِي الْاَلْـبٰابِ مُـتَّفَقٰا ۵۶۲
وَ رُبَّمٰــا شَكَّ فــيمٰا قُــلْتُ طٰـائِفَةٌ ... لاٰنُــورَ في قَــلْبِهِمْ بَــلْ قَـلْبُهُمْ حَمُـقٰا ۵۶۳
وَ هُـمْ خَـفٰا فـيشُ عُـمْيٰانُ الْـقُلُوبِ لَـدیٰ ... طُلُوعِ نُـورِ شُمُـوسِ الْـعِشْقِ اِذْ شَرَقٰا ۵۶۴
اِذْ هُمْ يَشُكُّـونَ فِي الْـعِشْقِ الَّـذي سَـطَعَتْ ... مِــنْهُ الْــعَوالِمُ بَــلْ اَسْمٰاءُ مَــنْ خَـلَقٰا ۵۶۵
لٰكِــــنْ اُحَــدِّثُكُمْ فــيمٰا اَبُــوحُ بِــهِ ... بِــنِعْمَةِ اللّٰــهِ شُكـراً حَـيْثُ اَنْ رَزَقٰا ۵۶۶
اَلْحَــــمْدُلِلّٰهِ لي عَــــيْنَ الْــيَقينِ كَــمٰا ... شٰـاهَدْتُ في مَـلَكُوتِ اللّٰـهِ مُشْـتَبِقٰا ۵۶۷
مَــــنْ لَمْ يَمُتْ نَـفْسُهُ بِـالْعِشْقِ وٰااَسَـفٰا ... اِذْ قَــــلْبُهُ مَــيِّتٌ هَبْ اَنَّــهُ وَ بَــقٰا ۵۶۸
وَ لَــيْسَ يَـــنْفَعُهُ الْاِنْـــذٰارُ يَــوْمَئِذٍ ... وَ قَــلْبُهُ مَــيِّتٌ وَ اللّٰــهُ قَـدْ صَـدَقٰا ۵۶۹

---

۵۶۰) آن روز عید بزرگی است که دلدادگان با قلبی خالص و عشقی سرشار به مهمانی خدای رحمان روی آورده، محشور شوند.

۵۶۱) در بهشت برین جای گیرید و برای شما در جایگاه صدق، نعمتها و تکیه‌گاه‌هایی است.

۵۶۲) آن که کور دل نیست، از ما و از خردمندان، این را در می‌یابد.

۵۶۳)چه بسا گروهی کور دل و احمق، در آنچه گفتم شک و تردید به خود راه دهند.

۵۶۵ و ۵۶۴) ایشان هنگام درخشش خورشید عشق، همچون خفاشان کوردلند؛ زیرا آنان در عشقی که از آن، تمام عوالم و اسمای آفریدگارشان پدید آمده، تردید می‌کنند. ۰

۵۶۶) ولی به شکرانهٔ نعمت حق و از راه سپاسگزاری، آنچه را که از بخشش او برایم آشکار شده، شما را حکایت می‌کنم.

۵۶۷) ستایش خدای را که صاحب عین الیقینم، چنانکه پیش از این، ملکوت الهی را مشاهده نمودم.

۵۶۸) ای وای بر آنکس که مقتول عشق نیست و هم او چون قلبش مرده است او را مرده انگار.

۵۶۹) آن روز که قلبش مُرد، انذار حق برایشان، بی فایده است و خدا راست گفتار است و بس.

إنْ ماتَ ماتَ وَ لَنْ يَحْيىٰ اَذاً اَبَداً — حَياةَ مَنْ هُوَ في جَنّاتِهِ ارْتَزَقا ۵۷۰
إذْ بَيْضَةُ النَّفْسِ في اَهْوائِها فَسَدَتْ — وَ لَنْ يُصَيِّرَها طَيْراً لِيَرْتَزِقا ۵۷۱
فَقَلْبُهُ صارَ مَخْتُوماً بِغَيْرِ هُدىً — وَ قَلْبُهُ صارَ مَطْبُوعاً بِما فَسَقا ۵۷۲
يا مَنْ يُعاشِرُ في دارِ الْغُرُورِ مَعَ — الَّذينَ قَدْ اُتْرِفُوا فيها بِغَيْرِ تُقىً ۵۷۳
قُلْ ماوَرَدْنا اِلَى الدُّنْيا لِنَلْعَبَ بَلْ — جِئْنا وَ فاءً لِمِيثاقٍ لَقَدْ سَبَقا ۵۷۴
مِيثاقِ اَوْفُوا بِعَهْدي عَهْدِ مُبْدِعِنا — وَ كُلُّ نَفْسٍ بِذاكَ الْعَهْدِ قَدْ خُلِقا ۵۷۵
آياتُ كُلِّ كَلامِ اللّٰهِ قَدْ نَزَلَتْ — في قِصَّةِ الْعِشْقِ وَ الْعَهْدِ الَّذي وَثِقا ۵۷۶
وَ اِنَّما عَهْدُهُ الْحُبُّ الَّذي هُوَ في — قُلُوبِ عُشّاقِهِ طُوبىٰ لِمَنْ عَشِقا ۵۷۷
فَمَنْ وَفىٰ نالَ فِي الْعُقْبىٰ سَعادَتَهُ — وَ مَنْ جَفا فَهُوَ مِنْ اَحْزابِ اَهْلِ شِقا ۵۷۸

---

۵۷۰) اگر مُرد که مرده، آنگاه هیچوقت از زندگانی آنان که در بهشتهای او روزی خوارند، بهره‌مند نمی‌شوند.

۵۷۱) زیرا بیضهٔ نفس در هوا پرستیهایش فاسد شده و آن را به پرنده‌ای تبدیل نگردانیده تا روزی خورد.

۵۷۲) پس بر قلبش به سبب فسق و معصیت، مهر زده شده و مطبوع گردیده است.

۵۷۳) ای آنکه در دنیا همنشین آنانی که ـ با بی‌پروایی ـ عیّاش و خوش گذرانند.

۵۷۴) بگو ما به دنیا برای آن نیامده‌ایم تا به بیهودگی و بازی بپردازیم بلکه آمدیم تا به عهد و پیمان پیشین وفا کنیم.

۵۷۵) پیمان «اوفوا بعهدی» پیمان آفریدگار ماست و همه برای آن عهد، آفریده شده‌اند.

۵۷۶) همهٔ آیات کلام خدا در داستان عشق، و عهد استوار او نازل شده است.

۵۷۷) عهد او عبارت از محبتی است که در دلهای عاشقانش می‌باشد و خوشا آنان که عاشق اویند.

۵۷۸) پس آنکه به عهد الهی وفا نمود، در سرای دیگر به سعادت رسد و آنکه جفا نمود از دستهٔ تیره‌بختان است.

اَلاٰ تَعٰالَوا اِلَى الْعِشْقِ الَّذي حَيِيَتْ   بِهِ قُلُوبُ اوُلِي التَّقْوَى الَّذي صَدَقٰا[۵۷۹]
مُخَيَّمُ الْعِشْقِ فِي دٰارِ السَّلاٰمِ حِمىٰ   قَلْبٍ سَلِيمٍ جَلِيلٍ فِي الْهُدَى اسْتَبَقٰا[۵۸۰]
هرکه را جان از هوسها گشت پاک   زود ببیند قصر و ایوان سماک
ای برادر چون ببینی قصر او   زآنکه در چشم دلت رسته است مو
چشم دل از موی علّت پاک کن   تا ببینی قصر فضل من لدن
تا محمد ﷺ پاک شد زین نار و دود   هرکجا رو کرد وجه اللّه بود
جان نامحرم نبیند روی دوست   جز همان جان کاصل او از کوی اوست
آدمی دید است و باقی پوست است   دید آن باشد که دید دوست است
هرکسی زاندازهٔ روشندلی   غیب را بیند بقدر صیقلی
هرکه صیقل بیش کرد او بیش دید   بیشتر آمد بر او صورت پدید
بینش این عقل باشد تا بگور   آن صاحبدل بود تا نفخ صور
اَلْعِشْقُ مُلْکٌ کَبيرٌ لاٰ نَفٰادَلَهُ   جَنّٰاتُ فِرْدَوْسِ قَلْبٍ مِنْهُ قَدْ شَرَقٰا[۵۸۱]
لاٰ اَبْتَغِي حِوَلاً مِنْهٰا وَ لاٰ بَدَلاً   اَلْفَقْرُ فَخْرِي كَفٰانِي حَيْثُمٰا اتَّفَقٰا[۵۸۲]
قُولُوا هَنيئاً لِاَهْلِ الدَّهْرِ نِعْمَتُهُمْ   حَسْبِي الْوَفٰاءُ بِهِ لَوْ عِشْتُ مُرْتَزِقٰا[۵۸۳]
طٰاعٰاتُ مُنْكِرِ اَهْلِ الْعِشْقِ قَدْ حَبِطَتْ   وَلَوْ بِمَذْهَبِ اَهْلِ الشَّرْعَةِ اتَّفَقٰا[۵۸۴]
لِاَنَّهٰا مِنْ لُبٰابِ الْحُبِّ خٰاوِيَةٌ   لاٰرُوحَ فيهٰا وَ فِي اِنْكٰارِهِ نَفَقٰا[۵۸۵]

---

۵۷۹) هان به جانب عشقی که دلهای متقیان راست کردار، به آن زنده شده، روی آورید!

۵۸۰) خیمه‌گاه عشق در دارالسلام قلب سلیم باشکوهی است که در راه مستقیم هدایت، پیشقدم است.

۵۸۱) عشق، سلطنت پهناور بی‌پایانی است که بستانهای فردوس قلب، از آن تابناک می‌گردد.

۵۸۲) نه از آن، روی می‌گردانم و نه به جایش دیگری را گیرم و همیشه «الفقر فخری» مرا کفایت می‌کند.

۵۸۳) به اهل زمانه گویید که نعمتهایتان گوارا باد! مرا وفای بدان، از زندگی با ناز و نعمت، کفایت می‌کند.

۵۸۴) طاعات منکران اهل محبت ـ هر چند که با ظاهر شرع، آراسته شود ـ بیهوده است.

۵۸۵) زیرا که بی‌روح بوده و از گوهر محبّت، تهی است و با دورویی آن را انکار می‌کند.

وَ سَــــيِّئَاتُ مُحِــــبِّيهِمُ مُكَــــفَّرَةٌ شَـفِيعُهُمْ عِشْـقُهُمْ فِي دِيـنِ مَـنْ وَثِـقَا۵۸۶

يَــا مُـنْكِرَ الْـفُقَرَاءِ الْـعَارِفِينَ لَـقَدْ شَــاهَدْتُ قَــلْبَكَ بِـالْأَقْفَالِ مُـنْغَلَقَا۵۸۷

هَـلَّا تَـزَكَّـيْتَ فِي نَهْـجِ التَّـعَلُّمِ كَـيْ تَكُــونَ فِي حِـزْبِ أَهْـلِ اللّٰـهِ مُـلْتَحِقَا۵۸۸

بِمَــا تَــفَضَّلْتَ كَـالْمُسْتَكْبِرِينَ بِـلَا فَضْلٍ وَ زَادَكَ تَحْـصِيلُ الْهُـدىٰ رَهَـقَا۵۸۹

تُبْ مِـثْلَ آدَمَ وَاسْــتَعْصِمْ بِـتَوْبَتِهِ وَلَا تَـقُلْ أَنَـا خَـيْرٌ مِـنْهُ لَـوْ نَـطَقَا۵۹۰

دَعِ الْــفَضِيلَةَ وَاسْــتَرْشِدْ بِحِـكْمَتِنَا لَوْ كُنْتَ فِي حِـزْبِ أَهْـلِ اللّٰـهِ مُـنْتَسِبَا۵۹۱

وَ لَـيْسَ حِـكْمَتُنَا مَحْـضَ الشَّرِيـعَةِ بَـلْ نُــورٌ مِـنَ الْأُفُـقِ الْأَعْـلىٰ لَـقَدْ بَـرَقَا۵۹۲

أَنْــوَارُ حِـكْمَتِنَا عِـلْمَانِ قَـدْ بَـزَغَا مِنْ مَشْرِقِ الْقُدْسِ إِجْلَالاً وَ قَـدْ شَرَقَـا۵۹۳

عِـلْمُ الطَّـرِيقَةِ لِـلطُّلَّابِ حِـينَ سَـعَوْا عِــلْمُ الْحَـقِيقَةِ لِـلْقَلْبِ الَّـذِي عَشِـقَا۵۹۴

اَلْـعِشْقُ شَـيْخُ رِشَـادِ السَّـالِكِينَ إِلىٰ عَــوَالِمِ الْـقُدْسِ فِي إِرْشَـادِ مَـنْ لَحِـقَا۵۹۵

اَلْـعِشْقُ حِـكْمَتُنَا فِي مَـدْرَسِ الْحُـكَمَاءِ أَيْ نُـورُ مِـرآتِ قَـلْبٍ سَـالِمٍ وَ مِـقَا۵۹۶

۵۸۶) و گناهان محبّان اهل عشق، بخشوده شده و به آیین صاحب عهد و پیمان، عشق شفیع ایشان است.

۵۸۷) ای منکر فقیران عارف، قلب تو را دیدم که به قفلها بسته شده بود.

۵۸۸) از چه روی در راه علم، تهذیب نفس نکردی تا در زمرهٔ گروه خدائیان باشی!

۵۸۹) همچون مستکبران ـ بی‌هیچ فضلی ـ خود را برتر پنداشتی و تحصیل هدایت، تو را سبک مغزی و جهالت فزود.

۵۹۰) همچون آدم علیه السلام توبه کن و به توبهٔ او چنگ زن و مانند آن خیره سر مگو که از او بهترم.

۵۹۱) چون به گروه خدائیان پیوستی، برتری را رها کن و از حکمت ما رهنمایی جوی.

۵۹۲) و حکمت ما تنها ظاهر شریعت نیست بلکه نور درخشنده‌ای است که از افق اعلی تابان است.

۵۹۳) انوار حکمت ما دو شعبه دارد که از مشرق قدس ـ با عظمت ـ طلوع کرد و درخشید.

۵۹۴) برای طالبان ـ چون کوشش کنند ـ علم طریقت است و برای قلب عاشق، علم حقیقت است.

۵۹۵) در طریق آنکه به حق پیوست، عشق، شیخ ارشاد سالکان عوالم قدس است.

۵۹۶) عشق در مدرس حکیمان، حکمت ماست. یعنی نور آینهٔ قلب سلیم عاشق.

إِشْراقُ حِكْمَتِنا مِنْ عِشْقِ سَيِّدِنا ‌ ‌ ‌ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفىٰ فِي قَلْبِ أَهْلِ تُقىٰ ۵۹۷
وَ إِنَّما الْعِشْقُ أَنْوارُ الْهِدايَةِ فِي ‌ ‌ ‌ الْقُلُوبِ فَاذَّكَّرُوا(۱۰۲) الْبَيْتَ الَّذي سَبَقا ۵۹۸
اَلْعِشْقُ تَكْمِيلُ عَقْلِ النّاقِصِينَ لَدَى ‌ ‌ ‌ الْوِصالِ مِنْ شَمْسِ عَقْلِ الْكُلِّ لَوْ شَرَقا ۵۹۹
وَ إِنَّما الْعِشْقُ أُصْطُرْلابُ حِكْمَتِهِ ‌ ‌ ‌ سُبْحانَهُ لِأُولِي الْأَلْبابِ وَ الْعُتَقا ۶۰۰
أَنْوارُ حِكْمَتِنا قُرْآنُ بارِئِنا ‌ ‌ ‌ مِنْ بَحْرِ حِكْمَتِهِ سُبْحانَهُ انْبَثَقا(۱۰۳) ۶۰۱
لا فِكْرَةَ الْفِيلْسُوفِيِّينَ إِذْ غَلَطُوا ‌ ‌ ‌ وَ اسْمُ الْحَكِيمِ عَلَيْهِمْ ضاعَ لَوْ صَدَقا ۶۰۲
إِسْمَعُوا تِبْيانَنا فِي الْمَثْنَوِيِّ ‌ ‌ ‌ مِنْ كَلامِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ ۶۰۳
أَيُّهَا الْعُشّاقُ إِقْبالٌ جَدِيدٌ ‌ ‌ ‌ ضاءَ شَمْسُ الْعِشْقِ فِي الْعَرْشِ الْمَجِيدِ ۶۰۴
إِبْشِرُوا يا قَوْمُ قَدْ جاءَ الْفَرَجُ ‌ ‌ ‌ إِفْرَحُوا يا قَوْمُ قَدْ زالَ الْحَرَجُ ۶۰۵
ای جهان را دلگشا اقبال عشق ‌ ‌ ‌ یفعل اللّه ما یشاء اقبال عشق
باغ خُرّم گشت و مجلس دلفروز ‌ ‌ ‌ خیز و دفع چشم بد اسفند سوز
بوی جانی سوی جانم می‌رسد ‌ ‌ ‌ بوی یار مهربانم می‌رسد

---

۵۹۷) در دل تقوا پیشگان، اشراق حکمت ما، از عشق سرور ما محمد مصطفیﷺ است.

۵۹۸) عشق در دلها انوار هدایت است، پس بیت پیشین را بیاد آورید.

۵۹۹) عشق است که عقل ناقصان را هنگام اتصال به خورشید عقل کلّ ـ اگر بتابد ـ کامل می‌کند.

۶۰۰) عشق، برای خردمندان و آزادگان، میزان حکمت خدای سبحان است.

۶۰۲ و ۶۰۱) انوار حکمت ما، قرآن خالق ماست که از دریای حکمت خدای سبحان، جوشیده نه فکر فیلسوفانی که به خطا رفته‌اند و نام حکیمان بر آنان ـ اگر راست باشد ـ تباه و فاسد است.

۶۰۳) بیان ما را در مثنوی از کلام مولوی معنوی بشنوید.

۶۰۴) ای عاشقان اقبال تازه‌ای از خورشید عشق دربارگاه مجید، رو کرد.

۶۰۵) مژده‌ای قوم که سرور و خوشی آمد و شاد باشید که سختی و تنگی به پایان رسید.

حَبَّذا ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علّتهای ما
حکمت این خادم اهل یقین / ناظم این نظم عالی قطب دین
نیست الاّ حکمت قدّوسیان / شاهبازان معارف در جهان
حکمت ما بی‌خیال فلسفی است / نور حکمتها در ایشان منطفی است
از ارسطالیس ما مستغنیّم / غرق بحر حکمت قرآنییم
گفت مولانای روم آن شاهباز / بهر اصحاب حقیقت نی مجاز
پای استدلالیان چوبین بود / پای چوبین سخت بی‌تمیکن بود
گر کسی از عقل ما تمکین بُدی / فخر رازی راز دار دین بدی
إسْمَعوُا نَظمي بِوَزْنِ الْمَثْنَوِيِّ / لِلْحَكِيمِ الْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ۶۰۶
عِنْدَ تِبْيانِ لِمَعْنَى الْعَقْلِ فى / شُبْهَةٍ قَدْ ضَلَّ فيها الْفَلْسَفِيِّ۶۰۷
حَيْثُ سَمَّىَ الْوَهْمَ عَقْلاً فِي الْخِيالِ(۱۰۳) / حينَ خاضُوا فِي اخْتِلافاتِ الْمَقالِ۶۰۸
قَدْ أَجَبْنا فيلسوُفاً كامِلاً / كانَ فِي ايرانَ حِبْراً فاضِلاً۶۰۹
بود اندر فیلسوفان بی‌نظیر / در خیال حکمت یونان شهیر
در مقام فخر خود اندر علوم / کرده تشنیعات بر ملاّی روم
از برای شهرت خود در عوام / گفته است این چند بیت بی‌نظام

«هذه الابیات المزخرفات قالها بعض الفیلسوفیّین المتکبّرین
للحکماء الالهیّین و الفقراء الکبراء العارفین و العلماء الرّبّانیّین.»

ای که گفتی پای چوبین شد دلیل / ور نه بودی فخر رازی بی‌بدیل
فرق ناکرده میان عقل و وهم / طعنه بر برهان مزن ای کج بفهم

---

۶۰۶) نظم مرا که بر وزن مثنوی حکیم مولوی معنوی است، بشنوید!

۶۰۸ و ۶۰۷) اکنون معنی عقل را در جواب شبههٔ فیلسوفی که در آن گمراه گشته، بیان می‌کنم زیرا آنگاه که در گفتگو مجادله می‌کرد، و هم را عقل، تصوّر می‌نمود.

۶۰۹) من به فیلسوف کاملی پاسخ دادم که وی در ایران، دانشمند فاضل و صالحی بود.

هست در تـــحقیق بـــرهان اوســـتاد داده خـــاک خـرمن شـبهت بـه بـاد
در کـــتاب حـــق اولی الالبـــاب بـین و آن تـــدبّر راکـه کـرده است آفـرین
چـیست آن جـز مسـلک عـقل مصون گـــر نـــداری هســـتی از لایــعقلون
خـار شـبهت نـیست جـز در راه وهـم در خـرد بـد ظـن مشـو ای کـور فـهم
از هـــیولیٰ و هـــمها را پـاکـج است کـج نـظر پـندارد ایـن ره اعـوج است
ز آهـــن تـــثبیت فـیّاض مـبین پـــای اســـتدلال کـردم آهـــنین
پـــای بـــرهان آهـنین خـواهـی بـراه از صـــراط المســـتقیم مـــا بـــخواه
پـــای اســـتدلال خـــواهـی آهـنین نَحــنُ ثَــبَّتْناهُ فِی الأُفُــقِ الْمُــبینِ
کـــردم از ابـــریر خـــالص ده قـــبس تـــاکـه شـد عـقل مـضاعف مـقتبس
عـقل و روح و جـان بـه هـم بگـداخـتم تـــاکـتاب ده قـــبس پـــرداخـــتم
نســـخه کـردش فـیض فـیاض عـظیم تـــا شـــفا یـــابد از آن عـقل سـقیم
درکـتاب ده قـبس بـین صـبح و شـام عـــالم انـــوار عـــقلی والسّـــلام

و انّی لمّا رأیت هذه الابیات و لقد کتبها خلف کتابه المسمّی بالقبسات

هیّج اللّه غیرتی فی تلک المزخرفات، فقلتُ:(۱۰۵)*

غـــیرتم کـرد ایـن تـقاضا در خـطاب کـــه نـــویسم چـند بـیتش را جـواب
حـــرف پـوچش را جـوابـی مـی‌دهم لیک مـــنّت بـــر سرش هـم مـی‌نهم
تـا بـه مـحض حـرف او در ایـن مـقال بـــعضی از مـــردم نـیفتند در ضـلال
گـــفته او در مـــیان مـــنکران حـــجّتی نـــبود بـــرای دیگـــران
قـــدر مـــولانا قـــلیلی در نـــظر گُـــم نگـــردد پـیش قـوم بـی بـصر
قـــدر عـــلم و فـــضل مـولانای مـا دانـــد اهـــل جـــنّة المأوای مـــا

---

* و چون این ابیات را دیدم که پشت کتابش (قبسات) نگاشته بود، خداوند در آن سخنهای بی اصل و لاطایل، غیرتم را برانگیخت و در جوابش گفتم:



بشنوید ای سالکان از من جواب / کآن بود در نهج حق فصل الخطاب
ای که طعنه می‌زنی بر مولوی / ای که محرومی ز فهم مثنوی
مثنوی دریای نور جان بود / نظم آن پر لؤلؤ و مرجان بود
چند بینی بی معانی گفته‌ای / بهر خود خر مهره‌ای را سفته‌ای
کمترین بی نشانان قطب دین / خادم قدّوسیان عارفین
از زبان عارفان گوید جواب / در بیانی همچو نور آفتاب
چون که حق سبحانه باشد غیور / دوست دارد در طریق حق عبور
غیرت عرفان آن اَللّهیان / می‌کند گویا مرا در این بیان
روح مولانا تو را گوید جواب / در زبان من به این فصل الخطاب
ای که طعنه می‌زنی بر عارفان / نیستی از حزب آن قدّوسیان
نیست عارف نزد اصحاب خرد / آنکه نام عارفان را بَد برد
هر که در انکار مردان حق است / کائناً من کان آن(۱۰۶) خود احمق است
هر که مولا را بگوید کور فهم / کور فهم آن است و هست از اهل وهم
گر تو فهم مثنوی می‌داشتی / کی زبان طعنه می‌افراشتی
گرچه سستیهای استدلال عقل / مولوی در مثنوی کرده است نقل
لیک مقصودش نبوده عقل کل / زآنکه او هادیست در کلّ سُبُل
بلکه قصدش عقل جزئی فلسفی است / زآنکه او بی نور حسن یوسفی است
عقل جزئی چون مشوب ازو همهاست / زآن سبب مذموم نزد اولیاست
تو خودت هم فاضل و صاحب کمال / در کلام خویش گفتی این مقال
از هیولی و همها را پاکج است / کج نظر پندارد این ره اعوج است
پس چرا خود خار شبهت را بوهم / دیده‌ای و گشته‌ای خود کور فهم
مشتبه گشته است قدر مولوی / پیش تو گویا نخواندی مثنوی

تــو نــخوانــدی مــثنوی ای بــی‌خبر / آن ســـخن‌ها گـــفته جـــاهای دگـــر
هـــمچنان کــه کــرده وصــف اصــفیا / گـــــفته در شأن امـــــام الانـــبیاء
آفـــتاب مـــعرفت را نـــقل نـــیست / مشـــرق آن غــیرجــان و عــقل نـیست
شـمس در خـارج اگـر چـه هست فرد / مـــی‌توان هــم مــثل آن تـصویر کـرد
شـمس جـان کـان خـارج آمـد از اثیر / نـــبودش در ذهـــن و در خـارج نـظیر
عاقل آن باشد که آن(۱۰۷) بـا مشـعله است / آن دلیـــــل و پـــیشوای قـــافله است
پـــیرو نـــور خـــود است آن پـــیشرو / تـــابع خـــویش است آن بـی‌خویش رو
مـــــظهر حـــق است ذات پـــاک رو / زان بــجو(۱۰۸) حـق را زدیگـر کس مجو
عـــقل کـــلّی اوست آن مـــرد خـداست / عرش و کرسی را مـدان کز وی جداست
عـــقلهای خـــلق عکس عـــقل اوست / عقل آن(۱۰۹) مغز است و عقل خلق پوست
عـــــقل عـــقلند اولیـــا و عـــقلها / بـــــر مـــثال اشـــتران تـــا انـــتها
تـا چـه عـالمهاست در سـودای عـقل / تـا چـه بـا پـهناست آن دریـای عـقل
ایـــن تـــفاوت عـــقلها را نـیک دان / در مـــراتب از زمـــین تـــا آســمان
هست عـــقلی هـــمچو قـرض آفـتاب / هست عـــقلی کـــمتر از ذرّه شـــهاب
هست عـقلی چـون چـراغ سـرخـوشی / هست عـــقلی هـــمچو شـــعله آتشـــی
عـقل کـلّی مـغزو عـقل خـلق پـوست / معده‌ی حیوان همیشه پوست جوست
زآنکـه قشـر عـقل صـد بـرهان دهـد / عـقل کـل کـی گـام بـی اَیـقان نـهد
عـقل جـزیی گـاه جـنبش گـه سکون / عـــقل کـــلّی فـــارغ از ریب المـنون
عـقل جـزیی آفـتش و هـم است و ظـن / زآنکـــه در ظـلمات شـد اور(۱۱۰) وطن
عـــقل جـــزیی عـقل را بـد نـام کـرد / کـــام دنـــیا کـــام را نـــاکـام کـرد
زآنکـه او بـا شـهوت است ای پهلوان / آنکـه شـهوت مـی‌تند عـقلش مخوان
ای خـــنک آنکس کـه عـقلش نـربود / نـــفس زشـــتش مـاده و مـضطر بـود

وای بر عقلی که آن(۱۱۱) ماده بود نفس زشتش نرّ و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او چون به جز خسران نباشد نقل او
عقل را اندیشه یوم الدّین بود این هوا و حرص خالی بین بود
عقل باشد در اصابتها فقط وهم افتد در خطا و در غلط
عقل ایمانی چو شحنه‌ی عادل است پاسبان و حاکم شهر دل است
شهر دل از آن(۱۱۲) شود امن و امان همچنین معنیّ ایمان را بدان
نور عشق و عقل کلّی خود یکی است کی محقّق را در این معنی شکی است
هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن
با محمّد ﷺ بود عشق پاک جفت لاجرم او را خدا لولاک گفت
منتهی در عشق چون آن(۱۱۳) بود فرد پس مر او را زانبیا تخصیص کرد
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی از سایه نشانی می‌دهد شمس هردم نورجانی می‌دهد
عقل جزوی ناقص است و ابتر است کی کمال عشق را آن در خور است
عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز سلطان و وزیر
جزو تو از کلّ آن کلّی شود نفس کلّ بر نفس تو غلّی شود
غیر این عقل تو حق را عقلهاست که به آن تدبیر اسباب سماست
گر ببازی عقل در عشق صمد عشر امثالت دهد بل هفتصد
زآن زنان مصر جامی خورده‌اند دستها را شرحه شرحه کرده‌اند
آن زنان چون عقلها در باختند بر براق عشق یوسف تاختند
اصل صد یوسف جمال ذوالجلال ای کم از زن شو فدای آن جمال
بر تو خواندم چند بیت از مثنوی تا جوابت بشنوی از مولوی



گرچه ذمّ عقلها بنموده است
لیک مقصودش نه کلّی بوده است

قصد مولی عقل کلّی نیست نیست
بلکه نقص عقل جزوی فلسفی است

چون که عقل فیلسوفی جزوی است
زآن سبب مطعون در قول وی است

ترجمه‌ی قرآن کتاب مثنوی است
معنی قرآن کلام مولویست

او به از تو یافته قرآن را
معنی قد جائکم برهان را

گوییا گرخوانده بودی مثنوی
گشته بودی از رجال معنوی

با ادب گفتی سخن با عارفان
بر تصانیفت ننازیدی چنان

ای چه می‌نازی به قول فلسفی
شو گدای عارفان گر زان صفی

فلسفی گر از اولوالالباب بود
کی نقیض هم سخنها می‌نمود

کی اولوالالباب دارند اختلاف
نیست فیما بینشان جز ائتلاف

کی تناقض در میان نورهاست
قصّهٔ فیل است و وصف کورهاست

هست ذمّ فیلسوفان بیشمار
در کلام آن بزرگان گوش دار

شیخ عطّار از کبار عارفان

اینچنین فرمود بشنو این بیان

کی‌شناسی دولت روحانیان
در میان حکمت یونانیان

تا از آن حکمت نگردی فرد تو
کی شوی در حکمت دین مرد تو

هر که نام این برد در راه عشق
نیست در دیوان دین آگاه عشق

کاف کفر اینجا بحق المعرفة
هست بس بهتر زفای فلسفه

زآنکه گر پرده شود از کفر باز
می‌توانی کردن از وی احتراز

لیک این علم لزج چون ره زند
بیشتر بر مردم آگه زند

شمع دین چون حکمت یونان بسوخت
شمع دین زآن علم نتوان برفروخت

حکمت یثرب بس است ای مرد دین
خاک یونان برفشان بر درد دین

باز مولانا چنین فرموده است — فلسفی را خارتر بنموده است
تا نو باشی در حجاب بوالبشر — سرسری در عاشقان کمتر نگر
داند آنکس نیک بخت و محرم است — زیرکی زابلیس و عشق از آدم است
زین گذر کن پند من بپذیرهین — عاشقان را رو به چشم عشق بین
عقل را قربان کن اندر عشق دوست — عشق او مغز است و عقل خلق پوست
عقل قربان کن به پیش مصطفی صلی الله علیه و آله — حسبی اللّه گو و اللّه کفی
گربازی عقل در عشق صمد — عشر امثالت دهد بل هفتصد
زین خرد بیگانه می‌باید شدن — دست اندر عاشقی باید زدن
زیرکی بفروش و حیرانی بخر — زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر
زیرکی ضدّ شکست است و نیاز — زیرکی بگذار و باکولی بساز
بیشتر اصحاب جنّت ابلهند — تا ز شرّ فیلسوفی وارهند
فلسفی خود راز اندیشه بکشت — گوید و او را سوی گنج است پشت
جٰاهِدُوا فینٰا بگفت آن شهریار — جٰاهِدُوا عَنّٰا نگفت ای بیقرار
ای بسا فکر و شعور است و فطن — گشته رهرو را چو غول راهزن
زیرکان با صنعتی قانع شده — ابلهان از صنع در صانع شده
قبله‌ی عقل مفلسف شد خیال — قبله‌ی عارف بود نور جلال
زاد دانشمند آثار قلم — زاد عارف چیست انوار قدم
همچو صیّادی که در اشکار شد — گام آهو دید و در آثار شد
چند گامش گام آهو در خور است — بعد از آنش ناف آهو رهبر است
خویش را عریان کن از فضل فضول — تا کند رحمت تو را هر دم نزول
چون ملایک گوی لاٰ عِلْمَ لَنا — تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنا
باز بشنو نظم شیخ عارفی — در بیان ذمّ حزب فلسفی

قَــدْ صَرَفْتُ الْـعُمْرَ فِي قـيلٍ وَ قـال　　يـا نَـديمي قُـمْ فَـقَدْ ضاقَ الْمَجالُ ۶۱۰
وَاسْـقِني تِـلْکَ الْمُدامَ السَّلْسَبيلَ　　اِنَّها يَهْدي اِلیٰ خَيْرِ السَّبيلِ ۶۱۱
هاتِها صَهْباءَ مِنْ خُمْرِ الْجِنانِ　　دَعْ كُئُوساً وَاسْقِنيها بِالدِّنانِ ۶۱۲
ضاقَ وَقْتُ الْعُمْرِ عَنْ آلاتِها　　هاتِها مِنْ غَيْرِ عَصْرٍ هاتِها ۶۱۳
قُمْ اَزِلْ عَنِّي بِها رَسْمَ الْهُمُومِ　　اِنَّ عُمْري ضاعَ في عِلْمِ الرُّسُومِ ۶۱۴
علم رسمی سربسر قیل است و قال　　نی از آن کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام　　مولوی باور ندارد این کلام
زآن نگردد بر تو هرگز کشف راز　　گر بود شاگرد تو صد فخر راز
چند چند از حکمت یونانیان　　حکمت ایمانیان را هم بخوان(۱۱۴)
لوح دل از فضلهٔ شیطان بشوی　　ای مدرّس درس عشقی هم بگوی
دل منوّر کن به انوار جلّی　　چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شه دنیا و دین　　سؤر مؤمن را شفا گفت از یقین
سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی　　کی شفا گفتی نبیّ مقبلی
سینه را در عاشقی صد چاک کن　　دل از این آلودگی‌ها پاک کن
سینهٔ خالی زمهر گلرخان　　کهنه انبانی بود پر استخوان
هرکه نبود مبتلای ماهرو　　نام او از لوح انسانی بشو
علم نبود غیر علم عاشقی　　مابقی تلبیس ابلیس شقی

---

۶۱۰) ندیما و مونسا عمر را در قیل و قال سپری کردم، برخیز که وقت، تنگ است.

۶۱۱) و مرا از آن چشمهٔ همیشگی سلسبیل بنوشان، که آن به بهترین راه راهنمایی می‌کند.

۶۱۲) مرا از شراب بهشتی بنوشان و جامها را بگذار و خمره خمره مرا بیَ ده.

۶۱۳) وقت عمرا ز تهیهٔ اسباب آن تنگ شد و به من از غیر افشردهٔ آن عطا کن.

۶۱۴) بپا خیز و اندوه‌های مجازی را از من دور کن که عمرم در علوم ظاهری تباه گشت.

أَيُّهَا الْقَوْمُ الَّذي فِي الْمَدْرِسَةِ کُلُّما حَصَّلْتُمُوهُ وَسْوَسَةٌ۶۱۵
فِكْرُكُمْ إنْ كانَ في غَيْرِ الْحَبيبِ مالَكُمْ فِي النَّشْئَةِ الْأُخْرىٰ نَصيبٌ۶۱۶
إغْسِلوُا يا قَوْمُ عَنْ لَوْحِ الْفُؤادِ كُلَّ عِلْمٍ لَيْسَ يُنْجي فِي الْمَعادِ۶۱۷
چند بیتی از کلام عارفان رغم انف فلسفی کردم بیان
بلکه کلّ انبیا و اولیاء فلسفی را رد کند حتّی خدا
منکر القول و زوراً کارشان زخرف القول غروراً یارشان
آن زمان کین چند بیت ای بی‌ادب گفته‌ای دارم عجب ای بوالعجب
تو چه دانی قدر مولانای روم آن امین عقل کل بحر علوم
نور مولانا چه نور آفتاب نزد اصحاب بصیرت بی‌حجاب
نور او بالاتر از عرش برین نور او آیینهٔ روح الامین
مثنوی در شأن آن عالیجناب شاهدی کافی است تا یوم الحساب(۱۱۵)
نظم او از عقل کل صادر شده نفس کلّ ازچشم او ناظر شده
کرده آیان معنی قرآن را آیهٔ قَدْ جاءَکُمْ برهان را
چیست آن برهان در طیّ سبل غیرفیض نور شمس عقل کل
عقل کلّی همچو نور آفتاب روشن است و بی‌نقاب و بی‌حجاب
چون که بر خود اعتماد فلسفی است لاجرم این نور برآن مختفی است
عقل جزوی فلسفی چون شب پره می‌گریزد در شکاف پنجره
خو نکرده لمحه‌ای با نور روز همچو خفّاشی بماند بی‌فروز

---

۶۱۵) ای ملازمان مدرسه، هرآنچه را تحصیل کردید، وسوسه است.

۶۱۶) اگر اندیشهٔ شما در غیر حبیب است، در حیات دیگر بی‌نصیب هستید.

۶۱۷) ای قوم هر علمی که در قیامت، نجات بخش نیست، از صفحهٔ دل بشویید.

اندک اندک همچو خفاشی گریز
مـی‌کند از نور خورشید عزیز

می‌رود در ظلمت وهم و خیال
تا شود انوار محجوب از ظلال

چون زعقل کل ندارد اقتباس
مستبد از رأی خود سازد قیاس

لاجرم برهان ندارد فلسفی
نور برهان است پیشش منطقی

چون برای خودپسندش قایل است
زآن سبب گر حق بگوید باطل است

مطلبش گرحق بود لیک آن سبیل
باطل است و نیست منهاج و دلیل

خاصه در توحید ذات ذی‌الجلال
بس غلطها کرده‌اند از قیل و قال

قول مولانای ما مسطور شد
آنچنان که قبل از این مذکور شد

فلسفی خود را ز اندیشه بکشت
گوید و او را سوی گنج است و پشت

خادم علم الهی قطب دین
کرده تحقیقات را عین الیقین

گر تو از آن لمعه‌ای خواهی بیاب
در بیان نظم من فصل الخطاب

فلسفی بسیار اندر جستجو است
در ریاضی و طبیعی فنّ اوست

لیک او را در الهی راه نیست
و از علوم انبیا آگاه نیست

زآن سبب طعنه زند بر عارفان
که نمی‌دارد خبر از حالشان

چون که خود از فیلسوفان گشته است
یک کلافه مثل ایشان رشته است

چون شریک سالف او بوعلی است
غافل از دروازهٔ علم علی علیه‌السلام است

طعنه بر بحر علوم مثنوی
گر زند گوباش چون ایشان غوی

هر که او بر اولیا طعنه زند
عاری از عرفان بود آن بی‌خِرَد

پوچ می‌گوید چه باشد بی‌ادب
هر که خواهد باشد آن عالی نسب

چون زجنس(۱۱۶) فیلسوفان بوده است
منکر اصحاب عرفان بوده است

از مقام خود خبر بنموده است
مولوی هم خود چه خوش فرموده است

ذرّه‌ای کاندر زمین و درسماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست

آب نـیل است مـثنوی جـان فـزا — بـاریش در چشـم قـبطی خـون نـما
فـلسفی کـجرو بـود مـثل هـمج — کـفش کـج بـهتر رود در پـای کـج
خـاصه گـر مـحتاج پـای آهـن است — در طـریق مـعرفت بس کـودن است
خـود بـه اقـرار خـودش ای بـی‌خبر — پـای آهـن مـی‌رود بـنما نـظر
پـای چـوب و آهـنین پیششش نکوست — زآنکـه پـایش نـیست در اقلیم دوست
از غـرور جـاه و قـرب پـادشاه — طـمطراق عـلم و فـضل و دستگاه
مـی‌کند از عـجب و از مـا و مـنی — پـای چـوبی فـلسفیرا آهـنی
پـای چـوب و آهـن از بـی‌پا بـود — ایـن مـراد از قـول مـولانا بـود
پـای اسـتدلالیان چـوبین بـود — پـای چـوبین سـخت بـی‌تمکین بـود
بـوده مـولانا زحـزب اصـفیا — از کـرام عـارفان اولیـا
اولیـا پـا بـر سـرگردان زنـند — هـر شـبی مـعراج روحـانی کـنند
بـال و روح عـرشی ایشـان کـجا — آهـنی پـاهای بـی‌پایان کـجا
ایـن تـفاوت از کـجاها تـا کـجاست — گـر کـنی تشـنیع خـود اکنون رواست
راه فـهم فـلسفی و عـارفان — ضـدّ هـم بـاشد تـو ایـن مـعنی بـدان
جـمع نـتوان کـرد بـا هـم ایـن دو راه — هـمچو صـبح روشـن و شـام سیاه
بـاش بـا رومـی روم ای پـر هُـنَر — در طـریق عـارفان بـا بـصر
بـاکـه زنگـی زنگ مـی‌باش از سـفه — در طـریق قـال و قـیل فـلسفه
آفـتاب حکـمت اصـحاب فـقر — نـیست غـیر از مـعنی الفـقر فـخر
أَنْـوارُ حِـكْمَتِنا عِـلْمُ التَّـصَوُّفِ مِـنْ — نُـورِ النَّـبِيِّ وَ فِي نَـظْمِي لَـقَدْ سَـبَقا۶۱۸
مَنْ ذَا الَّـذِي يَـنْبَغِي عِـلْماً لَـدىَ الْـفُقَراءِ — وَ عُـمْرُهُ فِي ابْـتِغاءِ الْجاهِ مَـصْرُوفُ۶۱۹

---

۶۱۸) انوار حکمت ما علم تصوّف است که از نور پیامبر ﷺ می‌باشد و در نظم من پیش از این ذکر شد.

۶۱۹) کیست که نزد عارفان دعوی علم کند؟ و حال آنکه عمرش را در جاه و مقام صرف کرده است.

عِلْمُ التَّصَوُّفِ بَحْرُ النُّورِ مَدْرَكُهُ — قَلْبٌ بِأَنْوارِ رُوحِ الْقُدْسِ مَحْفُوفُ ۶۲۰

عِلْمٌ عَزِيزٌ عَظِيمُ النَّفْعِ اَوْرَثَنِي — الشَّيْخُ الْجَلِيلُ النَّبِيلُ الشَّيْخُ مَعْرُوفُ ۶۲۱

مِصْباحُ مِشْكوةِ اَهْلِ اللّٰهِ حِكْمَتُنا — مَعَ قَلْبِهِمْ قَلْبِي الْمُشْتاقُ مَأْلُوفُ ۶۲۲

اِنَّ الْاَكابِرَ مِنْ اَشْياخِ سِلْسِلَتِي — قَوْمٌ كِرامٌ بِعَهْدِ اللّٰهِ قَدْ اَوْفُوا ۶۲۳

اُولُوا الْبَصائِرِ صُوفِيُّونَ مَعْرِفَةً — لا اَنَّ كِسْوَتَهُمْ بَيْنَ الْوَرىٰ صُوفُ ۶۲۴

وَ اِنَّهُمْ عُرَفاءُ اللّٰهِ وَ الْحُكَماءُ — وَ نِعْمَ ما قالَ مَنْ بِالْفَضْلِ مَعْرُوفٌ ۶۲۵

عِلْمُ التَّصَوُّفِ عِلْمٌ لَيْسَ يَعْرِفُهُ — اِلاّٰ اَخُو فِطْنَةٍ بِالْفَهْمِ مَوْصُوفٌ ۶۲۶

وَ لَيْسَ يَعْرِفُهُ مَنْ لَيْسَ يَشْهَدُهُ — وَ كَيْفَ يَشْهَدُ نُورَ الشَّمْسِ مَكْفُوفُ ۶۲۷

وَرِثْتُ حِكْمَةَ اَجْدادِي بِمَنْهَجِ مَنْ — اَوىٰ اِلىٰ اَوْلِياءِ اللّٰهِ وَالْتَحَقا ۶۲۸

يا طالِبَ الْحِكْمَةِ الْعُلْيا تَعالِ اِلىٰ — اَنْوارِ حِكْمَةِ مَنْ فِي بَحْرِها غَرَقا ۶۲۹

اَلا تَعالَ اِلىٰ اَنْوارِ حِكْمَتِنا — وَ عُجْ اِلىٰ اَوْلِياءِ اللّٰهِ مُسْتَبِقا ۶۳۰

---

٦٢٠) علم تصوّف دریای نوریست که تنها دل آراسته به روح القّدس، آن را درک می‌کند.

٦٢١) علم عزیز و پرمنفعتی است که از شیخ جلیل القدر، معروف کرخی به من رسیده است.

٦٢٢) حکمت ما، چراغ دل عارفان است که با قلبشان، قلب بی‌قرار من آرام گرفت.

٦٢٣) آن عالی مقامان همه از بزرگان پیشین من هستند، قوم ارجمندی که به میثاق خدا وفا کردند.

٦٢٤) اهل بینش و صوفیان صاحب معرفت، نه آنان که بین مردمان پشمینه پوش‌اند.

٦٢٥) و آنان، عارفان الهی و حکیمان ربانی‌اند و آنکه به بزرگواری شهره یافته چه زیبا سروده است.

٦٢٦) علم تصوف علمی است که احدی آنرا نمی‌شناسد مگر بیدار دلی که فهم، صفت اوست.

٦٢٧) و آنکه در شهود به تصوّف نرسیده، از درکش ناتوان است و چگونه نابینا نور خورشید رامی بیند؟

٦٢٨) حکمت اجدادم را به شیوهٔ پناهندگان و پیوستگان به اولیای خدا به ارث بردم.

٦٢٩) ای طالب حکمت علیا به سوی انوار حکمت آنکه در دریایش غوطه‌ور شده، بیا.

٦٣٠) هان! به جانب انوار حکمت ما بیا و به سوی اولیای خدا شتاب کن.

الاشارة العاشرة

الى ان العلم و العمل مدارج العشق

الذي هو رضوان الله

تعالى

اشاره دهم

در بیان اینکه علم و عمل مراتب عشق است که

همان رضوان خداست

«الاشارة العاشرة»

الى انّ العلم و العمل مدارج العشق الذى هو رضوان الله عزّوجلّ

أَلاٰ تَعٰالَوْا اِلىٰ رِضْوٰانِهِ اسْتَبِقُوا — يُرٰافِقُ الْمَلَأَ الْاَعْلىٰ مَنِ اسْتَبَقٰا ۶۳۱

رِضْوٰانُهُ الْعِشْقُ عِنْدَالْعٰارِفِينَ كَمٰا — بَيَّنْتُ تَحْقِيقَهُ عَقْلاً لِمَنْ وَثِقٰا ۶۳۲

مَنْ جَدَّ قَدْ وَجَدَ مَنْ لَجَّ قَدْ وَلَجَ — اِنْ دَقَّ دَهْراً عَلىٰ اَبْوٰابِهِ الْحَلَقٰا ۶۳۳

وَرُبَّمٰا يَرْحَمُ الْمَوْلىٰ بِرَأْفَتِهِ — عَبْداً مُنِيباً صَدُوقاً طٰالَ مٰا اَبَقٰا ۶۳۴

وَرُبَّمٰا يَجْتَبِي عَبْداً بِلاٰعَمَلٍ — يٰا حَبَّذٰا فَضْلُهُ الْاَعْلىٰ لَوِ اتَّفَقٰا ۶۳۵

لٰكِنْ سَيَجْعَلُ فُرْقٰاناً لِمَنْ هُوَ فِي — سُلُوكِ نَهْجِ الْهُدىٰ قَدْ كٰانَ اَهْلَ تُقىً ۶۳۶

اشارهٔ دهم

در بیان اینکه علم و عمل، مراتب عشقی است، که همان رضوان خدا است

٦٣١) هان به سوی رضوانش، شتاب کنید که هرکس پیشی گرفت، یار و همنشین فرشتگان شد.

٦٣٢) در نظر عارفان، رضوان او عشق است، همچنان که آن را به برهان عقلی برای معتمدین بیان کردم.

٦٣٣) آنکه کوشید، یافت و آنکه سرسختی کرد و روزگاری حلقه‌های درش را کوبید، به خانه ره یافت.

٦٣٤) چه بسامولی با مهربانی، بنده‌ای را که صادقانه توبه کرده و عمری را از او گریزان بوده، ببخشاید.

٦٣٥) بسا که بنده‌ای را بدون هیچ عملی برگزیند، خوشا فضل و کرمش که امید است، اتفاق افتد.

٦٣٦) ولی برای کسی که در طریق هدایت و تقوا پیشگی است، فرقان و دلیلی قطعی قرار می‌دهد.

لاٰ یَـنْجَلِي رَقْـمُ الْـفُرْقَانِ قَـطُّ عَـلىٰ ‌ ‌ کِـتٰابِ قَـلْبِکَ مٰـالَمْ تَـغْسِلِ الْـوَرَقٰا[۶۳۷]
فَـاغْسِلْ کِـتٰابَکَ فِي نَهْـرِ الدُّمُـوعِ وَ تُبْ ‌ ‌ وَکُـنْ بِـمِنْهٰاجِ اَهْـلِ الْـعِشْقِ مُـتَّفِقٰا[۶۳۸]
لاٰ یَشْـتَرُون هُـنٰا عِـلْماً وَ لاٰعَـمَلاً ‌ ‌ اِلاّٰ خُشُوعَ الَّـذي فِي الْـعِشْقِ قَـدْغَرَقٰا[۶۳۹]
اِسْمَعُوا تَحْقِيقَنٰا فِي الْمَثْنَوِیِّ ‌ ‌ مِنْ کَلاٰمِ الْمَوْلَوِي الْمَعْنَوِیِّ[۶۴۰]

آتشـی از عشـق جـانان بـرفروز ‌ ‌ سـربسر فکـر و عـبارت را بسـوز
اُذْکُـرُوا اللّـهَ شـاه مـا دستور داد ‌ ‌ انـدر آتش دیـد مـا را نـور داد
گـفت اگـرچـه پـاکـم از ذکـر شما ‌ ‌ نـیست لایـق مـرمرا تـصویرها
لیک هـرگز مست تـصویر خـیال ‌ ‌ در نـیابد ذات مـا را بـی‌مثال
ذکـر جسـمانه خـیال نـاقص است ‌ ‌ وصـف شـاهانه از ایـنجا خـالص است
دیـد مـوسی یک شـبانی را بـراه ‌ ‌ کـو هـمین گـفت ای کـریم وای اِلٰـهْ
تـو کـجایی تـا شـوم مـن چـاکـرت ‌ ‌ چـارقت دوزم کـنم شـانه سـرت
جـامه‌ات دوزم شـپشهایت کشـم ‌ ‌ شـیر پـیشت آورم ای مـحتشم
دسـتکت بـوسم بـمالم پـایکت ‌ ‌ وقت خـواب آیـد بـروبم جـایکت
ای فـدای تـو هـمه بـزهای مـن ‌ ‌ ای بـیادت هـی هـی و هـی‌های مـن
زیـن نـمط بـیهوده مـی‌گفت آن شباب ‌ ‌ گـفت مـوسی بـاکـه هستت ای فلان
گـفت بـا آنکس کـه مـا را آفـرید ‌ ‌ ویـن زمـین و چـرخ از آن آمـد پـدید
گـفت مـوسی‌های خـیره سـر شـدی ‌ ‌ خـود مسـلمان نـاشده کـافر شـدی
این چه ژاژ است این چه کفر است و فجار ‌ ‌ پـنبه‌ای انـدر دهـان خـود فشـار
چـارق و پـا تـا بـه لایـق مـرتوراست ‌ ‌ آفـتابی را چـنینها کـی رواست

---

۶۳۷) تا آن زمان که لوح دل را نشویی، هیچگاه نقش فرقان برکتاب دلت جلوه نمی‌کند.

۶۳۸) پس کتاب دل را در جوی اشک‌ها بشوی و توبه کن و در طریق همهٔ عاشقان بکوش.

۶۳۹) اینجا به جز فروتنی و غرقه شدن در عشق، علم و عمل نمی‌خرند.

۶۴۰) هان شنو تحقیق ما در مثنوی از کلام مولوی معنوی.

شیر آن نوشد که در نشو و نماست | چارق آن پوشد که او محتاج پاست
دست و پا در حق ما آسایش است | در حق پاکیّ حق آلایش است
گر نبندی زین سخن تو حلق را | آتشی آید بسوزد خلق را
بی‌ادب گفتن سخن در کار حق | دل بمیراند سیه گردد ورق
لَمْ یَلِدْ لَمْ یُولَد او را لایقست | والدو مولود را او خالق است
گفت ای موسی دهانم دوختی | و از پشیمانی تو جانم سوختی
جامه را بدرید و آهی کرد تفت | سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوی موسی از خدا | بندهٔ ما را زما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی | نی برای فصل کردن آمدی
هرکسی را سیرتی بنهاده‌ایم | هرکسی را اصطلاحی داده‌ایم
ما بری از پاک و ناپاکی همه | و از گرانجانی و چالاکی همه
من نکردم خلق تا سودی کنم | بلکه تا بر بندگان جودی کنم
ما برون را ننگریم و قال را | مادرون را بنگریم و حال را
زآنکه دل جوهر بود گفتن عرض | پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
چند از این اضمار و الفاظ مجاز | سوز باید سوز با آن سوزساز
آتشی از عشق در جان برفروز | سر بسر فکر و عبادت را بسوز
موسیا آداب دانان دیگرند | سوخته جان و روانان دیگرند
عاشقان را هر زمان سوزید نیست | برده ویران خراج و عشر نیست
گر خطا گوید و را خاطی مگو(۱۱۷) | وربود پرخون شهید او را مشو(۱۱۸)
خون شهیدان را زآب اولیٰ‌تر است | و این خطا از صد صواب اولیٰ‌تر است
ملّت عاشق ز ملّت‌ها جداست | عاشقان را مذهب و ملّت خداست
بعد از آن در سرّ موسی حق نهفت | رازهایی گفت کو باید نگفت

شرح آن را گر بگویم زابلهی است — زآنکه شرح آن وَرای آگهی است

گر بگویم عقلها را برکند — ور نویسم بس قلمها بشکند

چون که موسی این عتاب از حق شنید — در بیابان از پی چوپان دوید

عاقبت دریافت او را(۱۱۹) و بدید — گفت مژده ده که دستوری رسید

ای معاف یَفْعَلُ اللّهَ مٰایَشاءُ — بی محابا رو زبانرا برگشا

هیچ ترتیبی و آدابی مجوی — هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی

کفر تو دین است و دینت نور جان — ایمنی و زتو جهانی در امان

گفت ای موسی از آن بگذشته‌ام — من کنون در خون دل آغشته‌ام

من زسدرالمنتهی بشکفته‌ام(۱۲۰) — صد هزاران سال از آن سورفته‌ام

تازیانه بر زدی اسبم بِگُشت(۱۲۱) — گنبدی کرد و زگردون درگذشت

حال من اکنون برون از گفتن است — آنچه می‌گویم نه احوال من است

محرم ناسوت مالاهوت باد — آفرین بر دست و بر بازوت باد

هان و هان گر حمدگویی گرسپاس — همچو نافرجام آن چوپان شناس

حمد تو نسبت به آن گر بهتر است — لیک آن نسبت به حق هم ابتر است

پیش بیحد هرچه محدود است لاست — کُلُّ شَیْئٍ غَیرُ وَجْهِ اللّهَ فناست

چون تجلّی کرد اوصاف قدیم — پس بسوزد وصف حادث راکلیم

هر چه اندیشی پذیرای فناست — و آنکه در اندیشه ناید آن خداست

هرکسی نوعی دگر در معرفت — می‌کند موصوف غیبی را صفت

آن مگو کاندر اشارت نایدت — دم مزن چون در عبارت نایدت

نی اشارت می‌پذیرد نی بیان(۱۲۲) — نه کسی زآن علم دارد نی نشان

عُلُومُنا عِنْدَ عِلْمِ اللّهِ فانِیَةٌ — کَذَرَّةٍ عِنْدَ نُورِ الشَّمْسِ إِذْشَرَقا[۶۴۱]

---

۶۴۱) علوم ما در حضور علم خدا هیچ نیست؛ همچون ذرّه در شعاع نور خورشید.

وَ الْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْاَعْمالِ فِي الْعُلَما ... فَاِنْ اَجابَتْ وَ اِلاّ عَنْهُمُ افْتَرَقا ۶۴۲
يارُبَّ عِلْمِ عَليمٍ لَيْسَ يَنْفَعُهُ ... لِسانُهُ عالِمٌ في عِلْمِهِ سَرَقا ۶۴۳
يَقُولُ مايَعْرِفُ الْاَبْرارُ حُجَّتَهُ ... وَ فِعْلُهُ لَيْسَ لِلْاَقْوالِ مُنْطَبِقا ۶۴۴
اُولئِكَ الْقَوْمُ لايَسَّمَّعُونَ اِلیٰ ... عَوالِمِ الْقُدْسِ اِلاّ مَنْ قَدِاسْتَرَقا ۶۴۵
فَيَبْتَلي بِشِهابِ الْجاهِ مُنْتَحِلاً ... مَعالِمَ الدِّينِ لِلدُّنْيا لِيَرْتَزِقا ۶۴۶
وَلايُعالِجُ اَمْراضَ الْقُلُوبِ سِویٰ ... حِبْرٍ عَليمٍ بِهٰذَا الْعِلْمِ قَدْ حَذِقا ۶۴۷
بِدَوْلَةِ الْفَقْرِفازَ الْعارِفُونِ بِهِ ... عِلْماً وَ كَمْ فَتَحُوا باباً لَقَدْ غَلَقا ۶۴۸
ماكانَ في وُسْعِهِمْ تَحْصيلُ دَوْلَتِهِ ... بَلْ كانَ ذٰالِكَ تَقْديراً لَقَدْ سَبَقا ۶۴۹
وَ فَوْقَ كُلِّ اُولِي عِلْمٍ وَ مَعْرِفَةٍ ... حِبْرٌ عَليمٌ بِكَأْسِ الْعِلْمِ قَدْ غَبَقا ۶۵۰
نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ عِلْمٍ بِلاعَمَلٍ ... لايُنْتِجانِ الْهُدیٰ اِلاّ اِذَا اعْتَنَقا ۶۵۱

---

۶۴۲) علم، عالمان را به عمل دعوت کند. اگر اجابت کردند که نعم المطلوب در غیر این صورت بین ایشان جدایی افتد.

۶۴۳) چه بسا علم عالمی که او را سود نبخشد زیرا به زبان، گویای علمیست که از دیگران دزدیده است.

۶۴۴) برهان و معارف نیکان را می‌گوید؛ و حال آنکه کردارش با آن گفته‌ها، یکی نیست.

۶۴۷ و ۶۴۶ و ۶۴۵) این گروه جز آنکه عبارت‌هایی را از ایشان بدزدند از عوالم قدس بی‌خبرند و به تیر مسموم مقام و جاه مبتلا شده و دانشهای دین را برای روزی دنیا جویند و حال آنکه بیماریهای قلوب را به جز نیکان آگاه و چیره‌دستان این فن، مداوا نمی‌کنند.

۶۴۸) عارفان از دولت فقر به این علم دست یازیدند و چه بسا درهای بسته‌ای را که گشودند.

۶۴۹) تحصیل دولت فقر در توان ایشان (عالمان ظاهری) نیست، بلکه آن، تقدیر ازلی است که بر آنان پیشی گرفته است.

۶۵۰) و فوق هر صاحب علم و معرفت، دانشمندانی هستند که از جام شبانگاهی علم نوشیده‌اند.

۶۵۱) از علم بی عمل که پایانش گمراهی است به خدا پناه می‌برم مگر آنکه هر دو (علم و عمل) با هم همراه شوند.

وَ الْقُطْبُ لَیْسَ لَهُ عِلْمٌ وَلاٰعَمَلٌ — لٰکِنْ بِرَحْمَتِهِ الْعُلْیٰا لَقَدْ وَثَقٰا۶۵۲
اَللّٰهُ یَعْصِمُنٰا فی حِصْنِ عِصْمَتِهِ — لاٰ عٰاصِمَ الْیَوْمَ اِلاَّ اللّٰهُ حینَ وَقٰا۶۵۳
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْداً لاٰانْفِصٰامَ لَهُ — عَلیٰ سَوٰابِغِ مٰا اَعْطیٰ وَ مٰا رَزَقٰا۶۵۴
بشنوید ای طالبان ای صادقان — این مناجات از کلام عاشقان
ای کمینه بخششت ملک جهان — من چه گویم چون تو میدانی نهان
ما نبودیم و تقاضامان نبود — لطف تو ناگفته و ما می‌شنود
آب را و خاک را برهم زدی — زآب و گل نقش تن آدم زدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش — نی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
لذّت هستی نمودی نیست را — عاشق خود کرده بودی نیست را
ای زعشقت عالمی پرجستجو — در حقیقت جمله را سوی تورو
ای به تو هرذرّه‌ای را رازها — وی زسوزت جان و دل را سازها
ای جهان جان و دل حیران تو — صد هزاران عقل سرگردان تو
ای کرم‌های تو ما را از ازل — پرورش‌ها داده اندر هر محلّ
پس فرستاده بسوی این سفر — عجز و زاری سوی تو آورده‌ایم
از وجود خود نکردم هیچ سود — کآنچه گفتم و آنچه کردم هیچ بود
هرچه کردم جمله تاوان آمده — جان بلب عمرم به پایان آمده
ای دریغا جان و دل درباختم — قیمت جان ذرّه‌ای نشناختم
ای دریغا نیست ازکس یاریم — عمر ضایع گشت در بیکاریم
دین زدستم رفته دنیا گم شده — صورتم نامانده معنی گم شده

---

۶۵۲) قطب الدین نه علم دارد و نه عمل ولی به رحمت بزرگ خدا دل بسته و چنگ زده است.

۶۵۳) خدا ما را در دژ امنش نگاه دارد که امروز به جز او، هیچ نگاهدارنده‌ای نیست.

۶۵۴) ستایش بی‌انتها مرپروردگار را بر تمام نعمت‌هایی که عطا کرد و هر آنچه روزی داد.

در میان راه تنها مانده‌ام / کس ندارم بی‌سر و پا مانده‌ام
غرقهٔ دریای حیرت آمدم / پای تا سر غرق حسرت آمدم
بر جگر آبم نماند ای دلنواز / همچو ماهی مانده‌ام بر خشک باز
مانده‌ام شوریده در سودای تو / قطره‌ای می‌جویم از دریای تو
گشتم از دریای لطفت باخبر / آمدم دست تهی تشنه جگر
می‌رسم از خشک سالی خشک لب / می‌کنم طوفان جود تو طلب
جان بلب می‌آید از قالب مرا / تاکه تو آبی زنی بر لب مرا
نفس کافر راکه در هر ساعتش / آزمایش می‌کنم در طاعتش
غرقهٔ بحر خطر می‌بینمش / هر زمان از بدبتر می‌بینمش
بسکه گفتم نفس من فرمان نبرد / بسکه دارو کردمش درمان نَبرد
نفس من بگرفته سرتا پای من / که نگیری دست من ای وای من
مانده‌ام در چاه زندان پای بست / از چنین چاهم که گیرد جز تو دست
یا الهی مدّتی بد کرده‌ام / هرچه کردم جمله با خود کرده‌ام
مدّتی شد کرده‌ام بیگانگی / از غرور و غفلت و دیوانگی
از وجود خود رهایی ده مرا / نور صبح آشنایی ده مرا
آشنایی ده مرا فریاد رس / دست من گیر و مَرانم پیش و پس
در رهت بی‌حرمتی بسیار شد / این زمان از خواب دل بیدار شد
این زمان کاگه شدم از خواب غم / بگذران ما را از این غرقاب غم
عفو کن دون همّتیهای مرا / محو کن بی‌حرمتیهای مرا
از جفاهای گذشته در گذر / پرده‌های عصمت ما را مدر
گر بدست خود دریدم پرده باز / تو زسترت پرده کن بر من فراز
ای وفا بر تو جفا بر من مگیر / ای عطا بر تو خطا بر من مگیر

گر نخواهد خواست عذرت هیچکس — عذر خواه جرم من عفو تو بس
آمد از من آنچه آید از لئیم — تو بکن نیز آنچه آید از کریم
چون خطا افتاد از من درگذر — سوی ما از لطف و رحمت کن نظر
روی آن دارم که از چندین گناه — هیچ باورم نیاری ای آله
گرچه کردم جرم بسیار ای خدا — جمله را ناکرده انگار ای خدا
تو کریم مطلقی ای کردگار — درگذر از هرچه رفت و درگذار
کن قبول از ما نیاز ای بی‌نیاز — از کرم کاری بساز ای کارساز
هست جود و فضل تو بحر عظیم — بر در آن کی بود امکان بیم
ای عظیم از ما گناهان عظیم — تو توانی عفو کردن در حریم
نیستم امیدوار از هیچ سو — جز بسوی مژدهٔ لاتیأسوا
نه تو از لطف(۱۲۳) و کرم هر ساعتی — گفته‌ای لاتقنطوا من رحمتی
گفته‌ای من با شمایم روز و شب — یک نفس فارغ مباشید از طلب
چون چنین با یکدگر همسایه‌ایم — تو چو خورشیدیّ و ما چون سایه‌ایم
چه بود ای معطی بی‌سرمایگان — که نگه‌داری حق همسایگان
چون که اوّل این تقاضا از تو بود — لطف تو بر ما در رحمت گشود
داشتیم آرام در کوی عدم — کی بدیم اندر حساب بیش و کم
این همه شورش تو برانگیختی — جرعه‌ای برخاک تیره ریختی
خواستی الطاف خود را انتشار — ساختی از خاک چندین کار و بار
هر چه داریم و نداریم آنِ تست — گر بدو گر نیک در فرمان تست
مبتلای خویش و حیران توایم — گر بدو گر نیک هم زآن توایم
هر چه می‌خواهی بکن سلطان تویی — حاکم مطلق که گویند آن تویی
من نمی‌دانم که من اهل چه‌ام — یا کجایم یا کدامم یا که‌ام

بیدلی را چون که کردی مبتلا / گیردست و وارهانش از بلا
گرجهانی طاعتم حاصل شود / گرنخواهی تو همه باطل شود
گر هزاران طاعت آرم پیش باز / تو زجمله بی‌نیازی بی‌نیاز
ور بود نقدم جهانی پرگناه / تو از آن مستغنیی ای پادشاه
گر همه توفیق اگر خذلان شود / آنچه آن خواهی تو حاصل آن شود
گرنخواهی دولت غمخواره‌ای / کی بود ناخواستن را چاره‌ای
چون حوالت با تو آمد هر چه هست / درگذر از نیک و از بد هرچه هست
گر سیاه آمد مرا رنگ گلیم / تو سفیدش کن چو مویم ای کریم
از در خویشم مگردان ناامید / از سر لطفت سیه را کن سفید
من ندارم هیچ تو داری بسی / نیستی چون من تو محتاج کسی
گر ببخشی می‌توانی من کیم / وربگیری می‌توانی من چیم
این دم اکنون منتظر بنشسته‌ام / دل ندارم زآنکه در تو بسته‌ام
باورت افتاده کارم این زمان / هیچ در دیگر ندارم این زمان
گرچه بس دیر آمدم هم آمدم / تو چنان پندار کین دم آمدم
رهبرم شو گرچه گمراه آمدم / دولتم ده گرچه بیگاه آمدم
عزّت و دولت بفضل توست بس / نکبت و نقمت زعدل توست بس(۱۲۴)
بت‌پرستی بود در هندوستان / بت‌پرستیدی به هر جایی به جان
سجدهٔ بت شیوه‌اش هفتاد سال / عمر خود را صرف کرده در ضلال
از قضا روزی به رسم عادتی / روی داد او راکرامی حاجتی
پیش بت هفتاد بار آن کج نهاد / بهر طاعت رو به خاک ره نهاد
عرض مطلب کرد و آن حاصل نشد / کبر مقرون با مراد دل نشد
گفت آخر عمرها در پای این / سودم از بهر چنین روزی جبین

سجده‌اش امروز هم هفتاد بار / کردم و کامم نداد این کج نهاد
یکره آخر از برای امتحان / رو کنم سوی خدای آسمان
چون صنم بر سینه‌اش زد دست ردّ / سر به بالا کرد و گفتا یا صمد
از سماوات العلی آمد جواب / سوی او لبیّک عبدی شد خطاب
کای گرامی بنده مقصود تو چیست / هیچ کس نومید از این درگاه نیست
غلغلی افتاد در کرّ و بیان / کی خداوند زمین و آسمان
زآنکه یک ره خواند این کافر تو را / گفتن لبّیک عبدی خود چرا
آمد از پروردگار آنکه سروش / وحی کای خیل ملایک هین خموش
گر صنم را خواند از او محروم ماند / بعد از آن ما را زروی عجز خواند
گر زخود من نیز محرومش کنم / پس چه فرقی است از صمد تا آن صنم
نه من از لطف(۱۲۵) و کرم هر ساعتی / گفته‌ام لاتقنطوا من رحمتی
ای خدا من کمترم زآن بت پرست / لیک امّیدم به درگاه تو هست
کافر صد ساله چون ایمان گرفت / هرچه کرده است آن(۱۲۶) بران نتوان گرفت
کافری پندار این بیچاره را / بار ده سوی خود این آواره را
خالقا گر اهل عادت بوده‌ام / باری آخر با شهادت بوده‌ام
گرچه دل یک چند از امرت گریخت / رشته‌های بندگی را کی گسیخت
روی آن دارم که نفروشی مرا / خلعتی از لطف در پوشی مرا
من کنون در بندگیت ای پادشاه / همچو برفی کرده‌ام موی سیاه
بنده‌ای کو(۱۲۷) پیر شد شادش کنند / پس خطش بدهند و آزادش کنند
بنده‌ای بس غم کِشم شادیم بخش / پیر گشتم خطّ آزادیم بخش
بردرت افتاده‌ام زاروفقیر / از کرم افتادگان را دست گیر
دست گیر از دست ما ما را بخر / پرده پوشا پردهٔ ما را مدر

قدرت و علم و ارادت چون تو راست　　هرچه خواهی می‌توانی کرد راست
نطرهٔ علم است اندر جان من　　وارهانش از هوا و خاک تن
نطرهٔ دانش(۱۲۸) که بخشیدی زپیش　　متّصل گردان به دریاهای خویش
من چه خواهم کرد پیدا و نهان　　بی تو ای جان جهان جان و جهان
گر جهان و جان شود در مفلسی　　دایماً جان و جهانم تو بسی
جان چو صید توست از شستش مده　　زیر دست توست از دستش مده
جان بگیر و زنده دل گردان مرا　　زآنکه بی‌عشقت نباید جان مرا
مردهٔ عشقم مرا جانی فرست　　تشنه خواهم مرد طوفانی فرست
گر مرا یک ذرّه دولت می‌دهی　　پس بده چون نه بعلّت می‌دهی
فانی مطلق کن این بود و نبود　　محو کلّی ساز جان را در شهود
از نظرها این حجب را دور کن　　ملک باطن را بخود معمور کن
این دعا هم بخشش و تعلیم توست　　ورنه در گلخن گلستان از چه رست
هم دعا از تو اجابت هم زتو　　ایمنی از تو مهابت هم زتو
حرمت آنکه دعا آموختی　　در چنین ظلمت چراغ افروختی

چون دعامان امر کردی بی‌حجاب
این دعای خویش را کن مستجاب

حواشی نسخه اصل

«حواشی نسخهٔ اصل»

«۱»

(ص ۱۵، بیت ۳۴)

قال سیّدنا علی علیه السلام: دلیله آیاته و وجوده اثباته و معرفته توحیده و توحیده تمیزه من خلقه و حکم التمییز، بینونة صفةٍ عزلةٍ.

«۲»

(ص ۱۷، سطر ۶)

قال ابومحمد الحسن العسکری علیهما السلام لسهل بن یعقوب الملقب بابی نواس یا سهل انّ لشیعتنا بولایتنا لعصمة لو سلکوابها فی لجّة البحار الغامرة و سباسب البیداء الغائرة بین السّباع و الذئاب و اعادی الجن و الانس لآمنوا من مخاوفهم بولایتهم لنافتق باللّه عزّوجلّ واخلص فی الولاء لِأئمّتک الطاهرین علیهم السلام و توجّه حیث شئت و اقصدما شئت. الحدیث بطوله. فهذا الحدیث المعصومی اعتضد قول سیّدی و جدّی روحی فداه مقالاته فی عصمة الاولیاء العاشقین الوالهین الکاملین سلام اللّه علیهم اجمعین.

«۳»

(ص ۱۸، بیت ۴۰)

فی الاحادیث القدسیّة، انّ داوود علی نبیّنا و علیه‌السلام، سَأَلَ ربَّه فقال: ربِّ لماذا خلقت الخلق فقال اللّه سبحانه: کنت کنزاً مخفیّا فَأَحببتُ ان أُعرَفَ فخلقت الخلق لِکَیْ أُعْرَفَ.

«۴»

(ص ۱۸، بیت ۴۱)

قال اللّه سبحانه و تعالی: و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البرّ و البحر و رزقناهم من الطّیّبات و

فضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفصیلا.

«۵»

(ص ۱۸، بیت ۴۲)

قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: اوّل ما خلق اللّه نوری.

«٦»

(ص ۱۸، بیت ۴۳)

و عن انس بن مالک انّه قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: لمّا اراد اللّه ان ینشأ خلقه فتق نوری فخلق منه العرش فالعرش من نوری و نوری من نور اللّه.

«۷»

(ص ۳۲، بیت ۹۱)

ذلک الخبر الوارد باجماع کافّة الاسلام من قول النبی صلی الله علیه و آله: افترقت امة اخی موسی علیه السلام احدی و سبعین فرقةً منها فرقةٌ ناجیةٌ و الباقون فی النّار و افترقت امّة اخی عیسی علیه السلام الی اثنین و سبعین فرقةً منها فرقةٌ ناجیةٌ و الباقون فی النّار و ستفترق امّتی ثلاث و سبعین فرقةً منها فرقةٌ ناجیةٌ و الباقون فی النّار.

«۸»

(ص ۳۳، بیت ۱۰۱)

قال اللّه تعالی: تلک الدّار الاخرة نجعلها للذین لایریدون علوّاً فی الارض و لافساداً و العاقبة للمتّقین.

«۹»

(ص ۳۳، بیت ۱۰۳)

قال اللّه تعالی: قل هذه سبیلی ادعوالی اللّه علی بصیرةٍ انا و من اتّبعنی. یعنی علیّ بن ابیطالب علیه‌السلام.

«۱۰»

(ص ۳۳، بیت ۱۰٦)

قال اللّه سبحانه: و عظهم و قل لهم فی انفسهم قولاً بلیغاً و قال اللّه تعالی: و لتکن منکم امّةٌ یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف.

«۱۱»

(ص ۳۳، بیت ۱۰۷)

کما ورود فی الحدیث القدسی: سبقت رحمتی غضبی.

«۱۲»

(ص ۳۴، بیت ۱۱۰)

قال اللّه سبحانه: قل بفضل اللّه و برحمته فبذلک فلیفر حوا هو خیرٌ ممّا یجمعون.

«۱۳»

(ص ۳۷، بیت ۱۱۴)

قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة حالی و المعرفة رأس مالی.

«۱۴»

(ص ۳۸، بیت ۱۱۹)

کما ذکر فی الاحادیث: انّ روح المؤمن لاشدّ اتّصالاً بروح اللّه من اتّصاع شعاع الشمس بها و کماورد فی الاحادیث: انّ الارواح خلقت قبل الاجساد بألفی عام.

«۱۵»

(ص ۴۲، بیت ۱۴۴)

قال اللّه سبحانه: و جاهدوا فی اللّه حقّ جهاده و هو اجتباکم و ماجعل علیکم فی الدّین من حرج.

«۱۶»

(ص ۴۴، بیت ۱۴۶)

قال اللّه سبحانه: و الّذین جاهدوا فینا لنهدینّهم سبلنا. الآیة

«۱۷»

(ص ۴۵، بیت ۱۵۰)

حیث قال الشّیطان: فبعزّتک لأغوینّهم اجمعین الّاعبادک منهم المخلصین. الآیة

«۱۸»

(ص ۴۵، بیت ۱۵۲)

کما مضیٰ قوله صلّی اللّه علیه و آله: فرقة ناجیةٌ و الباقون فی النّار. الآیة

«۱۹»

(ص ۴۵، بیت ۱۵۴)

قال اللّه سبحانه: و ان منکم الّا واردها کان علی ربّک حتماً مقضیّا ثمّ ینجّی الّذین اتّقوا و نذر الظّالمین فیها جثیّا. الآیة

«۲۰»

(ص ۴۶، بیت ۱۵۷)

و سمّی مالک النّار مالکاً کما قال اللّه تعالی: و نادوا یا مالک لیقض علینا ربّک قال انّکم ماکثون. الآیة

«۲۱»

(ص ۴۶، بیت‌های ۱۵۸ و ۱۵۹)

قال اللّه سبحانه: انّ الّذین سبقت لهم منّا الحُسنیٰ اولٰئک عنها مبعدون لایسمعون حسیسها و هم فیها اشتهت انفسهم خالدون. الآیة

«۲۲»

(ص ۴۶، بیت ۱۶۱)

قال اللّه سبحانه: فامّا من خاف مقام ربّه و نهی النّفس عن الهویٰ فانّ الجنّة هی المأویٰ. الآیة

«۲۳»

(ص ۴۹، بیت ۱۸۲)

قال اللّه سبحانه: فاعبد اللّه مخلصاً له الدّین اَلاٰ للّه الدّین الخالص. الآیة

«۲۴»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۵)

قال اللّه تعالی: و اعتصموا بحبل اللّه جمیعاً و لاتفرّقوا. الآیة

«۲۵»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۶)

قال اللّه سبحانه: و الّذین آمنوا اشدّ حبّاً للّه. الایة

«۲۶»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۶)

قال اللّه سبحانه: فمن یکفر بالطّاغوت و یؤمن باللّه فقد استمسک بالعروة الوثقیٰ لاانفصام لها. الآیة

«۲۷»

(ص ۵۳، بیت ۱۸۸)

قال اللّه تعالی: قل ان کنتم تحبّون اللّه فاتّبعونی یحببکم اللّه. الآیة

«۲۸»

(ص ۵۴، بیت ۱۹۵)

قال اللّه تعالی: و اذا رأیت ثمّ رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً. الآیة

«۲۹»

(ص ۵۵، بیت ۲۰۲)

قال اللّه تعالی: انّ المتّقین فی جنّات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر. الآیة

«۳۰»

(ص ۵۸، بیت ۲۱۲)

قال اللّه سبحانه و تعالی: انزل من السّماء ماءً فسالت اودیةٌ بقدرها فاحتمل السّیل زبداً رابیاً و ممّا یوقدون علیه فی النّار ابتغاء حلیةٍ او متاع زبدمثله کذٰلک یضرب اللّه الحقّ و الباطل. الآیة

«۳۱»

(ص ۵۸، بیت ۲۱۸)

قال العارف [حافظ شیرازی] علیه الرحمة:

آنجا که پیشگاه حقیقت شود پدید　　　شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

«۳۲»

(ص ٦٨، بیت ۲۴۲)

قال اللّه تعالی: و لتنظر نفس ماقدّمت لغدٍ. الآیة

«۳۳»

(ص ٦۹، بیتهای ۲۵۱ و ۲۵۲)

رویٰ الترمزی و ابو داوود السّامری عن ابی هریرة عن النّبی صلی الله علیه و آله قال: لمّا خلق اللّه الجنّة قال لجبرئیل: اذهب فانظر الیها فذهب فنظر الیها و الی ما اعدّ اللّه فیها لِاَهلها فجاء فقال: ایٰ ربِّ و عزّتک لایسمع بها احد الاّ دخلها ثمّ حفّها بالمکاره ثمّ قال لجبرئیل: یا جبرئیل اذهب فانظر الیها قال فذهب فنظر الیها ثمّ جاء فقال ای ربِّ و عزّتک و قد خشیت ان لایدخلها احدٌ قال فلمّا خلق اللّه النّار قال یا جبرئیل: اذهب فانظر الیها قال فذهب الیها ثمّ جاء فقال ای ربِّ و عزّتک لایستمع بها احدٌ فیدخل فیها فحفّها بالشّهوات ثمّ قال یا جبرئیل اذهب فانظر الیها فذهب فنظر الیها فقال ای ربِّ و عزّتک لقد خشیت ان لایبقی احدٌ الاّ دخلها. الحدیث

«۳۴»

(ص ٦۹، بیت ۲۵۳)

قال اللّه تعالی: انّما یوفیٰ الصّابرون اجرهم بغیر حساب. الآیة

«۳۵»

(ص ۷۱، بیت ۲٦۰)

لقد بیّنت فی منظومتی المسّماه بفصل الخطاب معظم المسایل الاصولیة الحکمیّة و بیّنت فی مقدّماته منهاج الفکر المأمور به و من شاء فلیریجع الیه انشاءاللّه.

«۳٦»

(ص ۸۰، بیت ۲۹۷)

لقد مضیٰ الاحادیث فی الاشارة الاولیٰ.

«۳۷»

(ص ۸۰، بیت ۲۹۸)

طاعات منکران محبت قبول نیست　　صد بار اگر به چشمهٔ کوثر وضو کنند

«۳۸»

(ص ۸۱، بیت ۳۰۵)

قال اللّه سبحانه: قل ان کنتم تحبّون اللّه فاتّبعونی یحببکم اللّه. الآیة

«۳۹»

(ص ۸۱، بیت ۳۱۰)

قال اللّه سبحانه: قل هونبأٌ عظیمٌ و انتم عنه معرضون. الآیة

«۴۰»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۲)

قال اللّه سبحانه: انّ الّذین لایرجون لقاءنا و رضوا بالحیاة الدّنیا و اطمأنّوا بها و الذّین هم عن آیاتنا غافلون اولئک مأواهم النّار. الآیة

«۴۱»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۳)

قال اللّه سبحانه: انّ الانسان لیطغیٰ ان رآه استغنی. الآیة

«۴۲»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۴)

المزیر الشدید القلب النافذ.

«۴۳»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۴)

و لقد مَضىٰ فی الاشارة الاولی فی قوله سبحانه فی الحدیث القدسی: و اولئک الرجال... الخ.

«۴۴»

(ص ۸۲، بیت ۳۱۵، بدل مصرع اول این بیت در حاشیهٔ نسخهٔ اصل)

هم فتیةٌ فقراءٌ حیثما صبروا ....

«۴۵»

(ص ۸۴، بیت ۳۳۴)

فی الاحادیث: کلّ عین باکیةٌ الاّ ثلاثة اعین: عین بکت من خشیة اللّه و عین سهرت فی طاعة اللّه و عین غضّت عن محارم اللّه. الحدیث

«۴۶»

(ص ۸۴، بیت ۳۳۶)

قال اللّه سبحانه: لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدّعاً من خشیة اللّه. الآیة

«۴۷»

(ص ۸۴، بیت ۳۳۷)

قال اللّه سبحانه: اللّه نزّل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعرّ منه جلود الّذین یخشون ربّهم ثمّ تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر اللّه ذلک هدی اللّه یهدی به من یشاء. الآیة

«۴۸»

(ص ۸۵، بیت ۳۴۲)

روی عن البخاری عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: انّ من الشعر لحکمة و انّ من البیان لسحراً. الحدیث

«۴۹»

(ص ۸۵، بیت ۳۴۳)

من کلمات العرفاء الالهیین: کلام اهل اللّه جنود اللّه فی الارض.

«۵۰»

(ص ۸۵، بیت ۳۴۶)

کما هو المشهور فی الالسنة: المسافر کالمجنون. و فی الاحادیث: اذا تخلّیٰ المؤمن من الدّنیا سما و وجد حلاوة حبّ اللّه و کان عند اهل الدنیا کانّه خولط فانّما خالط القوم حلاوة حبّ اللّه فلایشتغلون بغیره. الحدیث

«۵۱»

(ص ۸٦، بیت ۳۵۲)

روی عن النبی صلی الله علیه و آله: انّه قال: من عرف اللّه و عظّمه، منع فاه عن الکلام و بطنه من الطّعام و عنی نفسه بالصّیام و القیام قالوا بآبائنا و امّهاتنا هؤلاء اولیاء اللّه. قال انّ اولیاء اللّه سکتوافکان سکوتهم فکراً و تکلّموا فکان کلامهم ذکراً و نظروا فکان نظرهم عبرتاً و نطقوا فکان نطقهم حکمتاً و مشوافکان مشیهم بین النّاس برکتاً لولا الاجال اللّتی قد کتبت علیهم لم تستقرّارواحهم فی اجسادهم خوفاً من العذاب و شوقاً الی الثّواب. الحدیث

«۵۲»

(ص ۸٦، بیت ۳۵٦)

قال اللّه سبحانه: یا ایّها الّذین آمنوا اتّقوا اللّه حق تقاته و لا تموتنّ الاّ و انتم مسلمون. الآیة

«۵۳»

(ص ۸٦، بیت ۳۵۷)

فی الاحادیث: موتو اقبل ان تموتوا و حاسبوا قبل ان تحاسبوا و وزّنوا قبل ان توزنوا. الحدیث

«۵۴»

(ص ۸٦، بیت ۳۵۸)

قال العارف الالهی: الخوف یمیت النّفس و الرّجایحیی القلب و بموت النّفس حیٰوة القلب و بحیٰوة القلب البلوغ الی الاستقامة.

«۵۵»

(ص ۸۷، بیت ۳٦۴)

فی الحدیث: لو انّ لی ما فی الارض جمیعاً لافتدیتُ به من هول المطّلع. المراد به الموقف یوم القیامة او ما یشرف علیه من امرالآخرة عقیب الموت و المطّلع مکان الاطّلاع من موضع عال یقال مطّلع هذا الجبل من مکان کذا ای مأماه و مصعده.

«۵٦»

(ص ۸۷، بیت ۳٦۷)

روی انّ ابراهیم الخلیل عن نبیّنا و علیه‌السلام: کان یستمع تأوّهه علی حدّ میل و کان فی صلوٰته.

«۵۷»

(ص ۸۹، بیت ۳۸۲)

نالهٔ عاشق به گوش مردم دنیا   بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است

«۵۸»

(ص ۸۹، بیت ۳۷۸)

فی الاحادیث: انّ الحسن بن علیّ صلوٰة اللّه علیهما کان اعبدالنّاس فی زمانه و ازهدهم و افضلهم و کان اذا حجّ، حجّ ماشیاً و ربّما مشی حافیاً و کان اذا ذکر الموت بکی و اذا ذکر البعث و النشور بکی و اذا ذکر العرض علی اللّه تعالیٰ ذکرةً شهق شهقاً یغشی علیه منها و کان اذا قام فی صلوٰته یرتعد فرائصه بین یدی ربّه عزّوجلّ و کان اذا ذکرت الجنّه و النّار اضطرب اضطرب السّلیم و سئل اللّه و یعوذ باللّه من النّار.

«۵۹»

(ص ۸۹، بیت ۳۸۶)

حیث شنّع بعض العلماء المترفین کبار العرفاء الالهیین و قال انّ مجلسهم و اجتماعهم فی ذکر اللّه سبحانه بدعة حیث و صفهم بالاشعار یغنّون و یشهقون شهیق الحمار.

«۶۰»

(ص ۹۰، بیت ۳۹۲)

و من کلام سیّدنا علی علیه‌السّلام: لقد ادرکت اقواماً یبیتون لربّهم سجّداً و قیاماً یخالفون بین جباههم و رکبتهم کانّ زفیر النّار فی آذانهم اذا ذکر اللّه عندهم مادوا کما یمید الشجر کانّما القوم کانوا غافلین. و من کلام سیّدنا علی علیه‌السّلام: مررت بقومٍ اذا ذکر اللّه هملت اعینهم حتّی تبلّ جیوبهم و مادوا کمایمید الشجر یوم الرّیح العاصف. و الی هذا المعنی اشار المولوّی الرّومی حیث قال قدّس سرّه.

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند — بر فضای عشق سربنهاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار — روز و شب نالان و گردون بی‌قرار
گوی شومی کرد در میدان عشق — غلط غلطان در خم چوگان عشق

«۶۱»

(ص ۹۱، بیت ۴۰۱)

کماورد فی الاحادیث: اذا اراد اللّه بعبد خیراً فتح عینی قلبه فیشاهد ماکان غائباً عنه.

«۶۲»

(ص ۹۱، بیت ۴۰۴)

قال اللّه سبحانه: من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضلّ سبیلا. قال رسول اللّه صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله: اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه.

«۶۳»

(ص ۹۲، بیت ۴۰۷)

کما مضی فی الحدیث: بموت النّفس حیٰوة القلب و بحیٰوة القلب البلوغ الی الاستقامة.

«۶۴»

(ص ۹۲، بیت ۴۰۹)

قال اللّه سبحانه: الاّ من اتی اللّه بقلب سلیم.

«۶۵»

(ص ۹۲، بیت ۴۱۱)

قال اللّه سبحانه: اولم ینظروا فی ملکوت السّمٰوات و الارض و ماخلق اللّه من شیءٍ و ان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم فبایّ حدیث بعداللّه و آیاته یؤمنون. و لقد روی انّه قال عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه‌السلام. لن یلج ملکوت السّمٰوات من لم یولد مرّتین.

«۶۶»

(ص ۹۲، بیت ۴۱۲)

کماورد فی الحدیث: انّ القلب اذا صفی ضاقت به الارض حتی یصعد.

«۶۷»

(ص ۹۳، بیت ۴۱۷)

فی الحدیث: اغلب النّاس من غلب علی نفسه.

«۶۸»

(ص ۹۳، بیت ۴۱۸)

لقد مضی فی الحدیث القدسی فی الاشارة الاولیٰ: اذا علمت انّ الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت شهوة عبدی فی مناجاتی فاذاکان عبدی کذالک عشقنی عبدی و عشقته فاذکان عبدی کذلک فاراد عبدی ان یسهو عنّی حلت بینه و بین السهو عنّی اولئک اولیایی حقّاً و اولئک الابطال. الحدیث

«۶۹»

(ص ۹۳، بیت ۴۱۹)

قال اللّه سبحانه: لا اقسم بیوم القیامة و لا اقسم بالنّفس اللّوّامة. و لقد قارنها اللّه تعالی سبحانه فی القسم بیوم القیامة لانّها تؤمن بها.

«۷۰»

(ص ۹۳، بیت ۴۲۱)

قال اللّه سبحانه و تعالی: و نفسٍ و ماسوّیٰها فَاَلْهمها فجورها و تقویٰها. الآیة

«۷۱»

(ص ۹۳، بیت ۴۲۳)

قال اللّه سبحانه: افلایتدبّرون القرآن ام علی قلوبٍ اقفالها. الایة

«۷۲»

(ص ۹۳، بیت ۴۲۴)

قال اللّه سبحانه: انّ فی ذلک لذکریٰ لمن کان له قلب او القیٰ السّمع و هو شهید. الآیة

«۷۳»

(ص ۹۴، بیت ۴۲۸)

قال اللّه تعالی: فاعبدوا اللّه مخلصین له الدّین. الآیة

«۷۴»

(ص ۹۴، بیت ۴۲۹)

فی الحدیث: النّاس کلّهم هالکون الاّ العالمون و العالمون کلّهم هالکون الاّ العاملون و العالمون کلّهم هالکون الاّ المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم.

«۷۵»

(ص ۹۵، بیت ۴۳۴)

کما مضی فی الحدیث المرویّ عن عیسی ابن مریم علیهما السلام: لن یلج ملکوت السّمٰوات و الارض من لم یولد مرّتین.

«۷۶»

(ص ۹۵، بیت ۴۳۹)

کما استثنهم ابلیس لعنه اللّه حیث قال: فبعزّتک لاغوینّهم اجمعین الاّ عبادک منهم المخلصین.

«۷۷»

(ص ۹۵، بیت ۴۴۲ تا ۴۴۷)

فی کتب العرفاء الالهین حدیث عن ابن عباس عن رسول اللّه صلّی علیه و آله و سلّم و فی ذلک الحدیث حکایة حارثة و وجدة و سماعة و الحدیث طولانیّ و فی آخره ابیات انشدهاحسّان ابن

ثابت عنده صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قال حسّان فی مدح حارثة.........

«۷۸»

(ص ۹۵، بیت ۴۴۱)

من لم یکن قلبه اعمی و کان من اولی البصائر یشاهد عالم الملکوت و شهوده امر جلیل حیث قال سبحانه: و کذلک نری ابراهیم ملکوت السّموٰات و الارض لیکون من الموقنین. و لایختص بالانبیاء و لقد قال سبحانه: اولم ینظروا فی ملکوت السّموٰات و الارض ماخلق اللّه من شیءٍ و ان عسی ان یکون قداقترب اجلهم فبایّ حدیث بعده یؤمنون.

و من حدیث النبی صلی الله علیه و آله: فطوبی للمساکین بالصّبروهم الّذین یرون ملکوت السّموٰات و الارض. و قال صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: ما من عبد الاّ و لقلبه عینان یدرک بهما الغیب، فاذا اراد اللّه بعبدٍ خیراً فتح عینی قلبه فیریٰ ماهو غائب عن بصره.

«۷۹»

(ص ۹۶، بیت ۴۴۷)

و عن علیّ صلوٰة اللّه و سلامه علیه انّه قال: سئلت عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عن الرّجل نیام فیری الرّؤیا فربّما کان حقّاً و ربّما کان باطلاً فقال رسول اللّه صلی الله علیه و آله: ما من عبد نیام الأعرج بروحه الی ربّ العالمین فما رأی عند ربّ العالمین فهو حقّ و عنه صلی الله علیه و آله انّ الرّؤیا الصّادقة جزءٌ من سبعین جزءٌ من النبوّة قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: لم یبق من النبوّة الاّ المبشّرات. الحدیث

«۸۰»

(ص ۹۹، بیت ۴۷۳، در نسخهٔ اصل بدل مصرع دوّم آمده است)

.... مُلِئَتْ رُعْباً لَهُمْ مَعَ اَنَّهمْ بَشَرٌ

«۸۱»

(ص ۹۹، بیت ۴۷۶)

حدیث فی کتب العرفاء الالهیین قدّس اللّه ارواحهم و اسرارهم: انّ للّه شراباً لِاَولیاءه اذاشربوا سکروا و اذاسکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذاطلبوا و جدوا و اذا وجدوا طابوا و اذاطابوا، آبوا و اذا آبوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و اذاخلصوا و صلوا و اذا و صلوا اتّصلوا.

«۸۲»

(ص ۱۰۱، بیت ۴۹۲)

فی حدیث طویل: لعبد عرف النّاس فصاحبهم ببدنه و لایصاحبهم بقلبه فعرفوه بالظّاهرو عرفهم بالباطن و

مایضرّ رجلاً اذا کان علی الحقّ ما قال له النّاس و لوقالوا مجنون و مایضرّه لوکان علی رأس جبل یعبد الله حتّی یجئه الموت و ما انعم اللّه عزّوجلّ علی احد اعظم من ان لایکون فی قلبه مع اللّه عزّوجلّ غیره.

«۸۳»

(ص ۱۰٦، بیت ۴۹۹)

افق کقرح بلغ النهایة فی الکرم فی العلم او فی الفصاحة او فی جمیع الفضایل.

«۸۴»

(ص ۱۱۲، بیت ۵۲۸)

کماورد فی الحدیث: انّ روح المؤمن لَأشدّ اتّصالاً بروح اللّه من اتّصال شعاع الشمس.

«۸۵»

(ص ۱۱٦، بیت ۵۳٦)

من کلام العرفاء الالهیین قدّس اللّه ارواحهم: الخوف رقیب القلب و الرّجاء شفیع النفس و من کان باللّه تعالی عارفاً کان من اللّه خائفاً و هما جناحا الایمان یطیربهما لعبد المخلص الی رضوان اللّه تعالی و عینا قلبه یبصر بهما الی وعد اللّه تعالی و وعیده و الخوف طالع عدل اللّه تعالی ناهی وعیده و الرّجاء داعی فضل اللّه تعالی و هو یحیی القلب و الخوف یمیت النفس. قال النبی صلّی اللّه علیه و آله و سلّم: المؤمن بین الخوفین، خوف مامضی و خوف مابقی و بموت النفس حیاة القلب و بحیاة القلب البلوغ الی الاستقامة.

«۸٦»

(ص ۱۱٦، بیت ۵۴۴)

و عند العرفاء الالهیین: لایسمّی القلب بلفظ الاطلاق الاّ النّفس اللتی انقلبت و خرجت من الظّلمات الی النّور فحینئذٍ یسمّی قلباً کما مضیٰ قوله سبحانه: انّ فی ذالک لذکریٰ لمن کان له قلب او القی السّمع و هو شهید

«۸۷»

(ص ۱۱۷، بیت ۵۵۰)

فی کتب العرفاء الالهیین احادیث فی معنی القلب السلیم: هٰهنا هو القلب الذی سلم من حبّ و منها انّه الّذی یلقی ربّه و لیس فیه احدٌ سواه و کلّ قلب فیه شرک اوشکٌّ فهو ساقطٌ.

«۸۸»

(ص ۱۱۲ بیت ۵۵۷)

قال اللّه سبحانه: قولوا امنّا باللّه و ما انزل الینا و ما انزل الی ابراهیم و اسماعیل و اسحق ـ الی قوله

سبحانه ـ صبغة اللّه و من احسن من الله صبغةً و نحن له عابدون.

ای: لا نفرق بین احد منهم بنفی دین البعض و ابطال ملّته و اثبات الاخرو حقّیته بل نقول باجماعهم علی الحق و اتفاقهم علی التّوحید و نقبّل جمیع ادیانهم بالتّوحید الشّاهد لکلّها فان آمنوا بمثل ما آمنتم به من التوحید الجامع بین کلّ دین و مذهب فقدا هتدوا اهتداءً مطلقاً لِاَنَّ بالتوحید فطرة الله التی فطر النّاس علیها و هوالاسلام و ان تولّوا فهم فی طرف من الدّین و شقٍ من الهدایة یشاقّونکم فیه لِاَنَّ العبادة و المخالفة من شِیَم الشیطان و الهویٰ لِاَنَّ شیم الحّق المحبّة و العشق الّذی بیّنّا انّه روح الصّراط المستقیم الی معرفته سبحانه و تعالی. «فسیکفیکهم اللّه ایّها السّالکون من شرّالشّیطان و الهویٰ و هوالسّمیع بمقالاتکم و العلیمُ بحالاتکم یقولوا امّنا باللّهِ و صَبَّغَنا اللّه بِصِبْغِه و هی فطرة التّوحید الّذی یظهر علیهم اثر ظهور الصّبغ علی المصبوغ و تداخل القلوب کما تداخل الصّبغ الثّوب فانّ کلّ ذی اعتقاد و مذهبٍ باطنه مصبوغ بصبغ اعتقاده و دینِه و مذهبه فالمقتدون بالملل المتفرّقه مصبوغون بصبغ نبیّهم و المتمذْهِبون بصبغ امامهم و قائدهم و الفَیْلَسُوفیّون بصبغ خیالاتهم علی حسب مراتب عقولهم و اهل الاهواء و البدع المتفرّقة بصبغ اهوائهم و نفوسهم و الموحّدون بصبغة اللّه خاصّةً اللّتی لاصبغ اَحْسَنُ منها و ما صبغٌ بعدها کما فی الحدیث تخلّقوا باخلاق اللّه و اتّصفوا بصفات اللّه و کما قال رسول اللّهصَلَّی‌اللهُ‌عَلَیهِ‌وَآلِه اِنّ اللّه خلق الخلق فی ظلمةٍ ثمّ رشّ علیهم من نوره فمن اصابه من ذالک النّور «الحدیث»

«۸۹»

(ص ۱۴۱ بیت ۶۳۱)

انّ لکلّ شیءٍ دلیلاً و دلیل العقل التفکّر و دلیل التفکّر الصّمت و انّ لِکُلّ شیءٍ مطیّةً و مطیّة العقل التّواضع من کلمات العرفاء الالهیین ای التّذلّل و الانقیاد لِلْاَوامر و النّواهی و الفناعن النّفس لِاَنَّ مادّة العقل هی النّفس و کُلّ مادّة تستعدّ لصورةٍ کمالیّة فانّما تستعدّها لکونها فی نفسها خالیّةً من الفعلیّة و الوجود الّذی مِنْ جنسها و الاّ لم تکن قابلةً لها فذالک النّفس مالم تدع استکبارها و انانیّتها و لم تصرِ موصوفةً بصفة التّواضع و الفقرلم تصرِ مطیّةً للعقل الّذی هوالصّورة الکمالیّة اللّتی بهاتصیر الحقایق معقولةً للانسان و حقیقة التّواضع ان یقنع العبد بصولة الحقّ فی حکمه و سلطانه و تجلّیه اَمّا قِناع العبد فی حکمه فَبِاَنَ لاٰیتّهم المنقول و لایعارضها بالمعقول و امّا القناعة فی سلطانه بِاَن لایتکبّر علی احد من المسلمین و لاالمؤمنین و لاسیّما علی علماء العارفین و لَقَدْ قال اللّهُ سبحانه: انّما المؤمنون اِخوةٌ فلابُدّ ان یرضی بمن رضی اللّه به عبداً ان یکون له اَخاً فی الدّین و عسی ان یکون ذالک العبد اکرم و اعزّمنه عنداللّه و امّا القناعة فی تجلّیه بِاَنْ لا یریٰ له فی اعماله حقّاً یستحق بها اجراً علی المعبود بل لابدّ له من اَنْ ترکَ عن کلّ رسوم فی الشّهود و لقد روی انّه قال عیسی ابن مریم علیهما السلام یا معشرالحواریین الحدیث.

«نسخه بدلها»

۱ - د: - الوفاء
۲ - ج: الملک
۳ - ج و ب و د: - و هی هذه
۴ - ج و ب و د: غَلَقْتَ
۵ - ج و ب و د: یستفیق
۶ - دوج: شُربِهِ
۷ - د: وهقا
۸ - ج و ب و د: اوزان
۹ - ج و د: عامق
۱۰ - ج و د: اعتنقا
۱۱ - ج و ب و د: لعرفانهم
۱۲ - ج و د: عرفان
۱۳ - ج: و اْحْتَرَقَتْ
۱۴ - د: وَهَقَا
۱۵ - ج و ب: الْعِشْقِ
۱۶ - ج و د: دَرَأْتُها
۱۷ - ج و د و ب: لَضاءَ بِالْعِشْقِ بَدْرُ الْكَوْنِ ج و د: اتَّسَقَا
۱۸ - ج و ب: افراشتم
۱۹ - ب: پیدا و پنهان ج: پنهانست و پیدا
۲۰ - ج و ب و د: نَظارَتِهِ
۲۱ - ج و ب: اَنْ هما
۲۲ - ج: پیش او بحریست خورد ب: پیش آن بحریست خورد
۲۳ - ج: + ام کفیٰ
۲۴ - ب و ج: باد
۲۵ - ب و ج: مانم
۲۶ - ب و ج: + را
۲۷ - ج: سَكْرٌ مجنونٌ
۲۸ - ب: + اجمعین
۲۹ - ج و ب: باللّه
۳۰ - د و ج و ب: المشئوم
۳۱ - ب و ج: اَهْلُ شَقَا
۳۲ - ج: صَدَقَا
۳۳ - ج: اِبلیسَ
۳۴ - د: غَنّها
۳۵ - ج: الْمُتْرَفِینَ
۳۶ - ج: - ما
۳۷ - ج: دَوَقَا
۳۸ - ج و د و ب: فَسَقَا
۳۹ - ج: الْأُخْرىٰ
۴۰ - ج و ب و د: بِمَذْهَبِهِ
۴۱ - ب: حَمَقَا
۴۲ - ج و د: اَلْعِشْقُ
۴۳ - ج: الطَّرِيقَةُ
۴۴ - ج: وَ مَقَا
۴۵ - ب و ج و د: + مولٰینا
۴۶ - ج: ای موش کور

٤٧ ـ ج و ب: فی العرفاء
٤٨ ـ ج و ب: ولَرَأَيْهُمْ
٤٩ ـ ج و ب: پاکش
٥٠ ـ ج: نوشد
٥١ ـ ج: این دنیا
٥٢ ـ ب: چو
٥٣ ـ د: حَقَّاً
٥٤ ـ ج و ب و د: صَبَحوُا
٥٥ ـ ب: اَحْرَقوُا اَنْفُسَهُمْ
٥٦ ـ ج: لَنْ يَلْقىٰ
٥٧ ـ ب: اینگون
٥٨ ـ ج و ب: او
٥٩ ـ ب: یا
٦٠ ـ ب: اعتماد
٦١ ـ ب و ج: اَسالوُا د: اَمالوُا
٦٢ ـ ب و ج و د: ـ هذا
٦٣ ـ ب و ج و د: شُهُودُنا
٦٤ ـ ب و ج و د: هستم
٦٥ ـ ب: شد مهمان
٦٦ ـ ب: برش
٦٧ ـ ج: علّت
٦٨ ـ ج: ذلّت
٦٩ ـ ب و ج: راه عشق است این ره حمام نیست.
٧٠ ـ ب: بر
٧١ ـ ب: آن
٧٢ ـ ب و ج: زاهدان گویند عارف می‌خورد.
٧٣ ـ ب: اِصطَبىٰ د: اِصْطحّبا
٧٤ ـ ب و د: اِحتَبَطَتْ

٧٥ ـ ب: رسول اللّه
٧٦ ـ ب: وَعاهَدوُا اللّهَ
٧٧ ـ ب: فَيَسْخَفوُنَ
٧٨ ـ ب و ج: من هول
٧٩ ـ ب: اِذاطَهَروُا
٨٠ ـ ب و ج: اَنِيْنُهُمْ
٨١ ـ ج و د و ب: معانی
٨٢ ـ ج و ب: فَصٰارَتْ
٨٣ ـ ج: رياضَتِهِمْ
٨٤ ـ ج و ب و د: وَ قَدْقَرعُوا
٨٥ ـ ج و ب:
قيلَ ادْخُلي في عِبادي بَعْدَ اَنْ عُتِقوُا
قيلَ ادْخُلي جَنَّتي مِنْ بَعْدِ اَنْ سَفَروُا
٨٦ ـ ج و ب: بِسِرّ
٨٧ ـ ج و ب و د: بِالْقَلْبِ
٨٨ ـ ب و ج و د: قَدِ انْتَهَجوا
٨٩ ـ د: کهف
٩٠ ـ ب و ج: رُغْباً لَهُمْ
٩١ ـ د: ـ اَرْواحُهُمْ في فَرادِيسِ.....
٩٢ ـ ب: مَرٰاياٰءِ
٩٣ ـ ب: اَوْحُذِروُا
٩٤ ـ ب و ج و د: + بالسُّوءِ
٩٥ ـ ب و د: اللَّئومُ
٩٦ ـ د: اِصْغَوا
٩٧ ـ ج و ب و د: واسْتَبْدَلُ
٩٨ ـ ج و ب: +
هکذا تَحقيقُ قَولِ المَولوِيِّ
في کَلامِ الْمثنویِّ المعنویِّ

۹۹ـ ج و ب: ـ و
۱۰۰ ـ ب: اوچون
۱۰۱ ـ ب: در آن
۱۰۲ ـ ب و د: فَاذْکُرُوْا
۱۰۳ ـ ب: اتَّسَقا
۱۰۴ ـ ب: الْجَلالِ د: الْجِدالِ
۱۰۵ ـ ب: + فی جوابه
۱۰۶ ـ ب: او خود
۱۰۷ ـ ب و ج: که او
۱۰۸ ـ ب: زو بجو
۱۰۹ ـ ب: عقل او
۱۱۰ ـ ب: آن را
۱۱۱ ـ ب: که او
۱۱۲ ـ ب: از وی
۱۱۳ ـ ب: چون او
۱۱۴ ـ ب: بدان
۱۱۵ ـ ب: روز حساب
۱۱۶ ـ ب: رییس
۱۱۷ ـ ب و د: مگوی
۱۱۸ ـ ب و د: مشوی
۱۱۹ ـ ب: و او را
۱۲۰ ـ ب و د: بگذشته‌ام
۱۲۱ ـ ب و د: بجست
۱۲۲ ـ ب و د: نی عیان
۱۲۳ ـ ب: جود
۱۲۴ ـ ج: ـ عزّت و دولت....
۱۲۵ ـ ب: من نه از
۱۲۶ ـ ب: بر او
۱۲۷ ـ ب: کآن
۱۲۸ ـ ب و د: علمی

تعلیقات

«تعلیقات»

-ص ۵، س ۳: ریعان الشباب... ـ ریعان آغاز و اول هر چیزی را گویند و در اینجا، منظور آغاز جوانی است یعنی سنین بلوغ (چهارده، پانزده سالگی) همچنانکه در المنجد ص ۲۹۰ آمده است: الریعان من کلّ شیءٍ اوّله و افضله کریعان الشّباب.

-ص ۵، س ۳: منذ قرن... ـ قرن مدت زمانی است که سپری می‌شود تا آنکه گروهی بعد از گروهی یا امتی بعد از امتی بیایند (منتهی الارب ج دوّم، ص ۱۰۱۸) و مدت آنرا بیست، سی، چهل تا یکصد و بیست سال ذکر کرده‌اند. در لسان العرب ج ۱۳، ص ۳۳۳ آمده است: قیل: مدته عشر سنین و قیل: عشرون سنة و قیل: ثلاثون و قیل: ستون و قیل سبعون و قیل ثمانون و هو مقدار التوسط فی اعمال اهل الزّمان...
در گذشته قرن اسلامی را سی سال احتساب می‌کرده‌اند و بر اساس شواهد و قراینی که از آثار سید هویدا می‌باشد، مراد از «منذ قرن» همان سی سال است. جهت آگاهی بیشتر می‌توان به کتاب ذهبیه تألیف دکتر اسدالله خاوری ج اول ص ۳۰۰ مراجعه کرد.

-ص ۶، س ۱: دیوان عطار، ص ۵۲۶ و ۵۲۷

-ص ۶، بیت ۲: بسملة... ـ بسمل هر حیوانی که آنرا ذبح کرده و سر بریده باشند و یا به شمشیر کشته باشند و مردم صاحب حلم و بردبار را گویند (فرهنگ نفیسی ج ۱، ص ۶۰۲) و بسمل الرجل اذا کتب بسم اللّٰه... و بسمل اذا قال بسم اللّٰه ایضاً (لسان العرب ج ۱۱، ص ۵۶) و (مجمع البحرین، ص ۴۲۵) بسمل بسملةً گفت بسم اللّٰه. (منتهی الارب فی لغة العرب، ج ۱۰۲، ص ۸۲)

-ص ۶، بیت ۶: فلم یسعک... ـ اشاره به حدیث «لایسعنی ارضی و لاسمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن»

(اسرار الشریعة و اطوار الطّریقة و انوار الحقیقة، السیّد حیدر الآملی، ص ١١٦ و ١١٧ و شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ١٣٩ و ٦٣١ و احادیث مثنوی، ص ٢٦ به نقل از عوارف المعارف سهروردی و حاشیهٔ احیاء العلوم ج ٢، ص ٢٥٠) دارد همچنانکه مولانا می‌فرماید:

گفت پیغمبر که حق فرموده است | من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز | من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب | گرمرا جویی در آن دلها طلب

(مثنوی میرخانی، دفتر اول، ص ٧٠، س ١٨ و ١٩)

ـ **ص ۷، بیت ۸:** و ما عرفناک عمراً... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله «ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک» آنچنانکه شایستهٔ عبادت توست، تو را عبادت نکردیم و آنچنانکه سزاوار شناخت توست، تو را نشناختیم. (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص ۳۷۷ و ۷۴ و شرح فصوص الحکم، قیصری ص ۳۴۶ و نفحات الانس، جامی، ص ۴۶۷) سنایی نیز با اقتباس از این حدیث گفته است:

کلّ وصف البیان عن صفته | ما عرفناه حقّ معرفته

(مکاشفات رضوی، مولوی لاهوری، ص ۴۴۰)
و شرح گلستان، ص ۱۰۲.

ـ **ص ۷، س ۱۰:** المقام و الحال... ـ در توصیف حال و مقام گفته‌اند: «هرچه به محض موهبت، بر دل پاک سالک راه طریقت از جانب حق وارد می‌شود بی‌تعمّل سالک، و باز به ظهور صفات نفس زایل می‌گردد، آنرا حال می‌نامند و چون حال دایمی شد و ملک سالک گشت، مقام می‌خوانند.» (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۳) و در مصباح الهدایهٔ عزّالدین محمود کاشانی ص ۱۲۵ آمده است:

«مراد از حال نزدیک صوفیان، واردی است غیبی که از عالم علوی گاه‌گاه به دل سالک فرود آید و درآمد شد بود تا آنگاه که او را به کمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی به اعلی کشد. و مراد از مقام مرتبه‌ای است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد.»

ـ **ص ۷، س ۱۲:** با نوار الجمال و الجلال... ـ «تجلّی و ظهور حق، جمالی می‌باشد و جلالی می‌باشد تجلّی جمالی آن است که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد. و جلالی آنکه موجب قهر و

غضب و بُعد باشد.» (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۴۶۶)

ـص ۱۵، بیت ۳۴: توحیدها... ـ اشاره به کلام علی علیه‌السلام: «دلیله آیاته و وجوده...» (حواشی نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۱)

ـص ۱۵، س ۴: و من الناس... ـ سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۵

ـص ۱۶، س ۲: اذا علمت... ـ این حدیث با اندک اختلافی در کلیات حدیث قدسی، ص ۳۲۷ چنین آمده است: «و عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال: قال اللّه سبحانه: اذا علمتُ انّ الغالب علیٰ عبدی الاشتغالُ بی نقلتُ شهوتَه فی مسألتی و مناجاتی، فاذا کان عبدی کذلک فأرادَ ان یسهو حِلتُ بینه و بینَ أنْ یسهو، اولئک اولیائی حقّاً، اولئک الابطال حقّاً، اولئک الذین اذا اردتُ أن اهلک اهلَ الارض بعقوبةٍ زویتها عنهم من اجل اولئک الابطال.» و نیز عبهر العاشقین، روزبهان بقلی، ص ۱۰.

ـص ۱۶، س ۶: یا عبادی من عشقنی... ـ این حدیث، قدسی بوده و در برخی از آثار عرفای اسلامی مانند: «شرح الاسماء الحسنی، حاج ملاّهادی سبزواری، ص ۳۴» یافت می‌شود، اما در کتب معتبر روایی و نیز کلیات حدیث قدسی، موجود نمی‌باشد.

ـص ۱۶، س ۷: من احبّنی عرفنی... ـ حدیث فوق در کتب معتبر روایی و نیز کلیات حدیث قدسی یافت نشد امّا مضمون آن در احادیث معصومین(ع) و اقوال عرفا به وفور یافت می‌شود. از آن جمله می‌توان به کتاب محجّة البیضاء، ج ۸، کتاب المحبّة، ص ۴ ـ ۴۵ مراجعه نمود.

ـص ۱۷، س ۲: کما فی حدیث ذعلب... ـ ذعلب یمانی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. از حضرتش سئوال کرد: آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ آن حضرت پاسخ دادند: وای بر تو ای ذعلب خدایی را که ندیده‌ام عبادت نمی‌کنم باز سئوال کرد چگونه؟! فرمودند: چشم‌ها او را نمی‌بیند اما قلوب به حقایق ایمان او را مشاهده می‌کند. عین این حدیث در سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۸۴ چنین آمده است: «ذعلب الیمانی بکسر اوّله و سکون ثانیه من اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام ذرب اللسان بلیغ فی الخطاب شجاع القلب قال یا امیرالمؤمنین هل رأیت ربّک فقال ویلک یا ذعلب ما کنتُ اعبُدربّاً لم اره، قال یا امیرالمومنین کیف رأیتَهُ قال یا ذعلب لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن راتْهُ القلوب بحقایق الایمان.» و نیز به مضمون این حدیث، حدیث دیگری در محجّة البیضاء، ج ۸، ص ۳۵ و ۳۶ آمده است.

- ص ۱۷، س ۴: یحبّهم و یحبّونه... ـ سورهٔ مائده، آیهٔ ۵۴
- ص ۱۷، س ۶: قل ان کنتم تحبّون... ـ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱
- ص ۱۷، بیت ۳۹: حدیث قد کنتُ... ـ احادیث مثنوی ص ۲۹ به نقل از اللؤلؤ المرصوع، ص ۶۱ و مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ص ۹۵ س ۱، ص ۲۵۲ س ۸.
مکاشفات رضوی، مولوی محمدرضا لاهوری، ص ۲۱۳ و ۷۳۷. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۳۲۷ و ۳۲۸ و ۳۲۶.
- ص ۱۸، بیت ۴۱: تکریماً... ـ اشاره به سورهٔ اسراء آیهٔ ۷۰
- ص ۱۸، بیت ۴۲: و نوره... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: «اول ما خلق الله نوری» مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۰ و ۲۷۲. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۹۲، ۹۵ و ۱۱۸.
شرح توحید صدوق، ص ۴۰۸ به نقل از خصال صدوق و بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۲ و عوالی اللئالی ج ۴ ص ۹۹.
- ص ۱۸، بیت ۴۳: بنوره... ـ اشاره به حدیث «لمّا اراد الله...» حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۶
- ص ۱۸، بیت ۴۴: فنوره... ـ اشاره به سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷
- ص ۲۱، بیت ۴۷: حدیث لولاک... ـ حدیث قدسی «لولاک لما خلقت الافلاک» احادیث مثنوی ص ۱۷۲ و ۲۰۳. مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۱۴۶، س ۲. اسرار الشّریعة و اطوار الطریقة و انوار الحقیقة، ص ۶۴، شرح فصوص الحکم. قیصری. ص ۱۲۰ و ۳۵۲.
- ص ۲۱، س ۵: با محمد بود... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۷
- ص ۲۱، س ۶: منتهی در... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۸ و ۲۷۳۹
- ص ۲۱، س ۸: من از آن... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۴۰
- ص ۲۲، س ۱: خاک رامن... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۴۲
- ص ۲۲، س ۲: خاک رادادیم... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۴۳ و ۲۷۴۴
- ص ۲۲، س ۴: دورگردون‌ها... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۷۵۴ و ۳۸۵۵
- ص ۲۲، س ۶: از محبت... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۵۲۹ و ۱۵۳۱
- ص ۲۲، س ۹: عشق... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۷۳۵ و ۲۷۳۶
- ص ۲۲، س ۱۱: بنگر... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۲۳ و ۶۲۴

ـص ۲۲، س ۱۳: سخت... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۲۰
ـص ۲۲، بیت ۵۰: الجبال... ـ اشاره به سورهٔ نازعات، آیهٔ ۳۲
ـص ۲۲، بیت ۵۱: بساط... ـ اشاره به سورهٔ حج، آیهٔ ۵
ـص ۲۲، بیت ۵۲: فی الابداع... ـ اشاره به سورهٔ حجر، آیهٔ ۲۶
ـص ۲۲، بیت ۵۳: مرآت... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۱۰
ـص ۲۳، س ۶: در نگنجد... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۱ و ۲۷۳۲
ـص ۲۳، س ۴: زیرکی... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴
ـص ۲۳، س ۱۱: داند آن... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۲
ـص ۲۳، س ۱۲: زیرکی ظنّ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۷
ـص ۲۳، س ۱۳: زیرکی ضدّ... ـ مثنوی نیکلسون، دفتر ششم، س ۲۳۷۲
ـص ۲۴، س ۱: زین... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۳۲۸
ـص ۲۴، س ۲: عقل را... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۲۴
ـص ۲۴، س ۳: عقل قربان... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۴۰۸
ـص ۲۴، س ۵: گر نبیند... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۹۳۲
ـص ۲۴، س ۶: گرچه... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۱۳ و ۱۱۴
ـص ۲۴، س ۸: شرح عشق... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۱۸۹ و ۲۱۹۰
ـص ۲۴، س ۱۰: عشق را... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۹۷۸
ـص ۲۴، س ۱۱ تا ۱۸: باغ... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۷۹۳، ۱۸۰۶، ۱۸۰۴، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷ و ۱۱۹

ـص ۲۵، بیت ۶۳: سدرة المنتهی... ـ اشاره به سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۴. در شرح توحید صدوق ص ۴۲۶، ۴۲۷ چنین آمده: «سدرة المنتهی و هی عبارة عن حقیقة الانسان الکبیر و لاریب انّ فوق المرتبة الحیوانیة هی الانسانیة و انما قلنا انّ سدرة المنتهی هی حقیقة الانسان لماورد فی صفتها انّها مشتملةٌ علی انواع الفواکه و الطیور و العلوم و المعارف کما الانسان مشتمل علی تلک المراتب. و همچنین آمده است: «سدرة المنتهی فی اقصی الجنّة الیها ینتهی علم الاوّلین و الآخرین و لایتعدّاها. (لسان العرب، ج ۴، ص ۳۵۵. سفینة البحار، ج ۱، ص ۶۱۲)

در حدیث معراج است که: «فلمّا بلغ سدرة المنتهی فانتهی الی الحجب فقال جبرئیل تقدّم

یا رسول اللّه لیس لی اَنْ اجوزَ هذا المکان و لو دنوت انملةً لَاَحْترقت.» احادیث مثنوی، ص ۱۴۳ به نقل از بحارالانوار ج ٦، باب ۳۳، شرح تعرف، ج ۲، ص ۴۴. عبهرالعاشقین، روزبهان بقلی، ص ۲۵

مولانا مقتبس از این حدیث می‌فرماید:

چون گذشت احمدز سدرة مرصدش   و از مقام جبرئیل و از حدش

گفت او را هین بپراندر پیم   گفت رورو که حریف تو نیم

(کلیات مثنوی میرخانی، ج چهارم، ص ۴۱۸، سطر ۲۱)

ـص ۲۹، بیت ۶۶: و نوره... اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: «اول ماخلق الله نوری.» توضیح ص ۱۸ بیت ۴۲

ـص ۳۰، بیت ۷۷: اذ کان نورهما... ـ اشاره به حدیث نبوی (ص): «انا و علی من نور واحد» (شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۱۳۲ و ۴۵۳ و ۹۵۸ و ۱۰۴۱) و نیز حدیث نبوی(ص): «انا و علی من شجرة واحدةٍ و النّاس من اشجار شتّی.» (مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۲۸۰ به نقل از مناقب علیّ بن ابی‌طالب، ص ۴۰۰، ینابیع المودّة، ص ۱۷۹ و ۲۵٦. عبهر العاشقین، روز بهان بقلی، ص ۳۰.

ـص ۳۱، بیت ۸۴: ظلمة ابلیس... ـ اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۵۰

ـص ۳۲، بیت ۹۱: و منهم... ـ اشاره به حدیث نبوی(ص): «افترقتْ...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۷ و الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، الجزء الاوّل، ص ۱۵۸ و عبهر العاشقین، روزبهان بقلی، ص ۳۲

ـص ۳۲، بیت ۹۶: بقوله انا... ـ اشاره به سورهٔ ص، آیهٔ ۷٦

ـص ۳۲، بیت ۹۷: و قد اضلّ... ـ اشاره به سورهٔ یاسین، آیهٔ ٦۲

ـص ۳۳، بیت ۱۰۰: حبّ الرّیاسة... ـ اشاره به سورهٔ بقره آیهٔ ۱٦۵

ـص ۳۳، بیت ۱۰۱: لیسّت.... ـ اشاره به سورهٔ قصص آیهٔ ۸۳

ـص ۳۳، بیت ۱۰۳: لودعاهم... ـ اشاره به سورهٔ یوسف آیهٔ ۱۰۸

ـص ۳۳، بیت ۱۰۶: نعم... ـ اشاره به سورهٔ نساء آیهٔ ٦۳

ـص ۳۳، بیت ۱۰۷: و اللّه... ـ اشاره به حدیث قدسی «سبقت رحمتی غضبی» حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۱۱. مشارق الدّراری، ص ۴۱۱. احادیث مثنوی، ص ۲٦ و ۱۵۲ به نقل از کنوز الحقایق، ص ۸۹. مسند احمد ج ۲ ص ۲۴۲، ۲۵۸، ۳۹۷. مسلم، ج ۸ ص ۹۵.

عبهر العاشقین، روزبهان بقلی، ص ۳۳.

ـص ۳۴، **بیت** ۱۱۰: بفضله الاعظم... ـ اشاره به سورهٔ یونس، آیهٔ ۵۸

ـص ۳۷، **بیت** ۱۱۴: انّ الشریعة ... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله: «الشریعة اقوالی و...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۱۳ و جامع الاسرار و منبع الانوار، سید حیدر آملی، ص ۳۴۶.

طرائق الحقایق، نایب الصدر شیرازی، ج ۱، ص ۵۶.

ـص ۳۸، س ۵: فیصدق... ـ نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۴، قسمت ۴

ـص ۳۸، ۳۹، **بیت** ۱۲۴: ایّها المأسور... ـ این بیت تا بیت «تا عزیز مصر ربّانی شوی..» از کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۴ و ۱۲۵

ـص ۳۸، **بیت** ۱۲۵: لا تقم... ـ اشاره به سورهٔ مسد، آیهٔ ۵

ـص ۳۹، س ۱۶: بشنو... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱ تا ۲۸

ـص ۴۰، س ۸: زاهد با ترس... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۱۹۲

ـص ۴۰، س ۹: عاشقان.... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۱۰ و ۹۱۱

ـص ۴۰، ۴۱، س ۱۳: ما زبالا ییم... ـ دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ۱۲۲، غزل ۳۰۵. ترتیب ابیات این غزل مطابق دیوان شمس نمی‌باشد.

ـص ۴۲، **بیت** ۱۴۱: تلک الثلاثة... ـ توضیح در ص ۳۲، بیت ۹۱

ـص ۴۲، **بیت** ۱۴۴: فجاهدوا... ـ اشاره به سورهٔ حج، آیهٔ ۷۸

ـص ۴۳، س ۱: عاشقی... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۰۹ و ۸۱۷

ـص ۴۳، س ۳: زور را... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۷۴ و ۵۴۵

ـص ۴۳، س ۵: پیش حق... ـ مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۲۹۹، س ۲۰

ـص ۴۳، س ۶: ای خنک... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۴۷۳

ـص ۴۳، س ۷: چون بنالد... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۵۷۷

ـص ۴۳، س ۸: هردمش... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۵۷۸

ـص ۴۳، س ۱۰، ۱۱: پس شدند... ـ مثنوی نیکلسون، د سوم، س ۴۴۶۹ و ۴۴۷۰

ـص ۴۳، س ۱۳: هر که او... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۶۲۹

ـص ۴۳، س ۱۴: هر کجا... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۲۱۰

ـص ۴۳، س ۱۶: آنکه خواهی ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۶۰۲

ـص ۴۳، س ۱۷: و آنکه خواهی... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۶۰۳

ـ ص ۴۳، س ۱۹ و ۲۰: چون بگریانم... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۷۳ و ۳۷۵
ـ ص ۴۳، س ۲۱: هر کجا... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۲۰
ـ ص ۴۳، س ۲۱: تا نگرید... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۳۴
ـ ص ۴۳، س ۲۲: تا نگرید طفلک ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۴۴۲
ـ ص ۴۴، س ۱، ۲، ۳: گفت... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۳۷ و ۱۳۵ و ۱۳۶
ـ ص ۴۴، س ۴: گفت ادعوا... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۹۵۴
ـ ص ۴۴، س ۵: آب... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۲۱۲
ـ ص ۴۴، س ۶: باش... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۸۲۱
ـ ص ۴۴، س ۷: زاری و گریه... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۹۵۱
ـ ص ۴۴، س ۸: مایه در... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۸۳۹
ـ ص ۴۴، س ۱۰، ۱۱ و ۱۲: می‌ستاند... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۸۲۲، ۸۸۳ و ۸۸۱
ـ ص ۴۴، س ۱۳: ز امر حق... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۵۸۱
ـ ص ۴۴، س ۱۴: ای خنک... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۸۱۸
ـ ص ۴۴، س ۱۵: با تضرّع... ـ مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۳۰۶، س ۲۶
ـ ص ۴۴، س ۱۷: ذوق... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۵۸۴
ـ ص ۴۴، بیت ۱۴۶: و وعده... ـ اشاره به سورهٔ عنکبوت، آیهٔ ۶۹
ـ ص ۴۵، بیت ۱۴۷: و اللّه... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹
ـ ص ۴۵، بیت ۱۵۰: الاّ عبادک... ـ اشاره به سورهٔ ص، آیهٔ ۸۲ و ۸۳
ـ ص ۴۵، بیت ۱۵۱: لقد اعیذوا... ـ اشاره به سورهٔ مؤمنون، آیهٔ ۹۷
ـ ص ۴۵، بیت ۱۵۲ و ۱۵۳: هم الذّین ... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله: «افترقت...» توضیح ص ۳۲، بیت ۹۱
ـ ص ۴۵، بیت ۱۵۴: و کان حتماً... ـ اشاره به سورهٔ مریم، آیهٔ ۷۱
ـ ص ۴۶، بیت ۱۵۷: قلبهم... ـ اشاره به سورهٔ منافقون، آیهٔ ۳
ـ ص ۴۶، بیت ۱۵۸ و ۱۵۹: اولئکم... ـ اشاره به سورهٔ انبیاء آیهٔ ۱۱۰
ـ ص ۴۶، بیت ۱۶۱: هم الذین... ـ اشاره به سورهٔ نازعات، آیهٔ ۴۰
ـ ص ۴۷، بیت ۱۶۶: خمسین... ـ اشاره به سورهٔ معارج، آیهٔ ۴
ـ ص ۴۹، بیت ۱۸۲: واخلصوا... ـ اشاره به سورهٔ زمر، آیهٔ ۲ و ۳
ـ ص ۴۹، س ۴: مذهب... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۷۷۰

- ص ۴۹، س ۱۵ : پوزبند... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۰
- ص ۴۹، س ۷ : با دو عالم... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۱۹
- ص ۴۹، س ۸ : غیر هفتاد و ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۲۱
- ص ۴۹، س ۹ : ملّت... ـ مثنوی رمضانی، د ۲، ص ۱۰۶، س ۲۱
- ص ۴۹، س ۱۰، ۱۱ و ۱۲ : عاشقان... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۴۷، ۳۸۴۹ و ۳۸۵۰
- ص ۵۳، بیت ۱۸۵ : استمسکوا... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۳
- ص ۵۳، بیت ۱۸۶ : اشدّ حبّاً... ـ اشاره به سورهٔ البقره، آیهٔ ۱۶۵
- ص ۵۳، بیت ۱۸۶ : و هذا دین... ـ اشاره به سورهٔ بقره آیهٔ ۲۵۶
- ص ۵۳، بیت ۱۸۸ : و آیة... ـ اشاره به سورهٔ بقره آل عمران، آیهٔ ۳۱
- ص ۵۴، بیت ۱۹۱ : حدیث الفقر... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله : «الفقر فخری و به افتخر» (سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۷۸. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۲۹۰ و ۵۲۱)
- ص ۵۴، بیت ۱۹۳ : الصراط... ـ اشاره به سورهٔ حمد، آیهٔ ۶
- ص ۵۴، بیت ۱۹۳ : مرتفقا... ـ اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۳۱
- ص ۵۴، بیت ۱۹۴ : فی مقعد... ـ اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵
- ص ۵۴، بیت ۱۹۵ : ملکاً... ـ اشاره به سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۰
- ص ۵۵، بیت ۱۹۸ : لیسوا... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۹
- ص ۵۵، بیت ۱۹۹ : اسوة حسنة... ـ اشاره به سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۱
- ص ۵۵، بیت ۲۰۰ : لِانّه رحمةٌ... ـ اشاره به سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۷
- ص ۵۵، بیت ۲۰۲ : فی مقعد... ـ اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵
- ص ۵۵، بیت ۲۰۴ : و عروة... ـ اشاره به سورهٔ بقره، آیهٔ ۲۵۶
- ص ۵۶، س ۴ : باز دیوانه... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۸۱
- ص ۵۶، س ۵ : عاشقم... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۵۷۳
- ص ۵۶، س ۷ : حلقه‌های... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۸۲
- ص ۵۶، س ۸ تا ۱۱ : پس جنون... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۹۷۸ تا ۱۹۸۱
- ص ۵۶، س ۱۴ : حیرتی... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۱۱۶
- ص ۵۶، س ۱۶ : چون دهانم... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۴۱۲۷
- ص ۵۶، س ۱۷ : بر دلم... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۱۳۵

ـ ص ۵۶، س ۱۸: من نخواهم... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۶۰۸

ـ ص ۵۶، س ۱۹: آنچنان... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۸۵

ـ ص ۵۷، س ۱: بار دیگر... ـ مثنوی میرخانی، د پنجم، ص ۴۷۰، س ۴

ـ ص ۵۷، س ۲ و ۳: غیر آن... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۱۱ و ۶۱۰

ـ ص ۵۷، س ۴ و ۵: ای عدوی... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۱۴ و ۶۱۲

ـ ص ۵۷، س ۶: ایمنی... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۳۳۱

ـ ص ۵۷، س ۸: هر چه... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۰۹

ـ ص ۵۷، س ۹: هر که... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۵

ـ ص ۵۷، س ۱۰ و ۱۱ و ۱۲: عقل من... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۴۲۵ و ۲۴۲۶ و ۲۳۲۸

ـ ص ۵۷، س ۱۳ تا ۲۲: غیر این... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۴، ۳۲۳۷، ۳۲۳۸، ۳۲۳۹، ۲۷۱۹، ۱۵۵۷، ۲۷۳۰، ۲۷۲۹، ۲۷۱۸ و ۵۸۷

ـ ص ۵۸، بیت ۲۱۲: فشاهد... ـ اشاره به سورهٔ رعد، آیهٔ ۱۷

ـ ص ۵۹، س ۲: مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۵۵۵، س ۲۳

ـ ص ۵۹، س ۸ و ۹: قاصرات... ـ مثنوی میرخانی، ج پنجم، ص ۵۰۵، س ۹ و ۱۶

ـ ص ۵۹، س ۱۰: بهر دیدهٔ... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۶۱۹، س ۱۰

ـ ص ۵۹، س ۱۱ و ۱۲: تابهر ... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۶۱۹، س ۱۱ و ۱۲

ـ ص ۶۰، س ۲ و ۳: نیست... ـ مثنوی میرخانی، ج پنجم، ص ۴۴۷، س ۱۴ و ۱۵

ـ ص ۶۰، س ۵: اینکه... ـ مثنوی میرخانی، ج دوم، ص ۱۳۷، س ۱۷

ـ ص ۶۰، س ۶: پرتو... ـ مثنوی میرخانی، ج دوم، ص ۱۲۳، س ۱۱

ـ ص ۶۰، س ۹: نورمه... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۵۵۵، س ۱۸

ـ ص ۶۰، س ۱۰: پس بماند... ـ مثنوی میرخانی، ج ششم، ص ۵۵۵، س ۱۹

ـ ص ۶۰، س ۱۱ تا ۱۳: هین رها کن... ـ مثنوی میرخانی، ج دوّم، ص ۱۲۳، س ۸ و ۱۳

ـ ص ۶۰، س ۱۴: چون فرشته... ـ مثنوی رمضانی، د دوّم، ص ۹۰، س ۱۸

ـ ص ۶۰، س ۱۵ و ۱۶: شاهدی... ـ مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۲۹۵، س ۹ و ۱۰

ـ ص ۶۰، س ۱۹: چون رود... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳۶۷، س ۴

ـ ص ۶۰، س ۲۱: قلب را... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳۶۷، س ۷

ـ ص ۶۰، س ۲۲: چون زری... ـ مثنوی رمضانی، د سوّم، ص ۱۴۶، س ۱۶

ـ ص ۶۱، س ۱ و ۲: پس ... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳٦۷، س ۷ و ۹
ـ ص ۶۱، س ۳: عشق تو ... ـ مثنوی رمضانی، د سوّم، ص ۱۴٦، س ۱٦
ـ ص ۶۱، س ۴: عشق بینایان... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۳٦۷، س ۸
ـ ص ۶۱، س ۷: زر زروی ... ـ مثنوی رمضانی، د سوّم، ص ۱۴٦، س ۱۸
ـ ص ۶۱، س ۸ تا ۱۰: مرغ... ـ مثنوی رمضانی، د اوّل، ص ۱۱، س ۱۰ و ۱۱
ـ ص ۶۱، س ۱۲: کی وفا... ـ مثنوی رمضانی، د دوّم، ص ۹۰، س ۱۵
ـ ص ۶۱، س ۱۶: هر یکی... ـ ؟
ـ ص ۶۱، بیت ۲۲۲: صاف المعین... ـ اشاره به سورهٔ صافات، آیهٔ ۴۵
ـ ص ۶۲، س ۲، ۴ و ۶: عشقهایی... ـ مثنوی میرخانی، ج اول، ص ۷، س ۸ و ۱۵ و ۱٦
ـ ص ۶۲، س ۱۰: عشق ... ـ مثنوی میرخانی، ج پنجم، ص ۵۰۴، س ۲۱
ـ ص ۶۲، س ۱۱: زآنکه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۱۷
ـ ص ۶۲، س ۱۲ و ۱۳: هر چه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳٦۹۲ و ۳٦۹۳
ـ ص ۶۲، س ۱۴ تا ۱۸: چند بازی... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۰۲۱، ۷۰۹، ۷۱۵ و ۷۱٦
ـ ص ۶۳، س ۳ و ۴: عاشق صانع... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۳۵۹ و ۱۳٦۰
ـ ص ۶۳، س ۵ تا ۹: از صدف ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵ و ۱۰۲۰
ـ ص ۶۳، س ۱۱: اندک اندک... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۷۱۴
ـ ص ۶۳، س ۱۴: سینه‌ات ... ـ مثنوی رمضانی، د دوّم، ص ۱۲۸، س ۲۸
ـ ص ۶۳، س ۱۵: چشم را ... ـ مثنوی رمضانی، د چهارم، ص ۲٦۷، س ۳۱
ـ ص ۶۳، س ۱۷: حسن حق ... ـ مثنوی رمضانی، د ششم، ص ۴۰۵، س ۴۲
ـ ص ۶۳، س ۱۹ و ۲۰: غیرتش ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۳٦۵۳ و ۳٦۵۴
ـ ص ۶۷، بیت ۲۳۷: فی القیامة ... ـ اشاره به سورهٔ نساء، آیهٔ ۸۷
ـ ص ۶۷، بیت ۲۳۸: و کلّ انسان ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۳
ـ ص ۶۷، بیت ۲۴۰: اِقرَءْ ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۴
ـ ص ۶۸، بیت ۲۴۱: کفی بنفسک ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۱۴
ـ ص ۶۸، بیت ۲۴۲: بما قدّمت ... ـ اشاره به سورهٔ حشر، آیهٔ ۱۸
ـ ص ۶۸، بیت ۲۴۳: و لیس للناس ... ـ اشاره به سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹



ـص ۶۸، **بیت ۲۴۷**: و اشرب ... ـ اشاره به سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۱

ـص ۶۹، **بیت ۲۵۱ و ۲۵۲**: اذا حفّتْ ... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله «حفّت الجنّة بالمکاره و حفّت النّار بالشّهوات» (الجامع الصغیر، الجزء الاوّل، ص ۱۴۷. حدیث مفصل در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۳۳ همچنین به اقتباس از این حدیث مولانا می‌فرماید:

حفّت الجنّة بمکروهاتنا　　　حفّت النیران من شهواتنا

(مثنوی میرخانی، ج دوّم، ص ۱۵۰، س ۲۳)

ـص ۶۹، **بیت ۲۵۳**: صبرٌ ... ـ اشاره به سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۰

ـص ۶۹، س ۵ تا ۹: هم بدرد ... ـ دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ۱۱۵، غزل ۲۸۵

ـص ۶۹، س ۱۰: هین گلوی صبر ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۱۶

ـص ۶۹، س ۱۱ تا ۱۸: گوش بگشا ... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۳۲ و ۱۳۳

ـص ۷۰، س ۱ تا ۱۳: هر که.... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۱ و ۱۲۲

ـص ۷۰، س ۱۴ تا ۲۱: این چنین ... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۵

ـص ۷۰، س ۲۳: برجه‌ای ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۵۹۲

ـص ۷۱، س ۱ و ۲: خواب را ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۲۱ و ۵۷۸

ـص ۷۱، س ۴: عشق چون ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۰۰۹

ـص ۷۱، **بیت ۲۵۴**: منهاج التّفکر ... ـ اشاره به سورهٔ بقره، آیات ۲۱۹ و ۲۲۰. در سفینة البحار، ج ۲، ص ۳۸۲ آمده است: «اعلم انّ حقیقة التفکّر طلب علم غیر بدیهی من مقدّمات موصلة الیه کما اذا تفکّر انّ الآخرة باقیةٌ و الدّنیا فانیةٌ فانّه یحصل له العلم بأنّ الآخرة خیرٌ من الدّنیا و هویبعثه علی العمل للآخرة فانّ التفکّر سبب لهذا العلم و العمل.
قیل: التفکّر سیرالباطن من المبادی الی المقاصد و هو قریبٌ من النّظر و لا یرتقی احدٌ من النقص الی الکمال الاّ بهذا السّیر.»

ـص ۷۶، س ۶: جرعه‌ای ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۹۰

ـص ۷۶، س ۷: جوش ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۹۱

ـص ۷۶، س ۸ و ۹: باده در ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۱۳ و ۱۸۱۴

ـص ۷۶، س ۱۰ و ۱۱: ما اگر ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۵۷۱ و ۲۵۷۲

ـص ۷۶، س ۱۲: اشتران ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۲۱۳۹

ـص ۷۶، س ۱۳: من چه گویم ... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۳۰

ـص ۷۶، س ۱۴ و ۱۶ : مست حق ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۶۸۸ و ۶۲۴

ـص ۷۷، س ۱ : قطره‌ای ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۸۲۳

ـص ۷۷، س ۲ : بهر ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۵۹۶

ـص ۷۷، س ۳: هین ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۶۹۱

ـص ۷۷، س ۴: مستیی ... ـ ؟

ـص ۷۷، س ۵: آن چنان ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۷۰۹

ـص ۷۷، س ۷ : حلق ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۱۷۵

ـص ۷۷، س ۸ و ۱۲ : خاصه این ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۰۹۷ تا ۲۱۰۱

ـص ۷۸، بیت ۲۷۴ و ۲۸۲ : یا مغنّی ... ـ این ابیات در کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۳۴ و ۱۳۵ به صورت پراکنده آمده است. نیز در کتاب بهاءالدین العاملی ادیباً ـ شاعراً ـ عالماً به صورت پراکنده و با اندک تفاوتی در صفحات ۱۳۱ ـ ۱۳۵ موجود است.

ـص ۷۸، بیت ۲۸۳ : لقد سقانی ... ـ فاعلم یا بنّی انّ مراده قدّس سرّه بملوک الفقر، جناب شیخی المشایخ العظام زبدة الاولیاء الفخّام جدّی الاعلی الشیخ علی نقی الاصطبهاناتی مسقط رأسه اصطهبانات الفارس قدّس سره. (حاشیه نسخهٔ ج، ص ۴۱)

ـص ۸۰، بیت ۲۹۷ : و شدة الحبّ ... ـ اشاره به سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۶۵

ـص ۸۱، بیت ۳۰۳ : لم یعشقوا ... ـ اشاره به سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۰

ـص ۸۱، بیت ۳۰۶ : صاروا ... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۳۱

ـص ۸۱، بیت ۳۰۷ و ۳۰۸ : انّ الذّین ... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۵

ـص ۸۱، بیت ۳۱۰ : و انّهم ... ـ اشاره به سورهٔ ص، آیهٔ ۶۷

ـص ۸۲، بیت ۳۱۲ : رضوا ... ـ اشاره به سورهٔ یونس، آیهٔ ۷

ـص ۸۲، بیت ۳۱۳ : النّفس ... ـ اشاره به سورهٔ علق، آیهٔ ۷

ـص ۸۲، بیت ۳۱۹ : مع الخوالف ... ـ اشاره به سورهٔ توبه، آیهٔ ۹۳

ـص ۸۳، بیت ۳۲۱ تا ۳۲۳ : و هم رجالٌ ... ـ اشاره به سورهٔ احزاب، آیهٔ ۲۳

ـص ۸۳، بیت ۳۲۴ : طوبیٰ ... ـ اشاره به سورهٔ توبه، آیهٔ ۱۲۲

ـص ۸۳، بیت ۳۲۶ : و اخلصوا ... ـ اشاره به سورهٔ نساء، آیهٔ ۱۴۶

ـص ۸۳، بیت ۳۲۸ و ۳۲۹ : قد سابقوا ... ـ مراجعه شود به مقدمه ص یازده و دوازده

ـص ۸۳، بیت ۳۳۰ : من سدرة المنتهی ... ـ اشاره به سورهٔ نجم، آیه‌های ۱۳ و ۱۴، توضیح،

ص ۲۵ بیت ۶۳

ـ ص ۸۴، **بیت ۳۳۴**: روضات ... ـ رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۴۵ و نیز الجامع الصغیر، ص ۲۳۹

ـ ص ۸۴، **بیت ۳۳۶**: طوبی ... ـ اشاره به سورهٔ حشر، آیهٔ ۲۱

ـ ص ۸۴، **بیت ۳۳۷**: لمّا اقشعرّت ... ـ اشاره به سورهٔ زمر، آیهٔ ۲۳

ـ ص ۸۴، **بیت ۳۳۸**: لانت ... ـ اشاره به سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۸

ـ ص ۸۴، **بیت ۳۳۹ و ۳۴۰**: و حین ... ـ اشاره به سورهٔ سبأ، آیهٔ ۱۰

ـ ص ۸۵، **بیت ۳۴۲**: اشعارهم ... ـ رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۴۸ و نیز ده رسالهٔ فیض ص ۲۴۱ به نقل از بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۲۹۰

ـ ص ۸۵، **بیت ۳۴۳**: کلامهم ... ـ رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شماره ۴۹

ـ ص ۸۵، **بیت ۳۴۶**: هم ... ـ رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شماره ۵۰

ـ ص ۸۵، **بیت ۳۴۸**: و اللّه ... ـ اشاره به سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۵

ـ ص ۸۶، **بیت ۳۵۲**: لولم یک ... ـ مراجعه شود به حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله «من عرف اللّه و...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شماره ۵۱ و امالی شیخ صدوق، المجلس الخمسون، حدیث ۷، ص ۳۰۳

ـ ص ۸۶، **بیت ۳۵۳**: لکنّهم ... ـ اشاره به حدیث «موتوا قبل ان تموتوا....» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۵۳ و نیز کشف الخفاء ج ۲، ص ۲۹۱ و مکاشفات رضوی، ص ۷۳۸ و شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ۱۳۰ و ۵۳۴

ـ ص ۸۶، **بیت ۳۵۶**: اولئک ... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۰۲

ـ ص ۸۷، **بیت ۳۶۴**: فیالها ... ـ مراجعه شود به حدیث «لو انّ لی ما فی الارض....» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل شمارهٔ ۵۵ و نیز لسان العرب، ج ۸، ص ۲۳۹ و نیز در امالی شیخ صدوق، ص ۱۵، حدیث ۷ حدیثی است از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند: «من صام یوماً من آخر هذاالشّهر (شهر الرمضان) کان ذلک اماناً له من شدّة سکرات الموت و اماناً له من هول المطّلع...» و مراد از آن (هول المطّلع)، امر آخرت و مرگ است که در پیش روی انسان بوده و انسان مشرف بر آن است و پیوسته از آن هراسان می‌باشد.

ـ ص ۸۹، **بیت ۳۷۸**: مثل السلیم ... ـ سلیم مار گزیده و زخم خوردهٔ نزدیک به هلاکت را گویند. (فرهنگ نفیسی، ج سوّم، ص ۱۹۲۹) و از آن جهت به این دو سلیم گویند که برای بهبودشان فال نیک زنند به این معنی که انشاء الله خوب شوند. و السّلیم: اللّدیغ... ـ و

قد قیل: هو من السّلامة و انّما ذٰلک علی التفائل له بها خلافاً لما یحذر علیه منه... و انّما سمّی اللّدیغ سلیماً لِانّهم تطیّروا من اللّدیغ فقلبوا المعنی. (لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۹۲)

ـص ۸۹، بیت ۳۷۸: و انّما دهشوا.... ـ مراجعه شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۵۸

ـص ۸۶، بیت ۳۷۹: السّلوان ... ـ سلوان، مهرهٔ افسون و آب باران که بروی مهرهٔ افسون ریخته به عاشق خورانند تا از عشق، تسلّی یابد و یا خاک قبر مرده که در آب ریخته و صاف روی آنرا به عاشق جهت تسلّی از عشق خورانند. (فرهنگ نفیسی، ج ۳، ص ۱۹۲۷)

ـص ۹۰، بیت ۳۸۸: بالفقر... ـ اشاره به حدیث نبوی صلی الله علیه و آله «الفقر فخری....» توضیح ص ۵۴، بیت ۱۹۱

ـص ۹۰، بیت ۳۹۲: مادوا... ـ مراجعه شود به کلام مولا علی علیه السلام در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ٦۰ و نیز نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۹۷، قسمت ١٦.

ـص ۹۱، بیت ۴۰۱: فی قلبهم ... ـ رجوع شود به حدیث «اذا اراد اللّه....» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ٦۱ و الجامع الصغیر، ص ۵۲ و شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۵٦۴.

ـص ۹۱، بیت ۴۰۴: من کان ... ـ اشاره به سورهٔ اسراء، آیهٔ ۷۲ و حدیث نبوی «اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر بنور اللّه.» (بحارالانوار، ج ٦۷، ص ۷۵)

ـص ۹۲، بیت ۴۰۹: قلباً ... ـ اشاره به سورهٔ شعرا، آیهٔ ۸۹

ـص ۹۲، بیت ۴۱۱: ملکوت ... ـ اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۸۵

ـص ۹۲، بیت ۴۱۲: ان ماتت ... ـ اشاره به حدیث حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ٦٦

ـص ۹۲، بیت ۴۱۴: طووا ... ـ اشاره به سورهٔ انبیاء، آیهٔ ۱۰۴

ـص ۹۳، بیت ۴۱۶ و ۴۱۷: قد جاهدوا ... ـ اشاره به سورهٔ توبه، آیهٔ ۲۰

ـص ۹۳، بیت ۴۱۹: لوّامة ... ـ اشاره به سورهٔ قیامت، آیهٔ ۲

ـص ۹۳، بیت ۴۲۱: ملهمة ... ـ اشاره به سورهٔ شمس، آیهٔ ۸

ـص ۹۳، بیت ۴۲۳: تدبّروا ... ـ اشاره به سورهٔ محمد صلی الله علیه و آله، آیهٔ ۲۴

ـص ۹۳، بیت ۴۲۴: ذکریٰ ... ـ اشاره به سورهٔ ق، آیهٔ ۲۷

ـص ۹۴، بیت ۴۲۵: القیٰ ... ـ همان

ـص ۹۴، بیت ۴۲۸: واخلصوا ... ـ اشاره به سورهٔ غافر، آیهٔ ۱۴

ـص ۹۴، بیت ۴۲۹: والمخلِصون ... ـ رجوع شود به حدیث حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۷۴ و نیز احادیث مثنوی ص ۵۳

- ص ۹۵، **بیت ۴۳۸**: قیل ... - اشاره به سورهٔ فجر، آیهٔ ۲۹ و ۳۰
- ص ۹۵، **بیت ۴۳۹**: فالمخلصون ... - اشاره به سورهٔ حجر، آیهٔ ۴۰
- ص ۹۵، **بیت ۴۴۱**: فشاهدوا ... - مراجعه شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۷۷ و نیز امالی شیخ صدوق، المجلس التاسع و العشرون، حدیث ۱۷، ص ۱۴۶
- ص ۹۵، **بیت ۴۴۲-۴۴۷**: قلوب العارفین ... - این ابیات راحسّابن ثابت در مدح حارثهٔ سروده است. رجوع شود به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۷۸
- ص ۹۷، **بیت ۴۶۰**: حیّوا ... - اشاره به سورهٔ نحل، آیهٔ ۹۷
- ص ۹۸، **بیت ۴۶۴**: لاتحسبنَّ ... - اشاره به سورهٔ آل عمران، آیات ۱۶۹، ۱۷۰
- ص ۹۸، **بیت ۴۶۶**: فی مقعد ... - اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵
- ص ۹۸، **بیت ۴۷۱**: و لیس ... - اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۴۵
- ص ۹۹، **بیت ۴۷۳**: ولّیت ... - اشاره به سورهٔ کهف، آیهٔ ۱۸
- ص ۹۹، **بیت ۴۷۴**: و تَحسبُ ... - همان
- ص ۹۹، **بیت ۴۷۶**: ارواحهم ... - رجوع شود به حدیث «انّ للّه شراباً لِأولیائه...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۱ و نیز لطیفهٔ غیبی، محمد بن محمد دارابی، ص ۳۲ و ده رسالهٔ فیض کاشانی ص ۲۴۲ به نقل از جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۲۰۵، ۳۶۳ و ۳۸۱.
- ص ۹۹، **بیت ۴۷۸**: سقاهم ... - اشاره به سورهٔ انسان، آیهٔ ۲۱
- ص ۹۹، **بیت ۴۷۹**: لاغَوْل ... - اشاره به سورهٔ صافات، آیهٔ ۴۷
- ص ۱۰۰، **بیت ۴۸۲**: کانّما القوم ... - اشاره به سورهٔ حجر، آیهٔ ۱۵
- ص ۱۰۱، **بیت ۴۹۱**: هم ... - اشاره به سورهٔ یوسف، آیهٔ ۹۲
- ص ۱۰۵، **س ۵**: بوی ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۵۳
- ص ۱۰۵، **س ۶**: نعرهٔ ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۴۹
- ص ۱۰۵، **س ۷ و ۸**: تا نسوزم ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۱۷ و ۶۱۸
- ص ۱۰۶، **س ۱ و ۲**: خوش بسوز ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۶۱۹ و ۶۲۰
- ص ۱۰۶، **س ۳ و ۴**: عاشقانی ... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۵۷۵ و ۲۵۷۴
- ص ۱۰۶، **س ۵ تا ۸**: عشق ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۵۸۸ تا ۵۹۰
- ص ۱۰۶، **س ۹**: چون ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۲۰۹۶
- ص ۱۰۶، **س ۱۰ تا ۱۳**: صورت ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۴۱، ۳۰۰۹ تا ۳۰۱۱

ـص ۱۰۶، س ۱۴ تا ۱۶: گوش ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۵۸۵، ۸۵۷ و ۸۶۱
ـص ۱۰۷، بیت ۵۰۰: ارنی ... ـ اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۴۳
ـص ۱۰۷، س ۵ تا ۷: جسم ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۵، ۲۶ و ۱۴
ـص ۱۰۷، س ۸: پس ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۷۲۳
ـص ۱۰۷، س ۱۱ تا ۱۶: گفت ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۵۱۲، ۴۵۱۳، ۴۵۱۴، ۳۰۲۱، ۳۰۲۴ و ۳۰۲۲
ـص ۱۰۷، س ۱۷ و ۱۸: زاهدان ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۱۹۲، ۲۷۲۹
ـص ۱۰۸، س ۱ و ۲: بنده ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۰ و ۵۸۶
ـص ۱۰۸، س ۳ تا ۹: عاشقم ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۷۷۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۷۷۷، ۱۷۴۷، ۱۷۵۰ و ۱۵۶۶
ـص ۱۰۸، س ۱۰: نارتو ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۳۴۲۱
ـص ۱۰۸، بیت ۵۰۵: طوبیٰ ... ـ اشاره به سورهٔ مطففین، آیهٔ ۲۵
ـص ۱۰۸، بیت ۵۰۸: لاسیمعون ... ـ اشاره به سورهٔ انبیا، آیهٔ ۱۰۲
ـص ۱۰۸، بیت ۵۱۴: هذا ... ـ اشاره به سورهٔ نمل، آیهٔ ۳۴
ـص ۱۰۹، بیت ۵۱۸: هنالک ... ـ اشاره به سورهٔ احزاب، آیهٔ ۱۱
ـص ۱۱۰، س ۱: عشق ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۰۰۹
ـص ۱۱۰، س ۲ تا ۱۶: عاشقی ... ـ دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ۱۱۸، غزل ۲۹۶
ـص ۱۱۰، بیت ۵۲۰: قد استزلّهم ... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۵۵
ـص ۱۱۱، س ۳: کی رسند ... ـ مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۳۱۶، س ۵
ـص ۱۱۱، س ۵: چون نباشد ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۱
ـص ۱۱۱، س ۷: بردرش ... ـ دیوان شمس تبریزی، ج دوّم، ص ۶۳۹، غزل ۱۵۳۹
ـص ۱۱۱، بیت ۵۲۵: لاتحسبنَّ ... ـ اشاره به سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۱۶۹
ـص ۱۱۲، بیت ۵۲۸: وروحهم ... ـ رجوع به حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۴
ـص ۱۱۵، بیت ۵۳۴: موتوا ... ـ توضیح ص ۸۶، بیت ۳۵۳
ـص ۱۱۶، بیت ۵۳۶: و فیه... ـ رجوع شود به حدیث نبوی «ص» «المؤمن بین الخوفین...» در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۵. به همین مضمون حدیثی دیگری در بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۱۲۹، حدیث ۳۴، آمده است: «انّ المؤمن بین مخافتین اجلٌ قد مضی لایدری

ماالله صانع فیه و بین اجل قد بقی لایدری ما الله قاضٍ فیه فلیأخذ العبد لنفسه من نفسه و من دنیاه لآخرته...»

- ص ۱۱۶، بیت ۵۴۵: الی خطایر ... - اشاره به سورهٔ قمر، آیهٔ ۵۵
- ص ۱۱۸، س ۱: ای حیات ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۷۵۱
- ص ۱۱۸، س ۲: جان بده ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۲۱۱
- ص ۱۱۸، س ۳: جان بده یعنی ... - مثنوی رمضانی، د اوّل، ص ۷، س ۹
- ص ۱۱۸، س ۴ تا ۹: عاشقی ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۶۹، ۹۷۰، ۴۰۶۱، ۴۰۶۲، ۴۱۶۲، ۹۰۵
- ص ۱۱۸، س ۱۰: ای خدا ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۸۰
- ص ۱۱۸، س ۱۱ و ۱۲: آب عشق ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۲۲۴ و ۴۲۲۵
- ص ۱۱۸، س ۱۳: زندگانی ... - مثنوی رمضانی، د پنجم، ص ۲۹۱، س ۲۷
- ص ۱۱۸، س ۱۵: مرگ ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۲۲۳
- ص ۱۱۸، س ۱۶: مرگ کین ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۴۹۵
- ص ۱۱۸، س ۱۷: عاشقان ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۴
- ص ۱۱۸، س ۱۸ تا ۲۰: با دو پا ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۶۱۰، ۴۶۰۵ و ۴۶۰۶
- ص ۱۱۸، س ۲۱:عاشقی ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۲۷۱۶
- ص ۱۱۹، س ۳: هر یکی ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۶
- ص ۱۱۹، س ۶: چون شود ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۱۴۹
- ص ۱۱۹، س ۸ و ۹: هیچکس را ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۳۲ و ۱۷۵۰
- ص ۱۱۹، س ۱۰: جان ... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۱۳۵۸
- ص ۱۱۹، س ۱۱ و ۱۲: آن کسی ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۴۲ و ۲۴۵
- ص ۱۱۹، س ۱۵ تا ۲۰: عشق خود ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۰۰۳، ۴۰۰۶، ۵۷۲ و ۴۰۶۵
- ص ۱۱۹، س ۲۱ تا ۲۴: گر بریزد... مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۷، ۳۸۹۱، ۳۸۹۲ و ۳۸۳۹.
- ص ۱۲۰، س ۳: خنجر ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۹۴۴
- ص ۱۲۰، س ۴ تا ۱۰: من زجان ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۰۶۳، ۴۰۵۸، ۴۰۶۰، ۴۰۶۱، ۹۴۱، ۹۷۰ و ۶۱۳
- ص ۱۲۰، س ۱۱ تا ۱۶: آزمودم ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۳۸۳۸، ۳۹۰۱ تا ۳۹۰۶

-ص ۱۲۰، س ۱۷ و ۱۸ : ارجعی ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۱۲٦۲ و ۱۲٦۳

-ص ۱۲۰، س ۲۰ و ۲۲ : نور ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۲٦ و ۱۱۲۷

-ص ۱۲۱، س ۱ تا ۳ : جمله ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۳۰، ۲٦۷۹ و ۲٦۸۰

-ص ۱۲۱، س ۵ : تا نماند ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۳۴۳

-ص ۱۲۱، س ۶: ملک ... - مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۹۳۹

-ص ۱۲۱، س ۷ و ۸: سایه ... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴٦٦۰ و ۲۴۰۸

-ص ۱۲۱، س ۹ و ۱۰ : غرق ... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۷۵۷ و ۱۷۴۵

-ص ۱۲۱، س ۱۱ تا ۱۵ : من شدم ... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴٦۱۹ تا ۴٦۲۲

-ص ۱۲۱، بیت ۵۵۷ : تخلّقوا... - اشاره به سورهٔ بقره آیهٔ ۱۳۸. رجوع شود به توضیح و احادیث در حاشیهٔ نسخهٔ اصل، شمارهٔ ۸۸ حدیث «تخلّقوا باخلاق الله...» (کشف الاسرار، ج ۲، ص ۱۸٦، و حدیث «انّ اللّه خلق الخلق...» (کنز العمّال، ج ۱، ص ۲۳۴ و کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۷۰ و در ادامهٔ حدیث آمده است: «اهتدیٰ و من اخطأه ضلّ».

-ص ۱۲۲، بیت ۵۶۹ : و لیس... اشاره به سورهٔ مؤمن، آیهٔ ۵۲ و سورهٔ یونس، آیهٔ ۱۰۱.

-ص ۱۲۳، بیت ۵۷۵ : میثاق... اشاره به سورهٔ بقره، آیهٔ ۴۰.

-ص ۱۲۴، س ۳ تا ۶: هر که... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۳۹۴ تا ۱۳۹۷.

-ص ۱۲۴، س ۷: جان... - مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۴۲۸۰

-ص ۱۲۴، س ۸: آدمی... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ٦۱۸

-ص ۱۲۴، س ۹ و ۱۰: هر کسی... - مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۹۰۹ و ۲۹۱۰

-ص ۱۲۴، بیت ۵۸۲: لا ابتغی... - اشاره به حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله «الفقر فخری...» توضیح ص ۵۴، بیت ۱۹۱

-ص ۱۲۵، بیت ۵۹۰ : تُبْ... - اشاره به سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۲.

-ص ۱۲۶، بیت ۶۰۴ و ۶۰۵: ایّها... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۱۰۹۸ و ۱۱۰۰

-ص ۱۲۶، س ۱۲: بوی جانی... - مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۹۵۰

-ص ۱۲۷، س ۱ و ۲ و ۷: حبّذا... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۳ و ۲۴ و ۲۱۲۸

-ص ۱۳۰، س ۳: آفتاب... - مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۴۳

-ص ۱۳۰، س ۴ و ۵: شمس... - مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۱

ـص ۱۳۰، س ۶: عاقل ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۱۸۸

ـص ۱۳۰، س ۱۲: تاچه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۰۹

ـص ۱۳۰، س ۱۳ تا ۱۵: این ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۴۵۹ و ۴۶۰ و ۴۶۱

ـص ۱۳۰، س ۱۸ و ۱۹: عقل جزیی ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۱۴۵ و ۱۵۵۸

ـص ۱۳۰، س ۲۰ و ۲۲: عقل جزیی عقل... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، ۴۶۳ و ۲۴۶۴

ـص ۱۳۱، س ۱ و ۲: وای بر ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۴۶۲ و ۲۴۶۳

ـص ۱۳۱، س ۸: هر چه... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۱۲

ـص ۱۳۱، س ۹ و ۱۰: با محمد صلی‌الله علیه وآله ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۲۷۳۷ و ۲۷۳۸

ـص ۱۳۱، س ۱۱ تا ۱۳: عقل در ... ـ مثنوی نیکلسون، د اول، س ۱۱۵ تا ۱۱۷

ـص ۱۳۱، س ۱۵: عقل جزوی ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۱۲۵۸

ـص ۱۳۱، س ۱۶: جزو تو ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۲۰۵۳

ـص ۱۳۱، س ۱۷: غیر این ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۴

ـص ۱۳۱، س ۱۹: ز آن ... ـ مثنوی نیکلسون، د چهارم، س ۲۰۹۹

ـص ۱۳۱، س ۲۱: اصل ... ـ مثنوی نیکلسون، د پنجم، س ۳۲۳۹

ـص ۱۳۲، س ۱۴ و ۲۱: کی شناسی ... ـ منطق الطیر، ص ۲۲۷ و ۲۲۸ (حکایت‌های پایانی منطق‌الطیر)

ـص ۱۳۳، س ۲: تا تو ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۴۹۲، ج پنجم، س ۱

ـص ۱۳۳، س ۳: داند ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۳۵۸، ج چهارم، س ۲۱

ـص ۱۳۳، س ۴: زین ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۴۹۲، ج پنجم، س ۴

ـص ۱۳۳، س ۵ و ۶: عقل را ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۳۵۲، ج چهارم، س ۹ و ۱

ـص ۱۳۳، س ۹: زیرکی ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۳۵۸، ج چهارم، س ۲۳

ـص ۱۳۳، س ۱۰: زیرکی ضد ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۸۹، ج ششم، س ۱

ـص ۱۳۳، س ۱۱ تا ۱۵: بیشتر ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۸۸، ج ششم، س ۲۳، ۱۶ و ۱۷، ۲۲ و ص ۵۸۹، س ۲

ـص ۱۳۳، س ۱۶: قبلهٔ ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۷۷، ج ششم، س ۱۸

ـص ۱۳۳، س ۱۸ و ۱۹: همچو ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۱۱۰، ج دوّم، س ۶

ـص ۱۳۳، س ۲۰: خویش ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۵۸۸، ج ششم، س ۲۳

ـص ۱۳۳، س ۲۱: چون ... ـ مثنوی میرخانی، ص ۲۳۰، ج سوّم، س ۵

ـص ۱۳۴، بیت ۶۱۰ تا ۶۱۷: قد صرفت ... ـ کلیات شیخ بهایی، نان و حلوا، ص ۱۲۰ و ۱۲۱

ـص ۱۳۸، بیت ۶۲۶ و ۶۲۷: علم التصوّف ... ـ ده رسالهٔ فیض کاشانی، ص ۴۹، به نقل از جامع‌الاسرار و منبع الانوار ص ۱۹۶ و ۶۲۲ با این تفاوت که در مصرع چهارم چنین آمده است: ....کیف یشهده ضوء الشمس مکفوف

ـص ۱۴۲، س ۴ تا ص ۱۴۴ س ۱۵: آتشی ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، از سطرهای ۱۷۱۵ تا ۱۷۹۵

ـص ۱۴۴، س ۱۶: چون تجلّی ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۱۳۹۱

ـص ۱۴۴، س ۱۷: هر چه ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۳۱۰۷

ـص ۱۴۶، س ۵: ای کمینه ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۶۰۲

ـص ۱۴۶، س ۶: ما نبودیم ... ـ مثنوی میرخانی، ج اوّل، ص ۱۷، س ۲۲

ـص ۱۴۶، س ۷: آب را ... ـ مثنوی میرخانی، ج دوّم، ص ۱۲۳، س ۵

ـص ۱۴۶، س ۸: ای بداده ... ـ مثنوی میرخانی، ج سوّم، ص ۲۵۷، س ۱۷

ـص ۱۴۶، س ۹: لذّت ... ـ مثنوی میرخانی، ج اوّل، ص ۱۷، س ۲۰

ـص ۱۴۸، س ۱: گر نخواهد ... ـ ابیات این صفحه به جز سطر ۹ و ۱۰ در حکایت‌های پایانی مصیبت نامهٔ عطّار به صورت پراکنده یافت می‌شود.

ـص ۱۴۸، س ۹: ای عظیم ... ـ مثنوی نیکلسون، د سوّم، س ۲۱۱۴

ـص ۱۴۸، س ۱۰: نیستم ... ـ مثنوی نیکلسون، د ششم، س ۴۷۴۱

ـص ۱۴۹، س ۲ به بعد: گر جهانی ... ـ مصیبت نامه، عطّار، حکایت‌های پایانی از صفحهٔ ۴۵۷ به بعد. اجمالاً ابیات فوق به صورت پراکنده در حکایت‌های پایانی مصیبت نامهٔ عطّار یافت می‌شود.

ـص ۱۵۰، س ۲۲: دست گیر ... ـ مثنوی نیکلسون، د دوّم، س ۲۴۴۴

ـص ۱۵۱، س ۲: قطرهٔ علم ... ـ مثنوی نیکلسون، د اوّل، س ۱۸۸۳

ـص ۱۵۱، س ۳: قطرهٔ دانش ... ـ مثنوی میرخانی، ج اوّل، ص ۵۰، س ۱۰

نمایه جامع

۱ـ فهرست آیات قرآنی

۲ـ فهرست احادیث و روایات

۳ـ فهرست اصطلاحات و تعبیرات

۴ـ فهرست منابع و مآخذ

«فهرست آیات قرآن»

«فهرست روایات»

«فهرست اصطلاحات و تعبیرات

ع

ف

ق

ک

«فهرست منابع و مآخذ

ـ قرآن مجید، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، تهران، ۱۴۱۸ق ـ ۱۳۷۶ش.

ـ احادیث مثنوی، بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، تهران، چ سوّم، ۱۳۶۱ش.

ـ اسرار الشریعة و اطوار الطّریقة و انوار الحقیقة، السیّد حیدرالآملی، تصحیح محمدخواجوی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۲ ش.

ـ الاضافة الاشراقیّة فی شرح قصیدة الابداعیة، سیّدقطب الدّین محمّد نیریزی، شرح محمدخواجوی، انتشارات مولیٰ، تهران، چ اوّل، ۱۳۷۹ ش.

ـ امالی، شیخ صدوق، ترجمه‌ی آیت الله کمره‌ای، انتشارات کتابفروشی اسلامیّة، تهران، چ سوّم، ۱۳۵۵ ش.

ـ بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، مؤسسة الوفاء (دار احیاء التراث العربی)، بیروت، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۳ هـ ۱۹۸۳م.

ـ بهاءالدّین العاملی، الدّکتور محمّد التونجی، المستشاریّة الثقافیّة للجمهوریّة الاسلامیّة الایرانیّة بد مشق، بی‌تا.

ـ تذکرة الاولیا، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، چ شیراز، ۱۳۲۶ هـ

ـ تذکرة الاولیاء، شمس الدّین پرویزی، چاپخانه رضایی ـ تبریز، بی‌تا.

ـ تذکرة ریاض العارفین، رضا قلی خان هدایت، چاپ پیکان، تهران، بی‌تا.

ـ الجامع الصغیر، جلال الدّین عبدالرّحمن بن ابی‌بکر السیوطی، دارخدمات القرآن، مصر، بی‌تا.

ـ جامع الاسرار و منبع الانوار، شیخ سیّد حیدر آملی، تصحیح هنری کربن و عثمان اسماعیل یحیی، انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران، چ دوّم، ۱۳۶۸.

ـ دیوان عطّار، فریدالدّین عطّار نیشابوری، تصحیح سعید نفیسی، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، چ چهارم، ۱۳۶۳.

ـ دیوان شمس تبریزی، مولانا جلال الدّین محمد بلخی، مقدمه بدیع الزّمان فروزانفر، انتشارات جاویدان، تهران، چ پنجم، ۱۳۶۰ ش.

- دیوان، سنایی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات کتابفروشی ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱ ش.
- دنبالهٔ جستجو در تصوّف ایران، دکتر عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات امیرکبیر، تهران، چ اوّل، ۱۳۶۲ ش.
- ده رسالهٔ فیض، فیض کاشانی، انتشارات مرکز تحقیقات علمی و دینی امام‌علی علیه‌السلام، اصفهان، ۱۳۷۱ ش.
- الذّریعة، آقا بزرگ تهرانی، چاپخانه مجلس، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- ذهبیه، دکتر اسداللّه خاوری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲ ش.
- رسائل حکیم سبزواری، تصحیح و تعلیق سیّد جلال الدّین محمد نیریزی، ترجمه و تعلیق محمد خواجوی، انتشارات کتابخانهٔ احمدی، شیراز، بی تا.
- ریحانة الادب، محمدعلی مدرّس تبریزی، چاپخانه شرکت سهامی، طبع کتاب، تهران، ۱۳۲۸ ش.
- سفینة البحار، الحاج الشیخ عبّاس قمی، دارالمرتضی، بیروت، بی تا.
- شرح فصوص الحکم، محمد داوود قیصری رومی، تصحیح و تعلیق سیّد جلال الدّین آشتیانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چ اوّل، ۱۳۷۵ ش.
- شرح گلستان، دکتر محمد خزائلی، انتشارات فخر رازی (انتشارات جاویدان)، تهران پاییز ۱۳۷۹ ش.
- شرح تعرّف، مستملی بخاری، تصحیح محمد روشن، انتشارات اساطیر، تهران. چ اوّل، ۱۳۶۳ ش.
- شرح توحید صدوق، محمدبن محمد مفید، قاضی سعید، تصحیح دکتر نجفقلی حبیبی، سازمان چاپ و انتشارات، تهران، ۱۴۱۵ هـ ۱۳۷۳ ش.
- شرح الاسماء الحسنیٰ، حاج ملاّهادی سبزواری، منشورات مکتبة بصیرتی، چ سنگی، بی‌جا، بی‌تا.
- طباشیر الحکمة، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، انتشارات خانقاه احمدی شیراز، ۱۳۵۲ ش.
- طرائق الحقایق، محمد معصوم نایب الصدر شیرازی، تصحیح محمدجعفر محجوب، کتابفروشی بارانی، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- عبهرالعاشقین، شیخ روز بهان بقلی شیرازی، تصحیح هنری کربن و محمد معین، انستیتوایران و فرانسه، تهران، ۱۳۲۷ ش، ۱۹۵۸ م.
- فرهنگ نفیسی، دکتر علی اکبر نفیسی، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۳۵ ش.
- قوائم الانوار و طوالع الاسرار، میرزا ابوالقاسم راز شیرازی، چ سنگی، تبریز، ۱۳۰۱ هـ
- کشف الخفاء و مزیل الالباس، اسماعیل بن محمد عجلونی، چ سوّم، بیروت، ۱۳۵۱ هـ
- کشف الاسرار و عدّة الابرار، ابوالفضل رشیدالدّین میبدی، به اهتمام علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران، چ چهارم، ۱۳۶۱ ش.
- کنزالعمّال فی سنن الاقوال و الافعال، برهان فوری، حیدرآباد دکن، چ دوّم، ۱۳۶۴ هـ .

ـ کلیات حدیث قدسی، محمدبن حسن حرّ عاملی، ترجمه زین العابدین کاظمی، انتشارات دهقان، تهران، چ اوّل، ۱۳۷۷ ش.
ـ کلیات شیخ بهایی، مقدمه استاد سعید نفیسی، نشر چکامه، تهران، ۱۳۶۱ ش.
ـ لسان العرب، ابن منظور الافریقی المصری، نشر ادب الحوزة، قُم، ۱۴۰۵ ه ۱۳۶۳ ش.
ـ لطیفه غیبی، محمدبن محمددارابی، چاپ تهران، ۱۳۵۷ ش.
ـ مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، مطابق با نسخهٔ نیلکسون، نشر پیمان، تهران، چ سوّم، ۱۳۷۷ س.
ـ مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، به خط سیدحسن میرخانی، چ سنگی، ۱۳۷۴ق.
ـ مثنوی معنوی، مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، تصحیح رمضانی، چاپخانه خاور، تهران، ۱۳۱۹ش.
ـ مجمع البحرین، فخرالدّین طریحی، کتابفروشی جاراللهی و مصطفوی، تهران، ۱۲۹۸ ق.
ـ المحجّة البیضاء، مولی محسن الفیض الکاشانی، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بیروت، الطبعة الثانیة، ۱۴۰۳ ق ـ ۱۹۸۳ م.
ـ مشارق الدّراری، سعید الدّین سعید فرغانی، مقدمه و تعلیق سیّد جلال الدّین آشتیانی، چاپخانه دانشگاه فردوسی انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامی، مشهد، ۱۳۹۸ ق ـ ۱۳۵۷ ش.
ـ مصباح الهدایة، عزّالدین محمود کاشانی، تصحیح جلال الدّین همایی، بی جا، بی‌تا.
ـ مصیبت نامه عطّار نیشابوری، کتابخانه مرکزی، شیراز، ۱۳۵۴ ه ق.
ـ مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شمس الدّین محمّد لاهیجی، مقدمه و تصحیح محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، انتشارات زوّار، تهران، چ دوّم، ۱۳۷۴ ش.
ـ مکاشفات رضوی، مولوی محمدرضا لاهوری، انتشارات روزنه، تهران، چ اوّل ۱۳۲۷.
ـ المنجد فی اللغة و الاعلام، دارالمشرق، بیروت، الطبعة الثالثة و العشرون، بی‌تا.
ـ منتهی‌الارب، عبدالرّحیم بن عبدالکریم صفی پور، انتشارات کتابخانه سنایی، تهران، چ سنگی، ۱۲۹۸ق.
ـ منطق الطیر، عطّار نیشابوری، مقدمه و تصحیح احمد خوشنویس، کتابخانه سنایی، تهران، ۱۳۳۶ ش.
ـ میزان الصّواب فی شرح فصل الخطاب، حاج امین الشّرع خویی، سلماس، چ سنگی، ۱۳۳۴ ق.
ـ نفحات الانس، نورالدّین عبدالرّحمان جامی، مقدمه و تصحیح دکتر محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۵ ش.
نهج البلاغة، سیّد رضی، تحقیق و ترجمه، سیّد کاظم محمدی و محمد دشتی، نشر امام علی(ع)، قم، چ دوّم، ۱۳۶۹ ش.

and the Imams. Thus, he has defined philosophy in the light of the Divine inspiration coming from Allah's Messenger and his issue. To Sayed, all verses of *Qoran* are inspired by the love and solid testament of Allah. Thus, he awakens people to the truth of the *Qoran* and encourages them to be its companion.

The works of Sayed are numerous including *Fasl-al-Khetab* and *Kanz-al-Hekmat*. The *Amorous Ode* is one of his valuable works, useful for those determined to tread the path of Allah.

In the Name of Allah, the Merciful, the Compassionate

Sayed Ghotbeddin, Mohammad Hoseini Nireezi Shirazi

Sayed Mohammad Hoseini, Known as Ghotbeddin Shirazi, was one of the eighteenth-century Zahabi pivots of Islam. He was a great mystic and a scholar, versed in Islamic theology. He was born in Nireez about the year 1700. He studied Islamic theology in his home town, Nireez, and then he went to Shiraz. Some other Iranian cities, and Najaf where he continued his education in Islamic divinity.

Sayed Mohammad Hoseini was a very intelligent man with unique talent and genius. He composed 15,000 couplets of Arabic verse on the subjects of monotheism, philosophy, mysticism, grammar, and syntax.

Sayed was one of the mystics who, besides being versed in applied mystricism and revelation, was a deep thinker with great power of scholarship in the theoretical mysticism. That is why mystical topics are discussed in his works in a very organized way. For example, in his *Amorous Ode* he explains that genesis, the creation of Adam, Divine path, religious rites, the right path, and the path of perfection depend on the love of Allah.

Sayed has tried to base his philosophy on the Divine Book,the *Qoran*, and the tradition coming down from the Messenger of Allah

ʿArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīʿī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bājja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that this unusual, simultaneous approach to two quite different "schools" of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

Hermann Landolt

"representative of God" *(khalīfat Allāh)* on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyūbid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishrāqī* "leaven" kneaded into Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn 'Arabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ʿAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥsāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ʿArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn

in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the "true" Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the "eternal wisdom" of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishrāq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, "illumination," it refers, of course, to his doctrine of "light": an ontology based on the dynamic power of "light" rather than the abstract concept of "existence," and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct "knowledge by presence" (*ʿilm huduri*). But Suhrawardī was not only a theorectical thinker. His ishrāq was *événement de l'âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the "powers of darkness" have taken over, in contrast to the "luminous" times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true*

Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahāfut,* actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*ḥikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishrāqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*ṭalab al-ʿilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard

important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Iṣfahān. If, for Mullā Ṣadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed "among the perfect Friends of God" *(min al-awliyā' al-kāmilīn),* this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahāfut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did

question of whether or not concepts could be "translated" at all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Fārābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdād in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismā'īlī theologian Abū Ḥātim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismā'īlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Fārābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jam' bayn ra'yay al-ḥakīmayn,* that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Fārābī's work's, the *Jam*ʿ contains

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among "Western Orientalists," Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to "read Sohravardi as one reads Kant", for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern

is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ʻAbbāsid caliphs of Baghdād, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the "Shīʿite Renaissance" of Ṣafawid Iran. While the classics of "Arabic philosophy," as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes' Eastern contemporary, let alone Mīr Dāmād and Mullā Ṣadrā, the pillars of the "school of Iṣfahān" in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

Gottes ist der Orient!
Gottes ist der Okzident!
Nord - und südliches Gelände
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims, and creatively adapted by them to their respective needs. As

15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kamûna), ***Tanqîh al-Abhath lil-Milal al-Thalath*** (***Pure arguments on three religions***), edited with an introduction and notes by M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, ***Sharh-i Fusûs al-Hikam*** (***Commentary on Ibn al- 'Arabî's Fusûs al-Hikam***), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib. ***Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib***, with a Persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of the ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.

18. Ibn Sînâ, Hussein Ibn Abdullah. ***Ibn-i Sînâ 's al-Shifâ'*** (***Metaphysics***), with marginal notes by Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, Khunsarî, Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Hamed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

19. Nairizî Shîrâzî , Qutb al-dîn Muhammad. ***Qasida ye 'Ishqiyya*** (***Ode on divine love***), edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.

20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. ***Dârûhâ yi Qalbî*** (***A Persian translation of al-Adwiat al-Qalbiyya of Ibn i Sînâ***), edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.

21. Sabzavârî, H. M. H. ***Hâdi al-Muzillîn (Guide for the perplexed)***, edited with an introduction and notes by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.

Fusûs al-Hikma with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. ***Risâla Sa'dîyya***, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.

9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. ***Hadîyyat al-khair (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

10. Aṣṣār Tehrani, Sayyid Muhammad Kāzim. ***Selected problems of metaphysics***, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.

11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. ***Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers***, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.

12. Al-Isfarâyinî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. ***Sharh Kitâb al-Najât (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât)***, edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

13.Shahristânî Mûsavî, M. B. ***Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hilli's Kashf al-Yaqîn)***, edited by Alî Owjabi. Tehran: SACWD, 2004.

14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. ***Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)***, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD, 2004.

Publications

of the

International Colloquium on

Cordoba and Isfahan

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.1, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. ***Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)*** v.2, edited with introduction and notes by Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

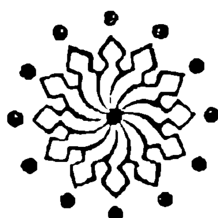
3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. ***Al-Râh al-Qarâh***, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. ***Mir'ât al-Azmân (Mirror of times)***, edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. ***Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Husaynî, Mîr Muhammad Bâqir. ***Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1: treatises, letters and ijâzas***, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b.Tûrkhân.



Society For the
Appreciation of Cultural
Works and Dignitaries



International Center For Dialogue
among Civilizations



University of Tehran
Tehran Iran

Publications
of the

International Colloquium on Cordoba and Isfahan

Two Schools of Islamic Philosophy

Isfahan 27-29 April 2002

(19)

under the supervision of
Mehdi Mohaghegh

Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries
Institute of Islamic Studies Tehran - McGill Universities

Tehran 2004

Qasîda yi 'Ishqiyya

Ode on Divine Love

by

S. Qutb al-dîn Muhammad

Nairîzî Shîrâzî

Edited with Introduction and Notes by

Muhammad Rezâ Zaker 'Abbas Alî

Tehran 2004

Qasîda-yi 'Ishqiyya

Ode on Divine Love

by

S. Qutb al-dîn Muhammad

Nairîzî Shîrâzî

Edited with Introduction and Notes by

Muhammad Rezâ Zaker 'Abbas Alî

Tehran 2004

